چگونه درود این منتسبان خاص بانجناب آنچنان تصور [illegible] همراه فرمان برداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی
فتوحات رقم پذیر خامهٔ اتحاد شده بود آنرا از نتایج حسن ولایت را که مملکتی ست وسیع و ولایتیست آباد و ان
مصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک محبت بود که فرزند عزیز صلاح اندیش دیده دوربین و گوش شنوا
ارشاد نموده است دل نگرانی دارد که مبادا اعتباری بر دامن [illegible] خودکامی سر رشتهٔ هوشمندی گسیخته لشکری
بود قاصد پیشتر از ورود در اثنای راه در آب فرورفت و مضمون [illegible] بهادران اخلاص مند در هر گونه قطره و تردد
تاسف داشت روابط قرابت قدیم با ضوابط محبت [illegible] جدل کردند چون همگی نیت حق پذیر بر فاهیت
بالفرض حیرتی نبود غبار ملال بر دامن بهماوقت [illegible] ترین حال فرخنده مآل آن گروه عقیدت منش گشت
دستگاه اگر با پدران مجاری نیز [illegible] معامله نشناسان کوتاه بین تباه گردد حاکم آنجا را
همت او بوده در نگهبانی این سرحد بنهاد او مایهٔ سعادت بود زینهار و پیمان اولیای دولت درآمد
بلوچان کلات [illegible] و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود
بعد از آنکه بخدمت مشرف شد از ناصیهٔ احوال او نقوش سعادتمندی فراگرفته باز آن
ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود باو مکرمت نمودیم و نیز از مطویات ضمیر صواب اندیش
تنبیه و تادیب افغانان وحوش سیرت بهایم سیرت که از مور و ملخ بیش بودند و در جبال حصینه سواد
ره و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند آن نیز بمقتضای عدالت صورت
شایسته پذیرفت اکثری حلقهٔ اطاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند و گروهی از ان قطاع الطریق
که بخار شقاوت و انحراف در دماغ آنها پیچیده بود پایمال پیلان کوه مهیب شدند و بسیاری
از جبال سطوت قهر الهی اسیر شده به بقعهٔ دخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شیون اصلاح
و فلاح بلوچان بدنهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده
بنمایان ایران را دستگیر کردند و بیغار اتمغا نام نهاده اکثری بندهای خدا را بی برگ و بی مایه

... برای مندوای برکران ... بر آید یا آتش بلغزه وقلاع ... بالکسر جمع قلعه حصینه ... بروزن برزنه استوار ... تارک نقیض تار معنی نمراه ... فتن الاوه ۱۲

... ار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان که برچندین فر...
... تصرف واحاطه اقتدار ما درآمد وطبقات انام که درجبال ...
... رو استجبار بر زمین اطاعت نیاورده راه مخالفت میسپرند ...
... ادت مسلوک میدارند وطوائف ناس با یکدیگر با وجود تباین ...
... بیدار شد چون سخنان دلاویز از نتایج درستی نیت وراستی گ...
... ز نعم آلهی نیایش ایزد وستایش داد ار بتقدیم رسانی...
... انطباع پذیر اشراقات عالم قدسی ست مخفی و محتجب...
... افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار اینجد...
... زگار در ان سرزمین که در استحکام ...
... شند ... نسبت ... نرفته ...

... وران

... یصدر ...

... غزوکا ...

... افتا ...

الهی سپرد نخستین نصایح هوش افزا فرموده بشاهراه فرمان برداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی
بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت را که مملکتی ست وسیع و ولایتیست آبادان
بیکی ز داد گران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش دیدهٔ دوربین و گوش شنوا
نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته از بادهٔ خودکامی سر رشتهٔ هوشمندی گسیخت لشکری
شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در هرگونه قطره و تردد
اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون همگی نیت حق پذیر بر فاهیت
عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده مآل آن گروه عقیدت منش گشت
و از انجا که آیین قدیم ست که کار معامله ناشناسان کوتاه بین تباه گردد حاکم آنجا را
شکست بر شکست افتاد چون در نهاد او مایهٔ سعادت بود بر نهار و پیمان اولیای دولت در آمد
تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود
و بعد از آنکه بخدمت مشرف شد از ناصیهٔ احوال او نقوش سعادتمندی فرا گرفته باز آن
ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود باو کرامت نمودیم و نیز از مطویات ضمیر صواب اندیش
تنبیه و تادیب افغانان وحوش سیرت بهایم سیرت که از مور و ملخ بیش بودند و در جبال حصینیهٔ سواد
رود تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند آن نیز بمقتضای عدالت صورت
شایسته پذیرفت اکثری حلقهٔ اطاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند و گروهی از ان قطاع الطریق
که بخار شقاوت و انحراف در دماغ آنها پیچیده بود پامال پیلان کوه نهیب شدند و بسیاری
بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده بفروخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شیون اصلاح
فلاح بلوچان بد نهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده
الیایان ایران را دستگیر فتند و یغما را تمغا نام نهاده اکثری بندهای خدا را بی برگ و بی مایه

بیساختند آن هم بدستور دلپسند نقش بست و هرگونه صورت دلپذیر که در سنجنجل ضمیر مخفی بود خوشتر از ا
بر منصهٔ ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک نیتی آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر
گجراتی که با چهل هزار کس قدم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت مند گرفتار آمد و جمیع سرکشان و گردن فراز
آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند و از بدائع سوانح آنکه در هنگام آوردن ا
بعتبهٔ خلافت خود را خود کشت و همانان مصلحت چنان بود که خاطر مهر گزین بر کشتن آدمی و هدم بنیا
ربانی ملاحظهٔ تمام دارد و غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت میماندند و نیز با هتمام
مبارزان بیکار طلب سومنات مشهور بجونه گڈه و سائر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل
دریای عمان ست در تصرف در آمد و نیز برهان الملک برادر نظام الملک که معظم ولایت دکن د
و از حوادث روزگار پناه باینجانب آورده بود و ما وامیکه خبر معدلت آن بلاد مسامع حق نیوش
میرسید او را بعواطف جلیله مستمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان
ستم رسیدگی رعایا رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم والا را کاربند شده برهان الملک
حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود ناب بادهٔ مردم آزما
نیاورده دم استقلال زد از انجا که بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش
نمودن ست در اندک زمانی اثری از و و از فرزندان او نماند و سران آن دیار یکی از منسوبان
آن سلسله را برداشته نخوت آرای شدند بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسبر کردگی غرهٔ ناصیه
اقبال قرهٔ باصرهٔ دولت و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت فرمودیم بسیاری
آن ملک وسیع را که هندوستان دیگر ست در حوزهٔ تصرف در آوردند و نیز نبرد آزمایان
حقیقت مند در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اوڈیسه که متصل بدریای شور ست
تسخیر نمودند و چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت در آمد

تعداد نعمای ایزدی داستانی درازست برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه بهمین قدر بسند نموده
بر دیباجهٔ اعلان مینگارد که چون مولانا حسینی بملازمت استسعاد یافت دران نزدیکی
بکارپردازان اشتغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا چندی
از واژگونی بخت در عرصهٔ دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده باد و لت خداداد دم مخالفت و منازعت
زدند موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم شکار برآمده بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین
کشوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باد و باران بطریق الیغار متوجه شدیم بیشتر ازانکه
غازیان نصرت مند قطع کریوه ها نموده بآن ملک در آیند بعضی از سعادت اندوزان حقیقت مند که بحسب
ضرورت دران طوفان بی تمیزی افتاده بودند قابو یافته سر سرگروه آنها آوردند چون موکب اجلال نزدیک
شده بود مجدداً بآن باغستان بیجران عبور افتاده بران گل زمین فیض بخش استلذاذ صوری و معنوی
نمود فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر واقعه مولانا حسینی
رسید که بابتلای امتلاء درگذشت موجب مزید تاسف گشت بنابران بعضی سخنان محبت افزا بسلالة
الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان مع الاست گفته
فرستاده شد تا همه حقیقت حال را مشهود ضمیر انور گرداند و هم مبین روابط عهود و مواثیق که بوسائل رسل
و رسائل تنصیص و ترصیص یافته بود گردد و ترصد از جلائل مآثر محبت و یگانگی آنکه پیوسته مژده های
مسرت افزا حدیقهٔ باطن را طراوت بخشند لعبدالله خان اوزبک رقیمه از دیاد اتحاد
مرقوم شد رابطهٔ خلت و صفا واسطهٔ محبت و ولا یعنی کلام مصافات پیام موالات التیام که در
مطاوی رقیمهٔ کریمه و فحاوی انیقهٔ انیقه عالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه
رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و ابالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوهٔ
دودمان عز و علا عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا مطرح اشعهٔ بوارق الهی مجلی انوار شوارق

آگاهی مشید ارکان شجاعت و حشمت موسس بنیان بسالت و عظمت مسند نشین محفل عز و اقبال صدر آرای بارگاه و جاه و جلال الفائز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم المخصص بیامن الفوز بجلائل النعم

قطعه

گوهر افزای نگین و تیغ عبد الله خان | آنکه تیغش برده از آئینهٔ امید زنگ
اشهب اورا بمیدان تهور کار شیر | ادهم اورا بدریای وغا کام نهنگ

لا زالت ارکان محبته مشیدة بالدوام و دعائم دولته موسسة بحسن الانتظام مندرج و منبع بود و نسبت قرابت و محبت سابقه را تاکیدی و تشییدی و قواعد صداقت صمیمی را تمهیدی رفته بود بظهور پیوست موجب صفای خاطر و مثمر انجلای باطن و ظاهر شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوائم دوستی و یکتا دلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیا گستر که از اشراقات عالم قدس و الهامات معالم انس انطباع می پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا حال که مبادی قرن ثانی ست بمساعدت توفیق ازلی و معاضدت تائید سماوی در خاطر حق پرست چنان جلوه نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمانروائی و ابهت و کشورکشائی تقدیم مراسم شبانی و اقدام بر لوازم پاسبانی ست نه جمع مال و منال کردن و در حظوظ نفسانی و مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک و سلوک طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و مماسات امری دیگر نبوده و همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع عموم خلائق و جمهور انام مصروف ست و عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و علی شاهد است و کفی بالله شهیدا که تسخیر و فتح ممالک هندوستان که مساحان ربع مسکون و سیاحان کوه و هامون سواد اعظم و چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف بدریای محیط اتصال وارد بمقتضای هوا و هوس نبوده است بل پیش نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان

امری دیگر محظور نگشته وازین است که روی همت همایون بهرجا که آورد دولت واقبال بعزم
استقبال پیش آمد وعنان عزیمت مبارک بهرجا که معطوف داشت فتح ونصرت بطریق استعجال
اقبال نمود هرگاه که شیمهٔ قویمه وسجیهٔ مرضیهٔ ما با سائر عباد الله چنین باشد بآن سلطنت دستگاه که
از عمدهٔ تائید یافتگان درگاه کبریای الهی اند معهذا روابط آشنائی جانبین وضوابط محبت فیما بین
متحقق ومتمکن است وقرابت قریبه سابقه ضمیمه نسبت لاحقه شده باشد وبر هوشمندان حق شناس
ظاهر است که یکی ازین روابط در التیام محبت وولا کافیست فکیف که اینهمه دواعی جمع شده باشد
غیر از دوستی ویکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آئین نخواهد بود وپیداست که بیامن برکات این
موافقت وموالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم وعالمیان ونظام اوضاع جهان وجهانیان
خواهد شد ایمائیکه در وادی موانع ارسال رسل ورسائل مرقوم شده بود هرچند در نظر عقل دوربین
سخن در آن باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اغماض از آن وادی در رنگ تطویل
کلام در آن مقام ناملائم پنداشته باین قطعه که از اجلهٔ اکابر دین منقول است اکتفا نمود قطعه
قِیلَ اِنَّ الاِلٰهَ ذُو وَلَدٍ + قِیلَ اِنَّ الرَّسُولَ قَدْ کَهَنَا + مَا نَجَا اللّٰهُ وَالرَّسُولُ مَعًا + مِنْ لِسَانِ
الْوَرٰی فَکَیْفَ اَنَا + الحمد لله که از بدو انکشاف صبح ایجاد وتکوین وظهور شعشعهٔ نیر سلطنت
سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت ودین ومسلک مستقیم حق ویقین بوده لاجرم
بموجب الملک والدین توأمان ارتقای مدارج سلطنت همایون واعتلای اعلام دولت
روزافزون کمال وپنداری ما را دلیلی قاطع وحجتی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات
خویش راسخ دم وثابت قدم داراد وچون جوامع همم سلاطین عدالت اثر که صدرنشینان ارائک
اعتلا اند آنست که کافهٔ خلائق وجمهور برایا که بدائع وودائع حضرت صمدیت اند در مهاد امن وامان بوده در
لوازم عبادات الهی ومراسم معاش خیرخواهی جهد بلیغ نمایند بنا بر آن درین مدت در تنسیق وانتظام این ممالک

وسیع و فسیح که مقر چندین سلاطین عالیمقدار و حکام ذوی الاقتدار بود بسعی میمون و بعنایت
ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه آلهی بوده از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داد
اکثر و محال که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذه الایام جوانان فحول سلاطین کشورکشا و لمعات
سیوف خواقین فرمانروا پیرامون آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان شد و کنایس
و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاهد عبادات ارباب ایقان گردید الحمد لله تقدس
و تعالی آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا سامان و سرانجام
پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از جنود هنود و غیرهم حلقه اطاعت بگوش
اعتقاد کشیده داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوائف انام را باهم ارتباط و انضباط تمام
دست داد و مانیز بمصداق احسن کما احسن الله الیک همگی توجه به تمهید قواعد رافت و تاسیس
مبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را
از رشحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و
پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد به برقه
عنایت آلهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور آمده سر بشور انگیزی برآورده اند
و دست تعدی بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر انبوه گشته
سنگ راه زائر و تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد
لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی
شده از غرور و انتفای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان به مراتب علیه بود عدول
نموده بعضی بی اندامیها کرده اند و در خاطر حق شناس می گذشت که یکی از
فرزندان کامگار نامدار که بارقه سعادت از ناصیه حال ایشان روشن

وآثار رشد از ناصیه طالع اقبال شان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر از
معاضدت آنها جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر
خود را کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند
قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بمحض انتساب نبوت بخاندان
نبوت خود متوجه شده معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص درین وقت
که مسموع میشود که فرمانروای ایران علی قلی سلطان همدان اوغلی را با تحف و هدایا بالتماس کمک
و مدد روانه کرده است بر همت عالی نهمت ما واجب و لازم ست که عنان عزیمت بصوب عراق
و خراسان منعطف شود و بخاطر عنان میرسد که چون رابطه محبت و نسبت با آن قرابت پناه
سلطنت دستگاه از قدیم الایام ست و تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه
میر قریش ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است در آن زمان که حدود خراسان
مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود
متوجه شده بآن حدود تشریف شریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و علا و
مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافهه بیوساطت قاصد و پیغام اساس محبت و یگانگی
مستحکم تر ساخته بعضی سخنان دلآویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر ست و شرح
خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد او بافاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور
مجلس انس سازد و از نفائس حقایق الهی و شرائف دقائق آگهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه
پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه زندگانی و زبده کامرانی صحبت اشباح انسانی و سوا
اجسام روحانی است فکیف که این معنی در میان دو برگزیده خدا و دو منظر کرده بارگاه کبریا
متحقق شود هر آینه این معنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و در آن زمان که

بعنایت الهی این آرزو بوقوع آید چون همت منظوران الهی و سرفراز کردهای خدا بر تحصیل
رضای حق تعالی ست نه استحصال نام و تسلط بر افراد انام بنا بر آن مرکوز خاطر حق جو آنست
وامید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که وریکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری
استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجهتی بوده از اصلاح او در نگذرد و الحال
که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکارا شده است در بارهٔ امداد و کمک
حاکم عراق و خراسان آنچه صلاح دید ما و شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که
در باب قضیهٔ فرزند شاهرخ مرزا رقمزدهٔ کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد
الحق که مشار الیه بواسطهٔ خردسالیها و خودپسندیها از رهگذر کم فطرتی و بد مصاحبتی منشاء
چندین امور نالائق گردیده بود که هر کدام از آنها بانفراده مستدعی آن بوده که کار او باین درجه
رسد چه اولاً بواسطهٔ اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت ما بسیار
تساهل نمود و ثانیاً با آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان ما و آن
رفعت دستگاه واقع ست از روی حالت و رتبت طرف نسبت نمیتواند شد بے ادبانه پیش آمد ثالثاً
بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمهٔ او داشت آنچنان سلوک نمود
هر تنبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم القاے ربانی و الهام یزدانی بود الحال چون
شاهرخ مرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و اعتصام بعروهٔ وثقای
عاطفت ما نمود غیر از آن که بتفقدات و تلطفات غرامیان بخشم امری دیگر محظوظ نمیگردد و مامول
از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام او اغماض نمایند
وبجهت تشیید مبانے محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان
هوا خواه و عمدهٔ محرمان کار آگاه حکیم همام را که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار ست

و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت
فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق ست که مدعیات را بے واسطهٔ دیگرے
بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه
بیواسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه
سیادت مآب نقابت نصاب میر صدر جهان که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیار
مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضے امور در حیز تراخی افتاده بود درینولا برفاقت حکمت پناه
مشار الیه فرستادیم و انموذجی از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحده
ارسال نمودیم باید که بمقتضای غرای نهادوا و تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال
رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پری پرواز و اند
حبیب عشقباز طائر ذی بال شوق در انتعاش و اهتزاز آمده استشمام شمائم بهجتی و ودادی نمود اگرچه
توجه باین مشتی پرندها که در نظر اولی از لهو و لعب بیش نمی نماید و لیکن در نظر ثانوی چرخ و بازے
آنها باو از نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد و موجب توجه بمبدا میشود و گرنه
حضرت واجب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه است که اشتغال صوری احیاناً بامثال این امور
بر کمال توجه بمبدا حجابی بیش نیست و مجرد بال و پر ظاهری اکتفای خاطر حق اندیش نه امید که
همواره بارسال شرائف صحائف محبت و جلائل رسائل مودت تحریک سلاسل اخلاص و
تاسیس مبانی اختصاص نمایند شعر نامه بر حرف اختصاص تمام ۞ کرده شد والسلام والاکرام

۱	بعبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب

استشمام گلدستهٔ بهارستان یگانگی و یکتائی و استطلاع کارنامهٔ نگارستان دو رسیه و فرزانگی
که آراستهٔ گلبندان بوستانسرای آشنائی و نگاشتهٔ نقش پیوندان نگارخانه

دل افروزی و دلکشائی آن والا دودمان خجسته خاندان گوهر افزای افسر و اورنگ پرده کشای
چهرهٔ دانش و فرهنگ صدر نشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری سپه سالار
نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو کامگار کشور
دادگستری نوآئین نامدار جهان دانش پروری فروزنده چراغ خانی فرازندهٔ چتر کیانی
بود در خوشترین هنگامیکه کوس نوروزی آوازه جهان افروزی در گنبد نیلگون بلند
ساخته و نیّر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چهار بالش ایام و قهرمان
هفت اقلیم عناصر و اجرام ست سایهٔ فرخی و فرخندگی بر تارک جزو کل انداخته بود
و باد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده و ابر آذاری
پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده پیرایهٔ خوشدلی و خرمی
و سرمایهٔ دلکشائی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آئین یکتادلی تازه
ارجمندی یافت سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی که بخامهٔ عنبرین
شمامه نگارش یافته بود و به کلک گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوست بر دل
دانش پسند و دیدهٔ آسمان پیوند که گنجینهٔ راز خداوندی و آئینهٔ چهرهٔ هوشمندی است
پوشیده نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین سی سال که از نیروی آسمانی
بتخت کامرانی رسیده همیشه پیش دید دانش و بینش آن داشته که این همه جهانگیری
و فرمانروائی و تیغ گزاری و کشورکشائی برای بجا آوردن گیرودار شبانی و سر کردن
کاروبار پاسبانی ست نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و
پابگل ماندن در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای ناستوار
چنانچه همیشه با دوست و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر در دل نبوده

وهمواره در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور
بکوشش مینمود خدا آگاه است که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان و خس و خاشاک
رفتن ازین بوستان که از سه پهلو بدریاے شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی
بنوده و پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران و گزارش ستمگاران نشد و ازین نیت بهر سو
که رو آورده کارهاے دشوار بآسانی کشایش یافته و چهرهٔ آرزو از پردهٔ امید بخوبے
نمایش پذیرفته هرگاه که شیوهٔ فرخندهٔ ما با دیگر بنده های خدا چنین باشد بآن والا دودمان
که از بزرگ باریافتگان درگاه خداوندی اند و باین معنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکے
درمیان باشد بر هوشمندان خرده بین هویدا است که یکی از آنها در یگانگی و یکدلی بسند است
هرگاه این همه یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگی درمیان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی سرمایهٔ
آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامه هاے گرامے و عدم
اظهار لوازم دوستی ایمانی از موانع غریبه رفته بود همچنان در پردهٔ کتمان پوشیده و پنهان
ماند چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیر و دار نبرد با سرکشان روزگار چون برین خواهد داشت
و گفتگوے چندے از سخن سازان بیباک و تبه کاران کج نهاد نظم بیخردے چند
زخود بیخبر عیب پسند بر غم هنر و دو شوند ار به ماغی رسند باد شوند از بچراغی رسند
که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت در پیچ ساخته بودند و گروهے از ساده ولان
هیچدان را رو گردان کرده سخنان ناشایسته بفتراک این کس بسته اند خود چه گنجایش
این معنے داشته باشد چه دروغ بیفروغ این گروه بے سرانجام بر مردمی که اندک
پرتو دریافت دارند پیداست آن والا دودمان که برگزیدهٔ درگاه خداوندے اند و
دور اندیشی و باریک بینی ایشان بر همه روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش هوش

برین سخنان ناسزا انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگرچندی از رانده های درگاه
و درمانده های گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند و براه سالوسی درآمده دروغ را
راست وانمود خواهند که راه سخن یابند و خواهش دم زدنی کنند و بران شوند که گردی بر
دامن دوستی نشینند و سرچشمه یگانگی سنجا شاک بیگانگی انباشته شود سزاوار دوستی آن بود که
ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن میشگافتند و از ته کار آگاه میشدند خدا انخواسته باشد اگر بوئی
از سخنان دور از کار می یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از
چگونگی آن می پرسیدند باری گذشت انچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم
و سرسبز شده دل بهنیش بران شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشته خامه راز ساز و پوشیده
نماند که از بیرون کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و به شهادت نظر دقیق و اشارت
ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته و بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده آن ست
که عمده در موجبات شرف رتبت و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که منشالش اقباس
بتوقیع وقیع فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مزین ست گوهر شب چراغ عقلست که شناخت
خداوندی باو وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش باو باز پیوسته و باتفاق اصحاب
نقل و ارباب عقل نورانیت این گوهر شب تاب را پادشاهان بزرگ منش و شهنشاهان والانژاد
از همه روشن تر دارند و دانشوری تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند از همه بیشتر
است چه هرگاه که در کارخانهٔ آفرینش هر کس را فراخور احتیاج و استعداد دانش
میداده باشند هرآینه این طائفهٔ علیه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود و اکنون که دانش پناه
و بینش دستگاه مولانا مرزاجان سرآمد دانشمندان نامدار و یگانهٔ اوستادان روزگار
و از اکابر علمای دین و اعاظم اصحاب یقین است هرچند پادشاهان و انشوران را

همنشینی باین نوع مردم میباید اما پیداست جائیکه خرد و دوربینی و دانش خدا آفرین آن عظمت و دستگاه
خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور بان نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این دُر یکتا لازمست که
این یاقوت بی بها و فیروزه خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد و
استعانت و استمداد ازو طلبند خصوصاً در وقت صحبت با خوانده های سیاه دل و سیه کاران
تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ دوخته اند
و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی را که فرستادهٔ خدا و رسانندهٔ پیغمبرست از شاهراه گردانیده
برنگ دیگر وا می نمایند و مجملات نصوص را تاویلات و تسویلات نموده مے خواهند
که در فرمانروائی و کارگزاری شریک بادشاهی باشند ازین رهگذر دل دانش گزین
همواره در تحصیل مرضیات الٰهی میباشد چون اختلافات بسیار در هر باب بسمع همایون میرسد
در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین مے نماید و همواره استکشاف غوامض
مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و استنباط عقائد سلف و مآخذ اقاویل خلف و تفحص
موارد خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشاء خلافی که درین یکهزار سال میان علمای امت
متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتملست مینمایند و در مبادی احوال
گفتگوی آنمعنی باعث بیرونقی و کساد بازار نادانان که به تلبیس و تزویر در لباس ارباب
دانش در آمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش
و اعتبار گرفتن آنها که بواسطه بدنفسی طائفهٔ اولی در زوایای خمول بودند میگردد و این
نادانان دانا نما بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود تر شده و از طریق گشته بعضی
مقدمات نالائق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندے از امراے بنگاله که در
اقصاے ممالک شرقیهٔ هندوستان تعیین بودند و بموجب بدطینتی و کم فطرتی

ارادهٔ بغی جوهر دماغ ایشان را فاسد داشت و مدتی مدید از درِ خانه دور بوده دست آویزی
برای نه آمدن درِ خانه و باغی شدن میخواسته اند میشوند چنانچه این بی سعادتان گاهی
نسبت ادعای اُلوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت باین جانب نموده خود را در
گرداب بلا و موج خیز طوفان عنا زده سوی خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت
بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت جناب
کبریای آلهی را با خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپردهٔ عصمت نبوت پای بندان
عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از تائید
یافتگان الهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا گذرد و سفیهان بصیر فر گو را بر
چه اجازت این مقدمات باشد حق تعالی شاهد است که چون همگی همت مصروف
بر تحصیل رضای آلهی ست از سخنان مذکورهٔ ارباب نفاق غباری در مشرب عذب خاطر راه
نمی یافت چه هرگاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص
نشده باشد و حضرات انبیا از سرزنش بیخردان بدآیین نجات نیافته باشند سائر بندهای
خدا را از آن چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله و المنه که همیشه پیش دید دانش و بینش
فرموده خدا و پیغمبر او بوده و روز افزونی بخت همایون گواه حال بس است الله تعالی
همگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم دارا د و چون همگی همت سلاطین
عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعی سلوک نمایند که
خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت الهی و مراسم معاش
خیرخواهی خود فارغ البال باشند بنا بر آن محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا
و عامهٔ برایا که بدایع و دایع آلهی اند درین سال درپاک کردن زمین هندوستان

چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجهای فرمانروا و سرکشان ناسزا
بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش
خانقاه درویشان خدااندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی
گرفت و همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و از ردی خواهش سامان و سرانجام
پذیرفت و همه سرداران و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته و گوشوارهٔ فرمانبرداری
در گوش فروتنی کشیده به لشکر فیروزی اثر در آمدند و این همه مردم گوناگون را باهم پیوند دست داد
و ما نیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان
آرزوی این مردم را بسر چشمهٔ داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود
که چون این کار دوبار سامان و سرانجام یابد شوریده بختان فرنگ که در دریای شور
در آمده سر بشور انگیزی بر آورده اند و سنگ راه دریانوردان هفت کشور شده سیما
بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا آزار بسیار میرسانند خود یورش نموده آن راه را
ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده می شود که اوباش قزلباش از
جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خودبی ادبیها کرده اند بخاطر حق جوی میرسد
که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت
و جماعت انحراف وارند رعایت خاندان نبوت برذمت همت ما لازم ست علی الخصوص
که حقوق اسلاف سابقه درمیان باشد و تا خاطر ازین رهگذر جمع نشود نهضت بجای دیگر
نکنیم والحال که سلطان روم عهود جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته نظر بر
ضعف صوری والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند مسموع میشود که
والی عراق سلطان علی قلی همدان اوغلی را بجهت طلب کمک باینجانب

فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عــزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف
سازیم و اعلاء اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن بنمائیم و در دل چنان میگذرد
که چون آئین یگانگی و یکدلی با آن والا دودمان سالهاست که هست و تجدید مراسم محبت و
لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بمصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه
میر قریش استحکام یافته است میخواهم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دودمان نیز
از آنجا از راه دوستی آمده در آن سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شادکام سازند و بگفت و شنود
دلاویز پرده کشای چهرهٔ یگانگی گردند امید که سخنان خدادانی و رازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته
یک یک گفته شود و آنچه از دوربینی و خداپرستی در دل آن والا دودمان پرتو انداخته باشد
شنیده آید خوشا فرخنده حالی که اینچنین دو برگزیده خدا برای خدا فراهم آمده زبان راز بگشایند
و سخنان دلنواز باهم بگویند و چون بشنید سرفراز کرده های خدا خواهش بر آوردن نام بلند
و سرافرازی نمودن بر بنده های دیگر نیست دل چنان میخواهد و امید که ایشان هم چنین میخواسته
باشند که در هر کی که خداشناسی و خدااندیشی بیشتر باشد آن دیگری بیروی و دلجوئی او خواهد و در یکدلی
و یکروئی او فروگذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در بارهٔ
امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد و دیگر آنچه
از فرزند شاهرخ مرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که از آنجا که خردسالیها و خودپسندیهای
او بود با اینهمه کوتاه بینی همنشینان بد داشت سزاوار چندین ناشائستگی شده بود که هر کدام
از آنها باین پایه میرساند چه از آن بی پروائیها که از بندگی ما کرده و چه از آن گستاخیها که با آن
والا دودمان نموده هر چند از دوستی و خویشی که بجا دارند چشم پوشیده شود و راه چه پایهٔ آن
بود که بی ادبانه پیش آید و چه از بداندیشیها که به پدر کلان بزرگ وار خود نموده

هرچه باو رسید از خدا رسید و بیگمان شائستهٔ این همه آوارگیها بود اکنون چون شاهرخ مرزا از
از خواب پریشان بیدار شده و از سرگرانی مستی هشیار گشته باینجانب رسیده است جز
مهربانی نمودن و از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی و
خویشی آن والا دودمان نیز خیالست که از گستاخی او چشم پوشند و بجهت تشیید مبانی محبت
واستحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه عمدهٔ محرمان کار آگاه
حکیم همام که مخلص براست گفتار و مرید درست کردارست و از ابتدای ملازمت ملازم بساط
قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما
و در آن نسبت متحقق ست که مدعیات را بی واسطهٔ دیگری موقوف عرض میرساند اگر در مجلس
شریف ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیمابین بیواسطه خواهد بود و بجهت
پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندرخان انار الله برهانه سیادت مآب
نقابت نصاب صدرجهان را که از اعظم سادات کبار واجلهٔ اتقیای این دیارست مقرر
کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود درینولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه
فرستادیم و انموذجی از سوغات تحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال
نمودیم ترقب آنکه بمقتضای عزای تهاد واتحاد بواعمل فرموده همواره از طرفین طریق
ارسال رسل واتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن
حبیب عشقباز شهپر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گلگل شگفت اگرچه بحسب
نمود جز بازی بیش نمی نماید اما در معنی یاد از مواجید ارباب ذوق میدهد معهذا اشتغال
صوری باین مشتی پرنده چون بدیدهٔ خرده بین بازمی نگر و جز پرده بر چهرهٔ راز نیست و بر
همین بال و پر چشم امید باز نه امید که همواره همبرین آئین بنامه و پیغام خوشدل

وشادکام مباحثه باشند بیت چون قلم آمد بلفظ شادکام ÷ ختم شد خطِ محبت والسلام

خطاب حضرت شاهنشاهی به شاه عباس تخت نشین کشور ایران

ستایش ونیایش عتبهٔ کبریای احدیت جلّ جلاله وتقدس اسماره بمثابه ایست که اگر جمیع نقاط
عقول وجداول فهوم باجنود مدرکات وعساکر علوم فراهم آیند ازعهدهٔ حرفی
ازان کتاب یا پرتوی ازان آفتاب نتوانند برآمد اگرچه در دیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکونات
سرچشمهٔ حمد ایزدی اند که از زبان بیزبانی برآمده تشنه لبان وتفسیده زبانان بیداهی ناپیدای
حمد حقیقی را تر زبان وسیراب دارند پس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگرهٔ جلال صمدیت که
جانهای پاکان آویختهٔ اوست کوتاه داشته در جلایل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا
ورسل علی نبینا وعلیهم التحیة والسلام درآمده اولاً شرایف حالات وثانیاً نبایل عطیات
که جمهور انام را از گریوهٔ ضلالت وغوایت بشاهراه عنایت وهدایت آورده اند برمنابر
تبیان ادا نموده شرح معالی احوال ومکارم اخلاق طایفهٔ مقدسهٔ اهلبیت که رازداران اسرار
کبریا وپرده کشایان سرائر انبیا اند بران افزوده از ذروهٔ عزت استدعای جهتی تازه باید کرد لیکن
چون بدیدهٔ انصاف ملاحظه میکند مدارج این مظاهر کونی والهی ومعالی این مجامع انفسی
وآفاقی را که مستهلک درحقیقت حق وفانی دربقای مطلق اند ظل محامد کبریای خداوندی و پرتو
صفات علیای ایزدی میباید شایسته آنست که ازان داعیه نیز دست باز داشته نکتهٔ چند از
مقاصد متعارفهٔ ارباب دانش وبینش که بموجب حکمت علی انتظام سلسلهٔ امکانی آن منوط است
در دیباچه اظهار نهد که هر آئینه درین صورت روان گرم روان مسالک دین وسیراب
ولان مناهل یقین که ارادهٔ جداول ظهور وبطون پیش نهاد همت قدسی اساس

داشته اند باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت خاص میگردد والمنة لله تعالی و
تقدس که مشاهدهٔ صفوت نامهٔ گرامی که بمصحوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود
دراوسط ایام بهار ومناظر اعتدال لیل ونهار اهتزاز بخش باطن مهر آگین شد و باد طرب آمیز
شقایق ورباحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستهٔ محبت و ولا نکهت رسان
مشام یگانگی گشت وانچه در توقف تسطیر تماثیل خلت و داد رقم پذیر کلک ظهور شده بود
بغایت در موقع خود جلوهٔ استحسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا
میکرد که این همه دیر نکشد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم
ومحاربات قویم باسلاطین ممالک هندوستان واساطین این مرز بوم که مساحان
جداول آسمانی چهار دانگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید
این سواد اعظم باهمه وسعت وفسحت که درمیان چندین رایان خود رای و فرمانروایان
سپه آرای انقسام یافته بود و همواره برسر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقهٔ
خواطر خلق الله میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره درآمده و
از گریوهٔ هندوکوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان وگردن فرازان
و فرمانروایان زبردست و راجه ها و رایان بدمست وافغانان کوه نشین کوتاه بین و
بلوچان بادیه پیمای بادیه گزین وسائر قلعه نشینان وزمینداران شمولا و استقلالا
در ظل اطاعت وانقیاد درآمدند و در التیام صدور وایتلاف قلوب
طبقات انام شرائف مساعی مبذول شد وبمیامن توفیقات غیبی انچه در
پیشگاه ضمیر حق گزین می تافت بروجه اتم ظهور داد واکنون که صوبهٔ پنجاب
مستقر رایات منصوره شده مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از

گریوه ـ یا کریوه
بیک معنی مستعمل آمد

بساط بالکسر بمعنی فرش و بساط طرزدانان واقفکاران
عزت اشاره بدربار است و دربار ۱۲
سانح بهم رسیدن ۱۲
ظاهر کافه تشدید فا همه سکنه بفتحتین جمع ساکن
ایادی جمع ایدی با لفتح جمع ید
بمعنی دست فئه بالکسر گروه
بمعنی گروه و بها ۱۲

طرزدانان مباط عزت روانه شود و درین اثنا مهمی چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم
رعایا و کافه سکنه ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فئه متسلطه اوباش بود
غالبه۱۲
باوجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه و مغاک
راهها۱۲ بلندی۱۲ زیادتی۱۲
که عبور مواکب اوهام بی ارتکاب مصاعب از انجا صعب تواند بود و با استیثاق عروه
دشوار۱۲ لشکرها۱۲
توفیقات آلهی و استمداد ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
آئین شگرف حکم بمرور عساکر عالیه فرموده شد چند هزار خار اتراش چابک دست منزل
بمنزل پیش میرفتند و در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفنیح و توسیع طرق و مسالک
بریدن۱۲
میکوشیدند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلکشا مفتوح شد و عموم رعایا از الویه
معدلت استظلال نمودند و چون آن عشرت آباد که ممدوح جمهور نظارگیان حسن پسند است
از عنایات مجدده آلهی بوده خود نیز دران گل زمین رسیده سجدات شکر
پروردگار بجا آوردیم و تا به کوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و دمتور
نام جای۱۲ نام۱۲ نام۱۲
که راهیست در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد
نام شهر۱۲ نام شهر۱۲
و تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سریرت که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنکش
نام شهر۱۲
سنگ راه مترددان توران می بودند و تادیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرانشینان
بهائم طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد
روی داد و اصل در توقف بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان
تحریر خطوط۱۲ ظاهر شدن۱۲ موت۱۲
انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار بود که بقضای سبحانی
وقوع یافت درینولا که ایلچی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در
کمی نهاده هر آینه از استماع این خبر خاطر نگران رو باطمینان آورده و در باطن حقیقت تاسیس
بنیاد۱۲

میربخت که درین وقت محض پرسیدن شایان آئین مروت و فتوت نباشد درین هنگام
چنان پرسش بظهور رسد که هرگونه کمک و امداد که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن
چون مهم قندهار در میان بود و مرزایان آنجا در لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان
عالی تکاسل و تقاعد نمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر
وفاق است قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند و نیز بمامن ارفع ماکه موطن صاحبان
ناز و نعم است توسل شایسته تقدیم نرسانیدند محظور حواشی باطن بود که اولا قندهار را
بکسان خود بسپاریم و مرزایان اگر نشئه دولت روزافزون نداشته باشند و از ماجرای
سوالف ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن جانشین نقاوه طیبین و طاهرین را ملتزم شوند
در مصحوبت افواج قاهره با ایشان بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد
بجا آورند لیکن چون مرزایان از منتسبان این خاندان قدسی بودند بی آنکه استفسار
شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط میشد ازین اراده
منصرف گشت درین اثنا رستم مرزا ورود سعادت نمود و صوبه ملتان که بچندین مرتبه
زیاده از قندهار بود دبا و اختصاص یافت و مظفر حسین مرزا شمول عواطف و روابط را
شنیده والده و پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد و بعد از آمدن او
عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت بآسانی خواهد نمود و چون در آئین
سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب است علی الخصوص نیت
حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و
افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال
عموم خلائق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمی مرة بعد اخری

مشاهد و ملحوظ گشته در نیولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز جلال گشت کمر عازم جازم
شده بود که انتهاض الویهٔ عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی ست اتفاق افتد تا هم آن
بلاد در تصرف اولیای دولت در آید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهور
یابد درین اثنا بتواتر و توالی ابهت پناه و شوکت و ایالت دستگاه عبد الله خان والی
توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت
ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و موسس مبانی وداد
و وفاق گشت چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غرا
و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه
باز آورده شد و غریب تر آنکه هنوز از واردان آن صوب اخبار تدارک اختلال ایران و
ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نمی شود و قرار داد خاطر دولت اساس
آن صفوت نژاد انکشاف صریح نمی یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هر گونه مطلب
و مقصد خود دانسته و طریق و آئین مراسلات را مسلوک داشته حقایق احوال یومیه
را ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده و عاقبت بین بسیار
کم شده است آن نقاوهٔ اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ
باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد و بتسویلات
ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نه ساخت و بردباری
و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدید که شیمهٔ کریمه
خود نموده ارباب اخلاص را به پیش باید آورد و اصحاب نفاق را بنور مهربانی
زنگ زدای ظلمت شد و در قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید

که بسیار دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خودکام از بساط قرب دور شده خونابه
اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده در تخریب
اساس دولت کوشیده اند در مراقبه ضمائر و سرائر این مردم توجه موفور مبذول
باید داشت و دولت مستعار این نشاء فانیه را بمرضیات الٰهی معاضد و معاون
گردانید و طبقات خلائق را که بدایع و ودایع و خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق
منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الٰهی را شامل حال
جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره
نصب العین مطالعه دولت افزائی خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب
متلون الاحوال در فیض گشوده پرورش مینماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که
ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این
گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی
عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته
خطا نگزیند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه
از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست درانصورت خود مسترشدان انصاف مندرا جز
تبعیت گزیر نتواند بود و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است و هنجار پیمای
نادانی ست محل ترحم و شفقت ست نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام
باید زد که بیامن آن وسعت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده کشاست و از نتایج این شیمه
دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان
پائمال نشوند و دشمنان دوست نما را ز روائی مکر و فریب نماند و در پاس قول خود برمند سعی

باید نشست که ستون بنیان فرمان روائیست وتحمل و بردباری را مصاحب رائی خود
گردانید که اساس دولت پایدار در ضمن این منطوبیست بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده
چنان بود که یکی از مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع
ایران از قرار واقع دیده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوره بختان
بغی وطغیان ورزیدند و ما جریده معدودی از ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه
بودیم که این خبر رسید باشارهٔ ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم هنوز
رایات منصوره بکشمیر درنیامده بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه
این فرقهٔ طاغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایهٔ فساد را بدرگاه والا آوردند چون
این ممالک بیامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده
بدار الملک لاهور نزول اجلال شد درین هنگام حاکم سیوستان وتهته و نواحی سندهه که سر
ایرانست بالشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن
ایلچی در توقف افتاد واکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت وسیوستان وتهته در سلک ممالک
محروسه درآمد و مرزا جانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش ندامت
گذشته وحروف عقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته را
باز بامرحمت فرمودیم وراه عراق وخراسان نزدیک تر وایمن تر از سابق پدید آمد
مشار الیه را رخصت فرمودیم وسلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و
چندی از مقدمات محبت اساس وکلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که
در وحدت سرای خلوت ابلاغ نماید ونیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض
دارد و برخی از سوغات این دیار بتحویل خواجه ابو ناصر فرستاده شد که تفصیل علیحده بگذراند

هرچو آنکه این دو تحفه را خانه خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک نماید و ارسال
رسل و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنوی ست همواره از شمائل یکجهتی و یگانگی
شمارند حق سبحانه و تعالی آن نقاوه خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصه دودمان اجتبا و اعتلا را
از مکاره و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتائیدات غیب الغیب مؤید و رشید دارد

نامه حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر ایزد جهان آرای را ستایش
و آفرین که نزهتگاه عالم را به فروغ آگهی مردم پذیرای نور گردانید و این
شگرف انجمن را بلوامع داد دهی فرمان روایان والاشکوه آسودگی کرامت فرمود
آئین آگاه دلان بیدار بخت آن تواند بود که شناسای چنین بخششهای ایزدی شده سجود
نیایش بدرگاه داور بیهمال نمایند و به گزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گزاری را
اساس نهند و سرآمد کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازه آن دوستی
و خیرسگالی بجا آورند بنابران چشمداشت از آن نقاوه دودمان عز و علا و عضاده خاندان
مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که درباره این نیازمند عتبه کبریاست و
سلاطین روزگار و اورنگ نشینان زمان سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره
بارسال رسل و رسائل بهجت پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت
باوجود چندین روابط بیشتر از همه طریق مراسلت کشاده چهره آرای خوب کرداری
شوند خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزه تصرف اولیای دولت قاهره در آمده
و قرب مسافت دست داده باشد راه شگوفکده محبت و یگانگی کشوده از نفائس
هندوستان که مجمع هفت اقلیم ست هرچه خواهش باشد بیحجابانه استدعا نمایند و ما را استظهار
سترگ دانسته جویبار یکجهتی را سیراب سازند و درین هنگام که عرصه دلپذیر کشمیر مورد رایات

گیتی کشا شد چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت منشی وهوشمندی

شاه محمد را برسم رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت ضمیر آسمان پیوند شد چون بیولا

وحوادث زده از راه حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا حبائل مکارم

وجرائل عاطفت ما ولشین آن قرة العین سلطنت گرداند دیگر چنان به پیشگاه باطن قدسی پرتو

میدهد که یکی از طرزدانان محفل همایون را بایلچی گری خنا رخصت فرمائیم انچه مصلحت دید

آن دودمان اجلال باشد بموقف البلاغ رسانند واز انجاکه وقوف براحوال نهانیان

شمع افروز دیده وریست همواره جویای سوانح اقالیم بوده از ان نسخه دانش افزاد استانی

میخواهیم مدتی ست که از ختا خبر منقح درمیان نیست انچه از اوضاع آن ناحیه معلوم

شده باشد به تفصیل رقمزدهٔ کلک اختصاص گردانند که فرمانروای کیست وباکه

آویزش دارد وروش پاسبانی ومعدلت پژوهی بر چه حال ست واز دانایان

حکمت اندوز تجربه کار وجنگجویان نفس وفنون که امروز دران ولایت بزم افاضت

گرم وارند چه کسانند وبر چه کیش اند واز نادره کاران هنر پرور وصنعتهای غرایب

بخش کدام غازهٔ شهرت بر روی دارد وجهت آنکه برخی از سخنان دل آویز را

زبانی نیز گذارش نماید معتمد الخواص ابراهیم را فرستادیم وفا حاکه از بازرگانان جهان نورد

ده این عتبه اقبال بازگشت وارد ارادهٔ سیر ختا می کند زیاده چه نویسد والسلام

نامه حضرت شاهنشاهی به شرفای کرام مکهٔ معظمه منوره صانها الله تعالی

عن ذمائم الانفس والآفاق الحمد لله وکفی وسلام علی المجتبی المصطفی و

علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء الحنفاء چون همگی توجه اشرف اقدس

مصروف بر آنست که طوائف انام از خواص وعوام وکافهٔ برایا وسائر رعایا که ودائع

بدایع حضرت منعم[1] انجابت نعاده مرفه الحال و منشرح البال بوده و در ادای مراسم عبادت ولوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجه[2] من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار بحال خلق الله خصوصاً عجزه و فقرا و ارامل و زنگروه و خلائق بقدر میسور به وسیله جمیله ما از موائد نعم وافره که بعنایت الهی تقسیم آن مفوض بما شده محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان آن احسن البقاع علی الخصوص زمره منتسبان خاصه آن موقف مقدس که محل درود جنود ملائک و غایت مقصد و مقصود صدر نشینان متمکنین فیها علی الارائک است مشمول فیوض و عواطف ما باشند بنا بر علی هذا قرار یافته که هر سال یکی از ملازمان درگاه خلائق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته ادرارات و انعامات از نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه بعضی تکحرامان قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بغی پیموده بودند و باعث تفرقه خاطر عباد الله گشته بنا بران بجهت دفع و رفع فیه باغیه و تخلیص عجزه از مکائد اشرار متوجه صوبه ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتائیدات الهی و توفیقات نامتناهی با عساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقع شد و روزی چند کابل مخیم سرادقات عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باحسن طریق کرده شد و هر کس هر جا که بخبث باطن و قبح سریرت خود خیال فتنه کرده بود بحکم عدم رفت مجدداً بمقتضای مراحم ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرائم محمد حکیم میرزا نموده کابل را باو عنایت فرمودیم بشرطیکه در احیای مراسم شریعت غرا مساعی جمیله نماید و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد و از انجا مراجعت فرموده دار الخلافه العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه کعوبت و شماتت این طائفه باغیه در سال مذکور از ارسال خیرات مبرات حرمان دست داد امید که من بعد

قضاهٔ اجمعی نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک حید احمد اسوای

مبلغی که در طومار مرقوم شده بود که بشرفای عظام و قضات کرام و بعضی مصارف شریفه دیگر

بی مشارکت احدی بالسر والکتمان رسانند باید که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند

بمهر شرفا و قضات نویسانیده فرستند که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از

اشیای غریبه و نفیسه که در نظر آید و مبلغ وفا نکند بعضی مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع

خواهند نمود بنا بران تعیین آن مبلغ نشده دیگر چنان بمسامع علیه رسید که بعضی اشرار فجار

بنسبت فضائل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای

بغض و عداوت و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و دران اثنا

مذکور نموده بودند که در رساله که بنام نامی ما موشح ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که

موافق شریعت اطهر و موافق ملت اظهر نبوده مندرج بود و مخفی و محتجب نباشد که آن محض

افترا و بهتان و عین کذب و طغیان بود نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعا از

مشار الیه امری و حرفی که مخالف معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس نرسیده و

ازان باز که بعتبه بوسی مشرف شده بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله

علیه وآله وسلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شرذمه فجره و حسده مرده را تنبیه

و تادیب نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از بعضی

نقصان که این افتراهای صریح که بله و صبیان تصدیق ننمایند اصغا

نموده در صدد آزار این نوع مردم می شوند باید که امثال این مردم

را ازان امکنه شریفه بیرون آورده راه ندهند و خاطر اشرف ما را

متوجه انتظام احوال ستوده مآل خود دانسته دران بقعه قدسیه با وجیه ماثوره

اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقائق احوال و سوانح ایام را بنوشته باشند که هر آینه
باعث مزید توجه عالی خواهد بود و السلام مفاوضهٔ حضرت شاهنشاهی بدانایان فرنگ

سپاس بیقیاس نثار بارگاه پادشاه حقیقی که مملکتش مصون از صدمهٔ زوال ست و
سلطنتش مامون از لطمهٔ انتقال فضائے بدیع تمامی زمین و آسمان گوشهٔ ایست
از اقطاع ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او مدبرے
که انتظام عالم و نظام بنی آدم بدستیاری عقل بادشاهان عدالت پیشه و پایمردے عدل
شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته مقدری که مرابطهٔ محبت و ضابطهٔ مودت
طنطنهٔ ایتلاف و التیام و دبدبهٔ امتزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع مکونات
انداخته و درود نامحدود و هدیهٔ ارواح طیبه معاشر انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند عموما و خصوصا بعد بر ضمائر ارباب
بصائر که مقتبس از انوار ولایت و متجلی از اشعهٔ حکمت و درایت اند مخفی و محتجب نیست که
درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت ست هیچ چیزی بر محبت فائق نیست و هیچ امری
چون مودت لائق نے چه بدان اصلاح عالم و نظام کون را بر تودد و تالف نهاده اند و در
هر دلی که آفتاب محبت پرتو انداز جهان جان و عالم روح روان از ظلمت بشری می پردازد
فکیف وقتیکه در سلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم و عالمیان ست متحقق شود بنا بر
علی هذا همگی همت عالی نهمت بآن مصروف ست که روابط محبت و داد و ضوابط ارتباط و
اتحاد میان عباد الله موکد و مشید باشد سیما در طائفهٔ علیهٔ ملوک که بمزید عنایت الٰهی شرف
اختصاص دارند خصوصا بآن سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی محی مراسم
عیسوی الغنی عن التعریف و التوصیف که تفوق نسبت بوساطت همسائگی متحقق ست

ورعایت حقوق جوار ومحبت بآن عمدهٔ سلاطین نامدار محقق وموکد وازاشرف مقتضیات
محبت جانی واکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری وتانس ظاهری ست چون
بواسطهٔ موانع عظمی وبواعث کبری احراز مشاهدهٔ جسمانی درپردهٔ توقف می ماندامرے که خلف
آن شرف تواند شد ارسال رسل ورسائل ست که ارباب فطنت وذکا آنرا قائم مقام مکالمه
ونائب مناب محاوبه میدانند امید که علی التواتر والتوالی ابواب رسل ورسائل ازجانبین
مفتوح باشد وسوانح احوال ولطائف آمال ازطرفین مبین ومنشرح گردد برضمیر منیر واضح
خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل ونحل واصحاب دین ودول نشاتین دینے و
دنیوی وعالم صورے ومعنوے مشخص ومعین ومدلل ومبرهن ست که نشاهٔ صورے
دنیوی دربرابر نشاهٔ معنوی اخروی چه قدر دارد وعقلای روزگار وکبرائے هر دیار
درتکمیل این حالت فانیهٔ ظاهریه چه قدر مساعے جمیله ودواعے جزیله باقدام
میرسانند وخلاصهٔ اعمار وزبدهٔ اوقات را در استحصال مقاصد صوریهٔ بیچه طریق صرف
مے سازند ودرمستلذات سریع الزوال ومشتهیات قریب الانتقال چگونه مضمحل
ومنهمک اند الله تعالی مارا بمحض عنایت ازلی وهدایت لم یزلی خود باچندین مشاغل وعوائق
وروابط وعلائق ظاهری درطلب خود کرامت فرموده وباآنکه ممالک چندین
سلاطین عالی مقدار رادرحوزهٔ تصرف مادرآورده وبمقتضاے عقل درانتظام
والتیام این ممالک برنهجی که جمیع رعایا وکافهٔ برایا مرفه الحال ومنشرح البال باشند
سعی باید نمود وتوجه برین باید داشت اما الحمدلله که استرضای الٓهی وشوق باهو الحق
سرهمه مطالب وفاتحه همه مآرب ست وچون اکثر ابناے روزگار اسیر ربقهٔ
تقلید اند هرکه طریقهٔ آبا واجداد واقارب ومعارف مشاهده مے نمایند بے آنکه تامل

در دلائل و براهین نماید آن کیش که در اہل آن نشو و نما یافته اختیار میکنند و از شرف تحقیق که
علت غائی ایجاد عقل ست محروم میمانند بنا بران (پرورش ۱۲) در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان
صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض می شویم چون تباین السنه
و تغایر لغات در میان ست لائق آنکه بارسال این طور کسیکه آن مطالب عالیه
باحسن عبارت خاطر نشان کند مسرور سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت
و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن
عام و فائده آن تام باشد دران ولایت بوده باشد فرستند درینولا جهت تاکید مراسم
وداد و تشیید مبانی اتحاد (ای اگر آن کتب ۱۲) سیادت مآب فضائل اکتساب صادق العقیدة والاخلاص سید
مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم سخنے چند بالمشافهه خواهد
گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند والسلام
علی من اتبع الهدی ۲۰ شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والانژاد شاهزاده مراد در وقت
مراجعت از کشمیر فرزند سعادتمند برخوردار قرهٔ باصره دولت و اقبال غرهٔ ناصیه
عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی
صاحب السداد والرشاد شاهزاده مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی و مراحم ازحد
بیرون ظل الٰهی اختصاص یافته بداند (ای پسر اکبر ۱۲) شکر ایزد جهان آرائی را که یورش عرصهٔ دلکشای کشمیر
خاطرخواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند و آن گلستان
همیشه بهار از خس و خاشاک اہل فتنه و فساد پاک شد از آغاز اورنگ آرای
هستی و عنفوان تخت نشینی و معدلت روائی ما هوشمندان آگاه دل اند که

بقلاوزی بخت بیدار توانند پی برد که حضرت دادار جان بخش خرد آفرین چگونه مرحمتهای بزرگ و لطفهای شگرف که در حوصلهٔ روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است و مجدداً آنچه از جلائل عنایات آلهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند درگاه آلهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمهٔ ازان در وسعت آباد دل نگنجد و هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار آن در دفترها کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمی ست سنجیده و روشی ست پسندیده که بزرگان خدا اندکی از عطایای آلهی برای مخلصان درگاه و هواخواهان دولت میگویند تا اولاً بقدر خود ها شکرانهٔ این مواهب والا نمایند و ثانیاً چراغی در راه تاریک سرگردان بادیهٔ ضلالت افروخته بشاهراه عقیدت و اخلاص رهبری فرمایند از انجمله آنکه در دوازدهم ماه مرداد آلهی سنه سی و هفت که عین اشتداد برسات و طغیان باد و باران بود برنهجی که کهن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران درین حدود نشان میدادند بمحض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان کشا افتاده نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود و آنها که بمزید عنایت اختصاص داشته رخصت سخن کردند در بارگاه اعلی خاقانی ما داشتند بروشی که سخن سرایان مزاجدان بعرض رسانند ناملایمی هوا و فراوانی باران بعرض میرسانیدند چون رهنمای این کار شگرف ایزد جهان آرا بود بمسامع قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم و از بدائع عجیبه آنکه درهمین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود درهمان تاریخ گل بخت برگشته مراد از یادگار رنا بکار قرابت میرزا یوسف خان به بعضی از اوباش کشمیر اتفاق نموده بغی درزیده مایهٔ فتنه و فساد شد و از غرائب عظیمه آنکه درهمان روز که به کشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بزبان گوهربار ما

واد که ازباریافتهای مجلس معلی ناگهان پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق کدام کل ابیغر
گفته شده است شعر کلاه خسروی و تاج شاهی ٭ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ٭
رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل سرگشته رسید دانسته شد که
مشیت ایزدی درین برآمدن آنست که سزای آن بدکردار داده شکر آگهی بجا آورده شود
درین کار اهتمام رفت مخلصان را پایهٔ اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص را اخلاص
پدید آمد و از امور عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و بیراهی آن بیدولتان
مخذول العاقبة رسید ایزد بیچون بر زبان ما آورده که او را از همان لشکر او جمعی وقت یافته
(خوار و زشت انجام ۱۲) بجهنم آباد خواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در برآمدن نیر نورانی
سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس آمد فرد ولد الزناست حاسد منم
آنکه طالع من ٭ ولد الزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی ٭ مکرر فرمودیم همین که سهیل یمانی
طلوع نماید آن کم اصل را (کرمها ۱۲) سزای ایش داده خواهد شد ما و را چون از لولیان ست
در اصل خطائی رفته است که چنین نابایستگیها سر میزند و نزدیک برآمدن آن ستاره
(ای اصل او ۱۲) اقبال بعضی افغانان اخلاص اندیش که در سلک مخالفان منسلک بودند بانفاق بعضی کمان
حقیقت کیش که هم ازان گروه بودند وش آن مخذول را از بار گران سر کل بیمغز اد
نجات دادند و از عطیات الهی آنکه چنان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بگو عدم
فرو رفتن او کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه
و یک روز مدت فتنهٔ او گشته چه در دوازدهم مرداد الهی سنه سی و هفت روز آغاز بیدولتی او بود
و سه شنبه سی و یکم شهریور زمان فرو رفتن او بهاویهٔ نیستی ست و چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت
آغاز اشتداد زمستان بود قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد درین اثنا بر زبان

الهام ترجمان می گذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان چون عبا کر
گردون مآثر از پگلی بگذرد و در آن وقت برف بارد تا هندوستانیان که داخل معسکر اقبال اند
و باریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گرم سیران
نرسد چه گذشت پگلی جائیست که هم روی بکشمیر دارد و هم جانبی بهندوستان بنازم لطف
پروردگار خود را که چگونه عنایتها میکند همان زمان که ما بدولت بعد از یکماه ازین سخن از پگلی
گذشته بودیم که در اثنای راه برف باریدن گرفت و دران روز دو سه دفعه برف بارید و سرمه
بینائی اهل غوایت شد مراسم سپاس الهی را چگونه توانم ادا کرد و بعد از مورد چند
الطاف الهی بدرقهٔ اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه الهی بلاهور نزول اجلال واقع شد چون
مهمات این حدود بعنایت الهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که چون گلهٔ خلائق هندوستان
که خو کرده دیدار نور بخش ما بودند مدتیست که محروم اند برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز
که دو ماه و چیزی مانده بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور
چنان میرسد که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشهٔ ممالک کشائی از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور آید باید که
شکرانهٔ این مواهب عظمی بجا آورده مسرت پیرای خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی
بخانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان در واقعهٔ راجه بیربر اعتضاد خلافت
و فرمان روائی اعتماد سلطنت و کشور کشائی فص خاتم شجاعت و بختیاری آب گوهر حقیقت
و جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکهٔ دشمن گدازی طراز
آستین ابهت و اجلال گوهر سر پر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفهٔ الهی مجمع اطوار
خدادانی و هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهان ستانی نقدمة العیش محافل کامبخشی و
کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص اسرار سرور رفیق طریق دار الملک ودانائی

حرز تعویذ رحیق بیت المعمور دلگشائی خلف الصدق اعاظم و اعالی واسطهٔ العقد مفاخر و معالی
مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوهٔ خواقین بلندمکان عمده مریدان
سعادت نشان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار به معمول
شمر الطاف عواطف سلطانی و وفور جلائل مراحم جهانبانی عز افتخار و شرف استظهار یافته
بداند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب خرمی آماده و ابواب
بیغمی گشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی
به لشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعین شده بود رسید باوجود آنکه تمام
ولایت مذکور در حوزهٔ تصرف درآمده بود افاغنه طاعنه در خلال جبال مختفی و متواری
بودند و روس لشکر بی ملاحظه حزم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن مخذولان را
به قتل و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون امری از پردهٔ غیب
ظاهر شدنی بود زمام احتیاط از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب بیوقت
گران باران روان میشوند و توزک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن ناعاقبت اندیشان
به قدر دست درازی می کنند مردم سراسیمه شده راه را از دست داده جمعی کثیر
از کوه می افتد درین اثنا عمدهٔ محرمان راز زبدهٔ مصاحبان دمساز صاحب فطرت
عالی عنوان مثال بیشیالی نقاوه مقربان درگاه خلاصهٔ ملازمان هواخواه انجمن آرای
حریم پادشاهی باریک بین دقائق آگاهی همدم دلگشای مجلس خاص محرم خلوتسرای وفا
و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت نخلبند حدائق خلوص صدق و عقیدت طالب
بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطوار حق گزاری و حق گوئی نقشبند طرازه
معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی و همنشینی دقیقه یاب سرائر سلطانی رمزشناس

قوله اگرچه بدیدهٔ بصیرت الخ یعنی اگرچه در حقیقت بسبب توجه دلی این مطلوب نزد ارباب معنی ثابت است لیکن چون بعوام کار داریم این تمنا در دل ماند ۱۲

عالم مزاجدانی گره کشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند سر حلقه دائره
نکته سازان سر دفتر انجمن سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب
دانشور راجه بیربر که خود را در محبت ما در باخته بود و پیش از فدا شدن در راه اخلاص ما
فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سراسر رقم
آزادگی می نگاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بر بست
و قالب عنصری او در هم شکست و سلوک براهی که همه را ناگزیرست اختیار نمود و بجلباب
اختفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازین واقعهٔ جان فرسای و حادثهٔ اندوه افزای
عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه معراج
گرم روان شاهراه وفا و وفاق آنست که در کار قبله گاه خود جان نثاری و جانسپاری
نمایند لیکن چشمداشت آن بود که در خدمات بلند و ترددات ارجمند ایشانرا بظهور رسد از حدوث
این مصیبت اتفاقی ملالت تمام روی داد و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت
افسوس هزار افسوس که باده این خمخانه درد آلودست و نبات این شکرستان
بهلاهل اندود عالم سرابی ست تشنه فریب و منزلیست پر فراز و نشیب مستی این بزم را در پی
خماری ست و عاقبت این سودا را در سر بخاری بواسطهٔ بعضی موانع که آمدن ایلچی و مردم
بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت هم میدیدیم و آن عطوفت
و مهربانیها که ما را با او بود ظاهر میفرمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما ظاهر
میشد که تا کسی که در راه ما باخلاص و عقیدت رفته ما او را چه قدر میخواهیم اگرچه بدیدهٔ
بصیرت این منظور شده خاطرنشان ارباب معنی شده است اما چون بعوام کار داریم
این گره در دل ماند **شعر** کدام دل که ازین واقعه جگرخون نیست

کدام دیده گزین حادثه جگرخون نیست این توده خاک گذشتنی و گذاشتنی ست و این
تیره مغاک بر کردنی و انباشتنی پیوندها همه بریدنی ست و خونبها همه کشیدنی اگرچه همیشه
خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر و الآن حاضر ست و بدائع شمائل آن مجاور عالم قدم
بحضور اقدس ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیمابی معلوم که در نظر
دوربین و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که اقتضاے ترکیب
عناصر و موالید ست از جدائی ظاهری آن عدیم المثال آثار تالم و تحسر عظیم در شهرستان باطن
راه یافته که عبارت در تعبیر آن حالت کوتاه است و اشارت نیز بصد کوتاهی عذرخواه لیکن
بدیدهٔ سریرت و باصرهٔ بصیرت مشهود ست که آنچه از کتم عدم بوجود می آید و از ملاء وجود باز
بعدم میرود بارادهٔ متکفل نظام کل ست خموشیدن به از خروشیدن ست و آرمیدن باز جوشیدن
درینصورت بغیر از رضا بقضای الٰهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکی قویم و منهجی مستقیم نیست باید که آن
رکن السلطنة نیز راه مصابرت پیش گرفته از ارادهٔ خود گذشته بارادهٔ الٰهی سازد
و بقیهٔ انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب تعالی نماید و لمحه بے فکر حق شناسی و ذکر
حق جوئی نباشد خود میداند جمعی که از قید تقلید نجات یافته بسر منزل تحقیق پے برند
در هر زمانے کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه باداے وظائف شکر این عطیه
عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهرهٔ وافی دارد اشتغال نموده وجود باجود ما را غنیمت
کبری شمرد و خیال کند که دران زمان که آن همشیره قافلهٔ فنا محمل اقامت ازین سرای عنا
بربندد آن یار وفادار قدوهٔ محرمان راز بوده است و او را دران وقت از جلائل غنائم الٰهی
میدانستیم الحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود حق سبحانه و تعالی او را
بسایهٔ دولت ابدپیوند ما برخوردار گرداناد و ما را بر تارک سعادت و کامگار بالجمله بعد از سنوح این نایرهٔ

غریبه بجهت تدارک و تلافی عمدة الملک راجه تودرمل را با جنود ملاک و فوج تعیین فرموده
شار الیه از روی کمال تدبر و تهور و اندک فرصتی تنبیه بر اصل نموده آن ملک را در حوزهٔ
تسخیر در آورد و المنة لله که خاطر از مهام این حدود بالکل فارغ شد انشاء الله تعالی درین نزدیکی
دار الخلافة العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد درینولا که خاطر اشرف متوزع بود عرضداشت
آن رکن السلطنة رسید چون از مطاوی آن شمائم ارادت و صفا فایح و از فحاوی آن نسائم عبودیت
و وفا لایح بود فی الجمله اصغای آن باعث اطمینان و اطفای نوائر ضمیر انور شد آنچه درباب
تسخیر دکن بخاطر آورده بتفصیل نوشته بود بوضوح پیوست و همه بشرف تحسین و عز استحسان رسید
از وفور دانش و کمال شجاعت او عنقریب ست که خاطر از صوبهٔ گجرات بطوریکه نوشته
بود جمع نموده تسخیر دکن باحسن وجوه نماید و باسرع اوقات تمام فیلان و نفائس
آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند و آرزوی مرکوز خاطر او برآید و آنکه درباب
استعفای جرائم گنگا و استدعای فرمان عنایت نشان بنام او و جگنات و شاهم خان
و غیرهم بطرز مسئول نوشته بود بدرجهٔ تلقی متلقی گردید و مناشیر عالیه مطابق استدعا عز اصدار
یافت و یقین که محالی که بجهت گنگا تعیین خواهد نمود فراخور خدمتگاری و صلاح وقت
خواهد بود و آنکه درباب فرزندان امین خان و جام بیگ و گنگا خیال نموده است اگر خود ها
می آمدند اولی و انسب بود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه درباب فرستادن فیلبانان
اعتمادی التماس نموده بود بسامع قبول رسید و آنکه در دادی فرستادن شیخ ابراهیم سیکریوال
بصوبهٔ گجرات استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک ست که در وقتیکه بدولت و اقبال
بدار الخلافة العالیه نزول اجلال واریم تجهیز مهمات زمینداران آن حوالی باو رجوع میشود و از رفتن او بآنجد و
آنقدر فائده که این خدمات را معطل توان داشت نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه

آن اعتماد الخلافه متوجه فتح دکن شود ایشان را کجا نگاهدارد و با ملازمت فرستد نسبت او
و فرزندان دلبندان او درین دودمان معلی همچنان نیست که اگر بخدمات حضور مشرف باشند
یک لحظه از پیش نظر دور مانند بی تکلف خاطر اشرف میخواهد که او و فرزندان او همیشه در پیش نظر ما
باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشد اگر درین زودی معاودت
بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که فرزندان را بخدمت فرستد و اگر
معلوم شود که چندگاه بسیر و شکار پنجاب مشغولیم چون بعد مسافت درمیان ست در گجرات
و هر جا که خاطر جمع توان داشت در آنجا نگاهداشته متوجه خدمات شود منشور حضرت
شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری
رکن السلطنة القاهرة عضد الدولة الباهرة ذی الخصائل الرضیة و الشمائل المرضیة
صاحب الکمالات الصوریة و المعنویة قدوة خوانین بلند مکان یار وفادار فرزند برخوردار
مبارز الدین خانخانان سپه سالار بشمول عواطف شاهنشاهی و فور مراحم ظل الهی مبتهج
و ممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت و اوائل بهارست
و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر را مورد صنوف مسرات تازه و مصدر انواع
لطائف بی اندازه مییابد طراوت و نزاهت آب و هوا باعتدال رسیده و ابتسام و اهتزاز
بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوروزی طنطنهٔ عالم آرائی و جهان افروزی
در گنبد دوار انداخته آفتاب عالمتاب فیضرسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش صبا
جانهای آرمیده را سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای ارباب
ذوق شده باد بهاری روح نباتی در قالب حیات نو باوه های عالم آب و گل دمیده
و ابر آذری پای نو رسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شسته شود داده صدای آب هزار معنی آبدار

بگوش هوش آشنایان دریا دل رسانیده آسمانیان را بامیدیان انظار رحمت و آثار تربیت
تجدید یافته آبای علوی با امهات سفلی اتساق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی با اجرام
سماوی ارتباط و التیام جدید پذیرفته هر دو هزار نقش فریبنده میکند ابداع ؛ قوای
نامیه در کارخانهٔ تکوین ؛ زبان سبزه نورس بصومعه داران حلقهٔ زرق و ریا بزبان حال
خطاب میکند رباعی زاهد بشگفت گل تو پژمرده هنوز ؛ شد باد روان تو پای
افشرده هنوز ؛ از تابش آفتاب در سینهٔ کوه ؛ صد چشمه بجوشید و تو افسرده هنوز ؛
لب برگ درختان دلکش بغفلت گذاران زاویهٔ تعب و عنا بلسان وقت
این ترانهٔ موزون بیرون داده رباعی خورشید که فیضش گل مقصود دهد ؛ از شاخ
طرب میوهٔ بهبود دهد ؛ در میوه نگاه کن که چون اغصانش ؛ حلوای
تر از آتش بی دود دهد ؛ مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش ست که درین
وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم ست بنقطهٔ اعتدال ربیعی مقدسان عالم بالا را
با غبار آلودگان خطهٔ خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده میگردد و متضرعان
درگاه صمدیت را کدام سجدهٔ نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون قبول افتد و
کدام سبحهٔ خضوع که در موقف کبریا بشرف اصغا رسد بیت نه تنها سجدهٔ سر دمبدم باد ؛
که هر مو بر تنم در سجده خم باد ؛ در چنین فصل خوش و روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان
از روائح معدلت خسروانه معطر و مشام جهانیان از فوائح عدالت پادشاهانه
معنبر ست و اسباب خرمی آماده و ابواب بیغمی بر روی دولت کشاده نامهٔ محرم مژدهٔ فتحی بگوش
بشارت نیوش میرساند و سپهر از روی مهر هر ساعت نوید نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می افگند
ایلچی سلطنت پناه عبد الله خان بدرگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفائس هدایا

واصناف تحف بنظر اشرف گذرانید وارسال انواع کبوتران دیوان بیگی ونسل و نژاد
کبوتران سلطان حسین مرزائی را ضمیمهٔ اسباب یگانگی ویکجهتی ساخت والحق که مشاهده کبوتران
پری پرواز وآمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد خصوصاً حبیب
که سرخیل عشقبازان ماوراء النهر بلکه سردفتر هنرپردازان فهرست عشقبازی ست که پیش ازانکه
زرده ببیضه باسفیده بپیوندد دریابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد وقبل ازانکه مربی طبیعت
روح حیوانی در بیضه بی مددگاری روزن در قالب کبوتر در آرد میداند که پروازش
تا کجاست جالینوسی ست در تشریح کبوتر وافلاطونی ست در ادراک هنرنمایهای
شاخ در شاخ کبوتران را بیشتر ازان میداند که نقیب خان انساب طوائف انام بقلی علی
چه نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی ست عبد الله خان ازاندجان وآن
حدود طلب نموده بالکل کبوتران دیوان بیگی وغیره مصحوب میر قریش فرستاده
معلوم نیست که در ماوراء النهر دیگر کبوتران مانده باشد همه بسلامت رسیدند تعریف
وتوصیف آنها ازان دورتر ست که جامهٔ خامه در هوای آن بال کشاید وطاوس
نگارین زبان در فضای آن بجلوه در آید مثنوی هر پری پیکری بجلوهٔ ناز ؛
راست چون مرغ شوق در پرواز ؛ گرم خو همچو مغز برنایان ؛ دوربین همچو عقل دانایان ؛
ره نوردان آسمان وزمین ؛ دانه چینان خوشهٔ پروین ؛ همه گرم بلند پروازی ؛
ازفلک گوی برده در بازی ؛ الحق تامغان اولی اجنحه از آشیانهٔ عرش درطیران اند مثل
این کبوتران از کبوترخانهٔ هیچ عشقبازی نپریده وکبوتران نامهٔ روزگار درهوای
برابری این کبوتران چرخ کنان ومعلق زنان بال مساوات نمی توانند کشود اگرچه آن
یار وفادار بحسب ظاهری از شرف مجالست ودولت خدمت مهجور ومحروم ست

اما همیشه در همه حال بتخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید مآثر بوده یاد آن رکن السلطنة
بنش میفرمائیم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذشت و خاطر ملکوت ناظر از
مشاهدهٔ آنها منبسط و فرحناک شده بود آن اعتضاد الممالک العظمی و هنرهای او را درین کار
بسیار یاد میفرمودیم در خلال این حال توهمی بخاطر پری نژادان زیرک نهاد مذکور رسید
بزبان بیزبانی التماس گزارش پیغامهای خود نمودند ایجاباً للملتمساتهم رقمزدهٔ کلک
برای قبول اعرض شان ۱۲
جواهر سلک میشود که جمیع سرداران کبوتر خیل سلامها و پیغامها میرسانند بیت
هرکه منظور شد سلیمان را * چون نداند زبان مرغان را * خصوصاً آن پیر سال
جوان عمل یعنی پرنگار پرکار بی بدل سلامیکه دلهای ارباب عشق را بچرخ آرد بل
نام ۱۲
آرمیده خاطران آسوده دل را در حرکت و بازی آورد میرساند و ابلاغ مینماید که چون
درویشان ۱۲
قائد دولت و اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیلهٔ دعاهای
کشنده یعنی رهبر ۱۲
سحری ترحم بر احوال ما نموده بمساعدت تائید آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا
اساس و قدرشناس ست رسانیده غلغلهٔ شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومند انداخته
زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان گاه و دولتخواهان
بارگاه خصوصاً ازان عشق اندیش خداکیش که از عمدهٔ مریدان و زبدهٔ معتقدان این پادشاه
عالم پناه است آنست که برمزد ایما حسن طلبی درباب منتسبان خاندان ما نکند و سنگ تفرقه در جمعیت
اشاره ۱۲
قبیلهٔ جمیله ما نیندازد که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق آلهی در ملازمت حضرت
ظل آلهی باظهار شرائف لطائف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده تدارک و تلافی
اظهار ۱۲
عمر گذشته خود نمائیم دیگر سلالهٔ خاندان لطافت و نقاوهٔ دودمان دولت رافع
ملال و اندهی یعنی پیر صورت جوان سیرت سبزکهی که دختر بیواسطه مشهور
دختر حقیقی ۱۲

فی الاکناف والاطراف المستغنی عن الاوصاف سر سبز ست سلام عشق التیام سر نامه
ومیگوید که بعد از آرزوی بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مستسعد شده
زلیخا وار هوای جوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابنا در ملازمت بوده
خدمات پسندیده که مورث انشراح خاطر و ارتیاح باطن وظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمری
بمعشوقی نام برآورده بود اما الحمد لله که آخر بعاشقی این چنین معشوقی سر فراز گشت چشمداشت
از سائر عاشقان و طالبان درگاه خصوصاً ازان پیشوای ارباب طلب آنست که
سر ارادت در دامن صبوری پیچیده اجازت هوا و هوس که در مجلس بساط انبساط ما
خلل پذیر باشند ندهد همان بهتر که بسوز هجر بسازد و با حوال ما نپردازد دیگر سر خیل نامور
یعنی کلته پر اگرچه نام ما وراء النهر یانه دارد اما خراسانی نژاد ست
و سر خیل معتبر کم پر اگرچه بنام کم پر ست اما سر فراز بلند پرواز ست زبان حال
او باین بیت مترنم ست بیت هر که سبکسار سبک خیز تر :: مرغ سبک پر بپرد تیز تر ::
و سر نامداران مشعل کلان که در بالا ردمی از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسی
سرگرم ست و آن بسیرت مردم یعنی سیه دم مگردد و دل عشقبازان ست که
در پی اوست و آن لعبتی پر نگار یعنی ماده کناره دار که زره پایش یاد از خلخال لیلی میدهد و
زنجیر جنون در پای عشقبازان می اندازند و سائر کبوتران نامدار خوش سخن نیک رخسار
که با صالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند برخی ازانها با پرنگار اتفاق دارند
و طائفه با سبز کهی متفق اند و بالجمله چون هر پری زبان حال کبوتران فارغ بال ست تمام
این کهن سالان نو رسیده بهزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک
دارند که ما دام که ما با ابناء عشائر و تمام قبائل خود در پیرانه سر بآستان ملک آشیان

که بام دولت و کاخ رفعت ماست مشرف شدیم هنرهای خود نمائیم و شوقها را در پرواز
نیاریم جمعیت ما را متفرق نسازند و پروین ما را بنات النعش نکنند و قبائل کبوتران
بتمام استدعا می‌نمایند که اگر کسی به نیت حج میرفته باشد دعای ما را بکبوتران حرم
که برگرد کعبه پرواز دارند نویسند دیگر چون آن اعتماد الخلافه را مهمان نو در راه است
باید که دران باب کمال اهتمام تقدیم رساند که انشاء الله سبحانه درین صورت کبوتران
خوب باو مرحمت خواهد شد و حصهٔ آن مهمان نواز خواهای نو رسیده عنایت خواهیم فرمود
واگر دران باب تاخیری نماید انچه آن اعتضاد السلطنه درباب خود خیال کرده باشد
ازان کمتر باو مرحمت خواهیم فرمود منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعه
جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت ایاب
حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک دوربینی
و کاروانی پرده کشای غوامض حکمت الٰهی نکته دان رموز سفیدی و سیاهی
انیس مجلس خاص جلیس نهانخانهٔ اخلاص نقاوهٔ افاضل انام سلالهٔ اکابر کرام جالینوس
زمان حکیم همام بجلائل توجهات ظل الٰهی و شرائف تفقدات شاهنشاهی مستظهر
و مستبشر بوده بداند که درینولا که نهضت رایات آسمان سای و جولان مواکب زمین پیمای
بسیر و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجددهٔ حضرت صمدیت ست باین
نیازمند درگاه کبریا شده بود بعزیمت آنکه دران گلستان همیشه بهار که کارنامهٔ قدرت پروردگار ست
نفسی چند بحضور باطن بر آورده صبحی چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی در آن سرزمین بگذارد
المنة لله که در زمان خوبیهای آن ولایت که گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون مملو و مشحون
بود با دشاهزاده های کامگار برخوردار و خلاصهٔ عساکر نصرت شعار از راه شوامخ جبال

که طیور با وجود بال و پر بمشکل از انجا عبور تواند کرد توجه اشرف تصمیم یافت حکم فرمودیم
که چندین هزار سنگ تراشان کوه کن و خاراشگافان فرهادفن بیلدار و منزل پیش پیش میرفتند
و در تنگناهای کوه و کمر راهها پهنا ور میساختند و قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال و وسعت
حال میگذشت و دیگر خیل و حشم و سراپرده و قات و خیم از دارالخلافت لاهور تا قریب نیلاب
جابجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک
عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت عنان یکران عزیمت براه پکلی و دمتور منعطف شد
که بپایهٔ فلک پایهٔ خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار
آن حدود بپردازیم از انجا که بادهٔ عیش این خمخانه را بخونابهٔ غم آمیخته اند و بنای بقای
نگارخانهٔ بنیهٔ انسانی را آب و گل فنا انگیخته در چنین وقتی بناگاه غریب واقعهٔ جانکاه
روی نمود که همه عیش را منغص ساخت و عشرتها را تلخ گردانید شرح این آنکه مواکب عالی
درحوالی دمتور تا باباحسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم شهریور
ماه الٰهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت
بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوهٔ محرمان اسرار زبدهٔ همنفسان
حقیقت گزار دقیقه شناس حقائق معانی حدیقه پیرای بهارستان نکته دانی
نمک ریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو رضای بادشاهی
بیدار دل شبستان ضمائر هشیار مغز انجمن سرائر مستشار دولت ابد مقرون موتمن
سلطنت روزافزون مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابوالفتح گیلانی ازین سرای فانی
و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت فراوان از فراق صوری خود و
دل اقدس گذاشت هرچند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غائب شده اما شمائل روحانی

و لطائف ذاتی بخجسته ترین صورتی بنقش دیدهٔ خاطر حاضرست باری ساکنان عالم
اقدس مردن نشأ فانی را زادن عالم باقی گفته اند و الحق حقیقت نماسی جوهر نفس الامر
شده اند و پیداست که روح پاک را از گذاشتن ظلمت خانهٔ خاک چه تفاوت و
در واقع بجز از تغیر منزلی و تبدیل مکانی نیست و نظر بعالم اسباب هم غایت امید حقیقت
شناسان نهایت آرزوی وفاکیشان همین ست که در قدم قبلهٔ دین و دنیای خود جان سپاری کنند
آن بروجه اتم وقوع یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرد و تا نفس
واپسین هشیار بوده حیات مستعار را بآگاه دلی و خبرداری در قدم ما سپرد باید که آن هوشمند
سعادتمند از استماع این واقعه جزع و فزع که از عادات عوام الناس و دأب بستگان عالم صورت
و باس ست ننماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی پنداشته
رضا بقضا دردهد که همه را همین شاهراه در پیش ست و تحقیق هر کاری و البته بهنگام خویش
داغم آن غفران پناه را بیش از خورده ایم اکنون استدعای طول حیات ما از حضرت
واهب العطایا برهمه چیز تقدیم نماید و از اعاظم متاعب و شدائد مصائب آن که
پیش ازین قصه پرغصه به پانزده روز روز دین لست و چهارم مرداد ماه آلهی مطابق
سه شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقایق دستگاه علامة الزمانی
فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم حکمای مشائین و تبصرهٔ اکابر قدمای تبحرین مجموعه جامع
شرائف انسانی فهرست جرائد جلائل ملکات نفسانی مورد بدائع ذو فنونی مظهر کمالات
افلاطونی کشاف معاقد علوم نقاد جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی
بهمان مرض ازین خلکده فنا رحلت نمود و این تحسر و تاسف همچنان تازه بود که واقعه
حکیم مغفور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه

پیش دیدهٔ خاطر قدسی مناظر مشیت ازلی و مظاهر ارادت لم یزلی ست در مقام ارتضا
و اصطبار آمد آن حکمت مآب که در جمیع امور تابع رضای ماست درین واقعه هم
کمال جمعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی
عرصهٔ کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون بشرف استلام عتبهٔ عرش مقام
مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت
بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت کنار سند ساگر نزدیک اتک بنارس نگارش
یافت **فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش ولد**
شمس الدین محمد خان در هنگامیکه خاطر مقدس منظر آن بود که بزودترین اوقات
و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت که اکسیر سعادت ست نماید
و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات اعلی خاقانی گردد
خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان
و برادران را در دریای خونخوار همراه برده است باعث تعجب شد که مثل او بندهٔ با اخلاص
مستحسن الخدمه چندین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب
میشود و مثل او عاقلی بی رضامندی والدهٔ شریفه خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصا
عبادات سیما طاعات چنین بی استرضای او کاری نکرده اند و عبادات و طاعات را مثمر ثواب
ندانسته اند او که طلبگار ثواب شده با چنین بی رضاییها چه بخاطر رسانیده است و درینباب چه اندیشه
نموده هر چند بنظر تعمق تامل میرود امری که باعث چنین بیراهه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی را که در
جمیع انام نکوهیده ترین صفات ست گزیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت مسیر شده
کی ارادهٔ این مطلب کرد که ما قبول ملتمس او نفرموده‌ایم فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر همت

شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت او و اعتبار چندین اخطار این راه در ازتنج گشتی
و مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او رسید که در مسلک بیرضائی ما و والدهٔ خود
رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده میدهد تا که مغلوب واهمهٔ خویش گشته
خیال باطل بخود راه داده بی مشورت خرد دوربین خود که در زمان تسلط واهمه معزول
بوده در کنج خمول میباشد مرتکب چنین امرے که عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده است
و اگر بارقهٔ جذبهٔ آلهی در رسیده بود و تا رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت چه و
متوجه این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمی برد و عرضداشت
میکرد که مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندک استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدم و
اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبری شما سپردم اگر تا آمدن من از سفر محال جاگیر من
بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان و سرانجام ولایت و مملکت
نمایند هر آئینه ازانجا که او در درگاه ما اعتبار رست و خاطر او میخواهم ملتمس او بعز قبول میرسید و اگر
از نشناختگی مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این امی رزین را بخود قرار میداد بایستی که
فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن
جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده و درباره هرکی خود التماس
میکرد یا برافت کبرای ما میگذاشت که این خانه زادان را بملازمت فرستادم بدانچه رای
جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی عز امتیاز بخشند که هر آئینه صورت
مستحسن خواهد داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طرق خیر را گذاشت و آنجا که خدمات
مستحسن خاندان آنها علی الخصوص جیجی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر
آزاری رسد آن هم زمانے بیش نیست اما بیزارے بهیچ وجه نیست و نمے خواهم

که او آواره دشت غربت گردد اگر از هزاران عنایت و عاطفت یک حصه میدانست
هرگز این اندیشه را بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است
بهیچ چیز مقید نشده عزیمت استلام عتبهٔ علیه نماید و از آمدن خویش یارا مسرور سازد و جیجی راکه
از فرقت او حالتی دارد که کس مبیناد مرهمی بخاطر آزردهٔ او نهد و خود را از وبال و نکال
صوری و معنوی نجات بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان پیش سلطان
روم فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور
والای عاطفت مصحوب یکی با همراهی همین شخص که این نخل دولت را مبر و تعیین فرمائیم
و همگی همت مصروف آنست که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن
ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد دستور العمل حضرت
شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه
این منشور لا رب ظل آلهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت
شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کار آگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت
از فرزندان اقبال مند و نوئینان اخلاص کیش و امرای عالی قدر و سائر منصبداران
و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سائر کُرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای
آلهی راجویان باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته
شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحرا گزین ست
و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکند که طریق اهل بازارست و بالجمله
در ماند و بود توسط و میانه روی بکار برد و سر رشتهٔ اعتدال از دست ندهد یعنی نه کثرت گزیند

نه وحدت وبزرگ گروه های ایزدی چون را عزیز دارد و بیداری صبح وشام و
نیم شب و روز عبادت کند و در هنگامیکه کار خلق خدا نباشد بمطالعه کتب ارباب صفوت وصفا
مثل کتب علم اخلاق که طب روحانی ست وخلاصه جمیع علوم ست چون اخلاق ناصری و
منجیات ومهلکات احیا وکیمیای سعادت ومثنوی مولوی روم مشغولی کند تا از غایت
مراتب وبیداری آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر وخداع از جای نرود که بهترین
عبادات الهی در نشأه تعلق سرانجام مهام خلائق ست که دوستی ودشمنی وخویشی وبیگانگی را منظور
نداشته بکشاده پیشانی بتقدیم رساند وبفقیران ومسکینان تخصیص گوشه نشینان ومجردان که
در خروج و دخول بسته زبان بخواهش نمی کشایند بقدر طاقت خبر کند وبصحبت گوشه نشینان
خداجوے رسیده التماس همت نماید وتقصیر وزلات وجرایم مردم را بمیزان عدالت
سنجیده بپایه هر کی را بجای خود دارد وباین میزان دانش اساس پاداش هر یکے
نماید وبدل دقیقه شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی وگذاشتنی ست
وکدام گناه پرسیدنی وبزبان آوردنی وسزاداونی ست که بسا تقصیر اندک سزاوار
جزای بسیار ست وبسا تقصیر بسیار اغماض کردنی ست ومتمردان را بنصیحت وملامت
وبدرشتی ونرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کند وچون کار از نصیحت گذرد به بستن
وزدن وبریدن عضو وکشتن بر تباین مدارج عمل نماید ودر کشتن دلیرے نکند
وتأمل فراوان بجای آورد ومصرع که نتوان سر کشته پیوند کرد ◦ وتا تواند آن
قابل کشتن را بدرگاه فرستد وحقیقت آنرا معروض دارد واگر در نگاهداشت آن متمرد
یا فرستادن موجب فسادی باشد دران صورت اورا از هم گذراند وازپوست کندن
ودر ته فیل انداختن وامثال آن که سلاطین کبار کنند احتراز نماید

وسزای هر یکے از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر
کشتن ست و پست همت را آلت سود مندنے و هر کس را که بر عقل و دیانت او اعتماد
داشته باشد رخصت دهد که آنچه ناشائسته بزعم خود ببیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً گوینده
غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه گفتن ست و کسی را که ایزد بیچون آن
توفیق داده باشد که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند جمعے
که بد ذات و شریر اند میل حق گفتن ندارند و میخواهند که همان طور در بلا باشند و آنکه
نیک ذات ست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در بلیه
افتم و نیک اندیشی که زیان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد
دوست نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند و یکبارگی با ایمان بد نباشد
که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورست و در پرسیدن دادخواه بنفس خود بقدر وسع
اهتمام نماید ابیات بدیوان میداز فریاد او * که شاید ز دیوان بود داد او * بخود در رس
فریاد مظلوم را * برون ساز از انگبین موم را * و اسامے دادطلبان را بترتیب
آمد نوشته مے پرسیده باشد تا بیش آمده محنت انتظار نکشد و پیش دستان خدمت را
یارای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزاے آن شتاب زدگے ننماید و
تفحص بکند که سخن ساز مفتری بسیارست و راست گوے نیک اندیش کمیاب
و در هنگام غضب سر رشته عقل از دست ندهد و باهستگی و بردباری کار کند و
چندے از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار
گرداند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از
کلمة الحق صمت نورزند و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را بدروغگوئے

متهم داشتن ست و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند

که شیوهٔ اجلاف ست و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام

نماید که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون مے شده باشد و چنان آسان

گیرد که زمین قابل زراعت همه آباد دان شود پس ازان در افزایش جنس کامل کوشش کند

و دستور العمل عامل را که جدا نگاهداشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و بالجمله بجمیع رعایا

ریزه فقیر دا فرداً فرداً وا رسد و از قرار هیچ اسم و رسم بر نگردد و سعی نماید که سپاهی

و غیر آن در خانهٔ مردم بے رضاے ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکند

و مشورت با دانا تری از خود نماید و اگر نیابد هم مشورت را از دست ندهد که بسیار

باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد ز پیر دانشمند ؛ بر نیاید درست

تدبیرے ؛ گاه باشد که کودکے نادان ؛ بغلط بر هدف زند تیرے ؛ و نیز با بسیار کس

مشورت نماید که عقل درست و معامله دان دادِ خدا یست نه بخواندن دست دهد

نه بروزگار گذراندن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا دران کار

غدوک شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاریکه از

ملازمان اد اشود و بفرزندان نفر باید و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن نشود که آنچه از

دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافے آن مشکل باشد

و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوئے او باشد که آدمی بیگناه و بے تقصیر نیست

گاه از تنبیه دلیر تر شود و گاه بغیرت آوارگی اختیار مے کند آدمے باشد

که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمے باشد که هزار گناه ازو باید گذرانید غرض

که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت ست با آهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند

وراهها را امر دم خدا ترس و دلاور هشیار و نیک و بد آنها را از انها پرسد و همواره

خبر گیران باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی ست و کمیش و دین خلق خدا

معترض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیر ست زبان خود نگوید در معاملهٔ

دین که پاینده است چگونه دانسته زبان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود

با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و او نادانسته خلاف آن

گزیده است خود بیچاره بیمار نادانی ست محل ترحم و اعانت ست نه جای تعرض و

انکار و نکوکاران و خیر اندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش از اندازه

نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایهٔ حیوانات فراترک شده

برتبهٔ انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار روز بشب نیندازد و با مردم شدید العداوة

بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف سازد

که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون ست این خرخشه ها را برای نظام ظاهر

تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد

و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس کمیاب ست پس در هر امری

چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشد و تقریرات هر کدام جدا جدا

نویسانند و از ان پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد

و بد ذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند

اما سر رشتهٔ حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس

دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند

و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فساد ها

موصوف ۱۲ صفت ۱۲

ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را بواسطهٔ افزونی مشغله فرصت کم و این گروه بر کار

فراوان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران باشد در از نفسی را کوتاه ساخته لائق عرض

معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم

ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد

و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرد آنست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد

احمق است و هر که خرج را با دخل برابر سازد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت

نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست قول

باشد خصوصًا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیر اندازی و بندوق اندازی

باشد و سپاهیان او ورزش فرماید و شکار مشغوف نباشد و بجهت ورزش سپاهگری نشاط خاطر

که ناگزیر نشاط تعلق ست گاه گاهی بآن پردازد و یکبارهٔ غله را بجنس از رعایا گرفته به نیت

گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نور بخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع

از انجاست می نواخته باشند و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی به برجی بند و قچیان

و توپچیان توپ را سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و یک کس بدرگاه

گذارد که عرائض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول

قانون او را نیک نگاهداشته در ترویج آن کوشد و روستا یانه این اندیشه

بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید

بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و

محلات آن را نویسند و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورده که چه قسم مردم ا

و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشند و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازند

که نیک و بد آن بهوا بدید او شود و جاسوس هر محله قرار دهد که وقایع شبا روزی
و آمد و رفت محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدے آید یا آتشے
افتد یا دیگر امرے ناخوش سر زند همسایهٔ آن در ساعت معاونت او نماید همچنین صاحب
محله و خبرداران اعانت نمایند و اگر بے ضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند و بجز همسایه
و میر محله و خبرداران هیچکس مسافرت نگزیند و کسے را در محله نگذارد که فرود آید و کسے که
ضامن نداشته باشند آنها را در سرائے علیحده آباد ان سازد و میر محله و خبرداران سرا
نیز تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هرکدام از دوربینی دریافته ملاحظه نماید
چه هرکس که دخل او کمتر ست و خرج او بسیار یقین که بے ملائے نیست پیروے
نماید و نیک ذاتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایهٔ انتظام داند
نه سرمایهٔ اخذ و جر و باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعین کند که
هرچه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هرکه بے اعلام
خرید و فروخت نماید جرمانه دهد و نام مشتری و بائع در روزنامچه می نوشته باشد
و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود
و دیگر آنکه چند کس محله به محله و کوچه بکوچه و نواحے شهر بجهت محافظت چوکی شب
تعیین نمایند و سعی کنند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق و پیروے
دزدان از گره برداو جیبکه و غیره آن بواقعے نماید و اثرے از آنها نگذارد
و هرچه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا باد زد دانش پیدا سازد و الا از عهدهٔ آن بر آید
و اموال غائب و متوفے تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنها گذارد و گرنه بامین سپارد
و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد درین معامله

هرکاران ۱۲ — خریدار ۱۲ — فروخت کننده ۱۲ — گم شده ۱۲ — مرده ۱۲

تیز غیر اندیشی و نیات ذاتی بکار برد که مبادا چنانکه در بوم روم شایع ست بظهور آید
و نهایت پیروی نماید که اثرے از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آنرا
باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسے از حکمت و هوش افزائی چون
دوا بکار برد و تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران
بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرور بفروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید
عید بزرگ نوروزست که ابتدای آن در وقت تحویل نیر نوربخش عالم در برج حمل ست
و آغاز ماه فروردین ست عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف ست و عید دیگر
سوم ماه اردی بهشت ست و عید دیگر ششم ماه خرداد عید دیگر سیزدهم ماه تیرست عید
دیگر هفتم ماه امردادست عید دیگر چهارم شهریورست عید دیگر شانزدهم ماه
مهرست عید دیگر دهم ماه آبان ست عید دیگر نهم ماه آذرست و در دی ماه
سه عیدست هشتم و پانزدهم و بست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن ست عید دیگر
پنجم ماه اسفندارست و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب
شرف بطریق شب برات چراغان کند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند
در روزهای عید بر سر هر شهر نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای
آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرگاه دیگر مقرر
گرداند فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبو چون پیش نهاد همت اعتدال گزین
و نیت معدلت آئین این نیازمند درگاه بی نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی
و استظلال بچتر والای ظل الٰهی آنست که جمیع سکنه و رعایا و سائر خلائق و برایا که بدائع
و دائع ازلی و شرایف امانات ایزدی اند جل جناب کبریائه در ظلال عدل و افضال آزاده خاطر

و آسوده حال بوده در وظائف شکرگزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت و استدامت
سعادت ست رطب اللسان و عذب البیان باشد المنة لله که روز بروز صورت آنمعنی از
مکامن قوت بمواطن فعل برحسب دلخواه ظهور نموده و همواره امرای اخلاص منش و حکام عدالت
نژاد که نقد معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک
محروسه بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند و بیامن خدمات پسندیده
منظور نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا مینمایند و چون شفقت
عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولتخواهی و جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه
موتمن الدولة البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه وافر الاعتماد
کامل الاعتقاد مورد العنایة والاحسان نظام الدین شهباز خان که مزاجدان بساط اقدس
و پرورده نظرهای خاص الخاص ست و از مبادی ملازمت تا غایت هر خدمتی که بدو تفویض
فرموده‌ایم بنوعیکه مرضی خاطر اشرف ارفع بوده بتقدیم رسانیده از محض اخلاص و درستی بسعادتهای
روز افزون ممتاز ست درینولا بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت
و حراست و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کاروبار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه
ممالک دلکشا ست از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و زمینداران تمام و بکمال بطریق
استقلال بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت
و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و مرمت قلوب شکسته و رعایت خواطر رعایا
و قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تائید مظلومان
و جبر متکبران مساعی جمیله بروجه اکمل و اتم نماید و چنان کند که علوفه سپاهیان و امراء
تابینان ارباب مناصب بنوعیکه نام بنام بدرگاه والا قرار یافته موافق حال حاصل بلا قصور

واصل میشده باشد باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران آن صوبه
ای بسر رسیده باشد ۱۲ بزرگ ۱۲ باقی
عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه بالاستقلال دانسته از صلاح و صوابدید او که هر آینه
موافق حساب مطابق قانون ابد مقرون خواهد بود بیرون نروند و هرگاه طلب نماید جاگیر
و بلجار بی شائبه تاخیر و اهمال حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که
روانی ۱۲
بصلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغیر داده بدرگاه معلی
عرضداشت نماید تا دیگرے از مخلصان عتبه علیه بجای او نصب فرمائیم که انتظام سلسله
مقرره ۱۲
جهانبانی و استحکام رابطه عالم آرائی باین امور مذکور منسلک و منسجم ست و همچنین در جمیع ضوابط
آراسته ۱۲
و قوانین پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یکی اساس مبانی سلطنت و رکن قصر خلافت ست
ثابت قدم بوده در اشاعت و اعلای آن آداب آلهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر
الهام موارد را متوجه احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون
و عنایات روزافزون باشد چون مواکب انجم ثواقب شاهنشاهی درین نزدیکی به تسخیر
دکن متوجه است چه والیان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب
ستم کشاده اند و نیز قدر عنایت پادشاهے ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند
باید که آن رکن السلطنة بزودی بآن صوبه رفته سرانجام آن لشکر بنوعی نماید که موجب
تحسین و آفرین گردد چون رایات اقبال بشکار گوالیار نهضت فرماید آن رکن السلطنة
را با جمیع جاگیرداران صوبهٔ مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که بیشتر در ملک دکن رفته
غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنه دیار دکن از سپاهی و رعیت
مساعے جمیله بظهور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از اضطرار روے نیاز
خوشنتها بندگی ۱۲
بدرگاه آورد او را بعواطف ظل اللهی امیدوار سازد که ذات مقدس ما مظهر عفو

و لطف ست فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة متصدیان حال و استقبال
و کارفرمایان کل جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای
جلوس اورنگ جهانبانی که سنه سابع ست از قرن ثانی و آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال
و زمان انکشاف صبح جلال و جمال ست فرمان عدالت عنوان و منشور افاضت بنیان
بارقه بروز و شعشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابد پیوند الهی جل جلاله
قدسه بمقتضای حکمت بالغه ازلی که سلسله جنبان دار و گیر عالم ایجاد و تعبیه پرداز کن
مکن دایره کون و فساد ست چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن
که عبارت ست از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتساق مصالح کاسب و تاجر بهشیاری
پادشاهان عادل دیده بانی شهریاران دریادل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج
که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود اقبال که حارسان اعمار و اموال و حافظان عقائد و احوال
خلائق اند باج اشیاست که در بازار بیع و شرا و چارسوی چون و چرا در آمده که اگر
سنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت که نقادان آن نقود و اجناس کونی
و الهی و مقومان اعراض انفسی و آفاقی اند گردد هر آینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد و تمامی
محامد بمذامم کشد لله الحمد که از مبادی احوال نصفت اشتمال توجه که خاطر عدالت مناظر
و تدبیر باطن جلادت مواطن ما در رفاهیت عموم بریت و مراسم تربیت خصوص رعیت
که فی الحقیقة فرزندان معنوی و ودائع خداوندی اند مصروف بوده المنة لله که باضاءت
لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منهل اصناف
ناز و نعیم و مامن مسافران هفت اقلیم ست درینولا بموجب توسعه مراحم ذاتی و تکمله
مکارم فطری حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عز ایراد یافت که از اصناف حبوبات و غلات

ونباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کرباس و پنبه و
اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و هیمه دنی و کاه و دیگر اشیا
و اسباب و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام ست سوای
اسپ و فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا و باج و زکوة و
صدیکه و آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشند و تا این زمان که متصدیان
کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بلا ملاحظه خبرداری بوده که دست تطاول
اقویا بر ضعفا دراز گردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان خاک نشین
گردد و اکنون که هیبت و شوکت و ابهت بادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار
عدالت و رافت در اقطار و اکناف ممالک تتق بسته بشکرانه الطاف منعم حقیقی حاصلات
آنهمه اشیا که خزینه موفوره و گنجینه معموره است بغیر از آن هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی شده
بتمام و کمال بخشیدم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و متصدیان مهمات صوبها
و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعان مواضع و قصبات و جمیع
راهداران و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران حدود و ناموران
ممالک مضمون فرمان را بگوش هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانند
و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع فرو نگذارند **فرمان حضرت شاهنشاهی**
بمراجی علی خان فرمانروای خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت و
عقیدت دستگاه نقاوه دودمان عز و علا عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا زبده مخلصان
سعادت کیش و خلاصه مختصان صواب اندیش مورد الطاف پادشاهی مصدر آلاف
خیرخواهی واثق الصدق راسخ البرهان عمده ابل دول راجی علیخان باصناف الطاف پادشاهی

نباتات بالفتح جمع نبات — اغذیه بفتح اول و کسر ذال معجمه و فتح یای تحتانی جمع غذا — ادویه بروزن اغذیه جمع — عطریات جمع عطر بالکسر خوشبوی — کرباس بالکسر ... — ... پشمینه ... چرمینه ...

واضعاف اعطاف ظل الٰهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که الحمد لله والمنة که بیامن توجهات
سلطانی که اثریست قوی از عنایات سبحانی اینچنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از مکمن بطون
بامن ظهور روی نمود و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه
معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت اوا ولاً در نظر دوربین ما ثانیاً
پیش جهانیان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی در متعنی مهمات کل دکن و
انتظام مهام حکام آنجا بآن مصدر خیرخواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبری
و شکر این عطیهٔ عظمی دانسته همچنین همواره در امتثال اوامر و احکام مطاعه کمال سعی و اهتمام
نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد و الحق همیشه ازان مظهر خیراندیشی
خدمات پسندیده که لائق خیرخواهان دوربین و کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده
و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر ست و انتظام احوال آن سعادت کیش بنوعیکه
غبار اختلال بر دامن آن ننشیند پیش دید ضمیر عرش مناظر ست و از انجا که
فطرت سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار متیقن باطن قدس ست باید که همواره
مطرح نظر راست بین و مطمح ضمیر سعادت گزین باشد که بتائیدات آلهی و فتوحات نامتناهی که
نقوش ناصیهٔ اقبال و رقوم زائچهٔ احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچهٔ
ازدیاد سعادت و ابقای دولت ارباب دین و دولت ست و مخالفت و انحراف از قبله گاه
عتبهٔ ما عنوان شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل و عالمیان هویداست
که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع ست از قرن ثانی و اول بهار سلطنت
و نوروز سال اقبال ست بهر طرف که لوای عزیمت بر افراشته ایم و عنان توجه معطوف داشته فتح و
اقبال طلایهٔ عساکر اجلال و مقدمهٔ جنود افضال بوده و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب

اتفاق افتاده بود بجهت تصفیه کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه وحوش افاغنه و تادیب بلوچان
صوبهٔ قندهار بوده بتائید غیبی هر اراده که در باطن الهام مواطن ما که مرات جهان نمای غیبی ست
صورت بسته بود خوبتر ازان در عالم ظهور آمده اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف
بود اما چون عظمت و شوکت و ستگاه شاه عباس که فرمانروائی ایران بدوست رابطهٔ یکجهتی سابق
را منظور داشته ایلچیان کاردان مع عرائض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلی فرستاده
اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت و هرگونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام
آبا و اسلاف او مبدأ ظهور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانسته اند چنانچه
استخلاص امرای روم و استطلاق رؤسای آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ شاه
اسماعیل و خروج او به نیروی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهر ست و روابط حضرت
جنت آشیانی باشاه مبرور مغفور معلوم همگنان در هنولا که ایشان را کار پیش آمده باشد
فتوت بادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره را از عبور بان نواحی ممنوع فرمودیم
و قندهار را بمیرزایانی که از منتسبان آن دودمانند مسلم داشتیم و سیر کشمیر که از عنفوان تا
حال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که سجدهٔ شکرگزاری
پروردگار بر آن سرزمین که از عطیات مجدده الهی بوده بجا آوریم با وجود جبال مرتفعه
و متصاعده و اشجار عظیمهٔ متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود مرور و عبور
عساکر منصوره ازان جا محال می نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی روی
توجه بان حدود در آوردیم و حکم عالی شده بود که چند هزار خارا تراش چابکدست
پیش پیش خانهٔ عالی میرفتند و در تفتیح و توسیع راه ید طولی مینمودند چنانچه در اندک
فرصتی تا اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده طنطنهٔ کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم

و مجد داغ عرصهٔ لطافت سرشت کابل را مخیم جنود افضال ساخته طرح قلعهٔ جدید که حصن حصین

حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان مکنون خاطر دوراندیش بود که جمعی

از بهادران شجاعت پیشه را پیشتر تعیین فرموده ولایت بدخشان را مستخلص ساخته بمیرزا

شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان

اوزبک با تحف و هدایای متوافره مکرر بطریق تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون

(بسیار ۱۲ — پی در پی ۱۲)

مطرح نظر بلندبین غیر از مواقف و اخلاص از ارباب دول امری دیگر نیست لاجرم

بدولت و اقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم

(ای وسط ۱۲)

و تنبیه و تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین بنوعی شده که اکثری حلقهٔ بندگی در گوش کشیدند

و آنانکه سر از قبلهٔ اقبال تافتند هزاران هزار اسیر حبال سطوت و جبروت ما که ظلال قهر و جلال

کبریای الهی است می گشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان بفروخت میرفتند و چون ازین ناحیه

خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی درین زودی در ساعت مسعود و زمان محمود که

منتخب بلند بینان زوایای نهانی و مختار دقائق شناسان جداول آسمانی باشد بدار السلطنة

(برگزیده ۱۲)

آگره مراجعت میفرمائیم و بر منتظران مقدم عالی ابواب فیض و افضال میکشائیم و بیش از انتهاض

(ای عنقریب ۱۲ — آمدن ۱۲)

الویهٔ مواکب عالی چون اندیشهٔ انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر صوبهٔ مالوه مصروف

گشته شاهزادهٔ کامگار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال

درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را

بآن صوبه میفرستیم لایق آنکه بمعنی راعین نزول رحمت الهی و محض ورود سعادت نامتناهی دانسته

در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله تقدیم نماید و بتازگی خود را مورد عنایت خسروانی

گرداند و چون قرب مسافت روی نموده همواره کسان را با عرائض اخلاص فرستاده

(دوری ۱۲)

و چون این رسیدن یقینی بود آینده را بلفظ ماضی تعبیر کرده که حاصل شده است ۱۲ مولوی بادعلی عفرله

مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانیده باشد و هرگاه آن زبدهٔ ارباب اخلاص را در امری از امور احتیاج
بامداد و کمک شود حقیقت احوال مشروحاً بعرض گرامی شاهزادهٔ کامگار رساند که
سفارش آن زبدهٔ مخلصان بحضور اشرف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه را از یکجهتان خاص و
ثابت قدمان شاهراه اخلاص دانسته در همه باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام
که نسبت آن عمدهٔ ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس و استدعای
او مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید که
بهیچ گونه اندیشه بخود راه ندهد و قرب جوار شاهزادهٔ جوان بخت از مقدمات دولت روز افزون
خود دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر هوشمندان خبیر
پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت
ایشانست از حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود ندانسته اند و
دولتمندی که بمقتضای دوربینی و کاردانی خود این معنی را منظور داشته در تاسیس مبانی اخلاص و
عقیدت رسوخ نماید هر آئینه ننگ و ناموس و بحال خود مانده موجب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت پناه
خود از مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص ست و آنکه در آن مرتبه که اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة
الکبری قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة العلیه مبارز الدین اعظم خان
بدان حدود رفته بود لوازم خدمت از آن خیر اندیش بوجود نیامد بواسطه بعضی امور که محتاج
شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری رفته باشد و لهذا درباره او
انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه با آن
امارت پناه عمدة الملک مستشار الدوله موتمن السلطنة قدوة مقربان سریر زبدهٔ محرمان اسرار ضمیر مقتدای
ارباب علم و حکم مظهر فیض اوفی و فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم مآثر دینی

و دنیوی علامی شیخ ابوالفضل که از دمسازان بزم عرفان سرشت ماست نسبت قرابت
فرمودیم تا چنانچه علامی مشار الیه نقاوه مخلصان درگاه است آن مورد حق پسندی نیز مجموع
باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص در آید و همواره او را منظر محرمیت دیده
و از یکجهتان صمیم القلب تصور نموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش خطور نکرده باشد
بظهور رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ نژادان
عالم گردد درینولا مخطور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجدداً مصدر خدمات
پسندیده شده از روی اعزاز و اکرام بحضور اقدس طلبیده مشمول انواع عنایات ساخته رخصت
فرمائیم تا من بعد هیچ احدی درباره آن وافر الاعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب
غرض کساد پذیرد اما بواسطه آنکه آن حدود را خالی گذاشتن و بمسافت بعید طلب داشتن لایق نبود
عنان اراده ازین وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او
حکم دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده
بعرض اشرف رساند بنا بران افادت و افاضت مآب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول
و المنقول حاوی الفروع و الاصول عمده مخلصان درگاه زبده مخصوصان بارگاه مقرب الحضرة
السلطانیه اعتماد الدوله الخاقانیه المخاطب بملک الشعراء شیخ ابوالفیض فیضی را که در ظلال
عنایات ما تربیت یافته و هرگز از بارگاه والا تجویز دوری او نفرموده ایم و رموزدانی و نکته سنجی و
دوربینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فهمی و مدارج اعتقاد شناسی او در حضرت ما ظهور تمام
دارد و پیش آن نقاوه ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف عنایات ما را کماهی خاطر نشان
ساخته آن خیرخواه سعادت انتباه را بجلائل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی
وثوق نماید و سخنانی که مرکوز خاطر اشرف ارفع ست باتمام رساند و سر حقیقت عقیدت اخلاص

ودقائق عقیدت واختصاص اورا نیز فهمیده وبعیار دانش سنجیده بموقف سمع عالی

معروض دارد باید که آن مخلص خیر اندیش سخنان حقائق تبیان مارا چه از آنچه در فرمان عنایت

مشحون مندرج ست وچه آن کلمات قدسی سمات که زبانی بافاضت مآب مشار الیه در خلوت

فرموده‌ایم بسمع دانش اصغا نموده مراتب الطاف خسروانی ومدارج اعطاف خاقانی را بعقل

دوراندیش خود دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه کار آگاهانه نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص

حکومت پناه امارت انتباه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که

مجدد اتربیت یافتهٔ این درگاه است لوازم نیکو خدمتی وقوانین حق شناسی بر وجه اتم واکمل

بظهور رساند وبه سخنان کوته اندیشان ناعاقبت بین از جادهٔ اطاعت وعقیدت انحراف نورزد

چه اینمعنی باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گزین وهم موجب امن وامان خلائق آن دیار خواهد بود

وچون مدتی بود که وکلاء وعرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود درین مرتبه بخاطر اشرف

نمیرسید که بحکام دکن کسی فرستاده شود لیکن ازانجا که عنایت پادشاهی عام ست وآن مخلص

خیرخواه را با نهما ارتباط تمام آنرا علاوهٔ عنایت بآن هواخواه حقیقی دانسته چندی از مقربان

درگاه را که بمزید عنایت والتفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در

سامان وسرانجام آن جماعت وبزودی روانه ساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم دانددو

بمقتضای ظهور الطاف عالیه اظهار مافی الضمیر نموده هر مطلب ومهمی که باشد بوسیلهٔ افاضت مآب

موی الیه معروض درگاه معلی سازد که ازانجا که کمال عنایت قدسی سرایت درباب آن

زبدهٔ مخلصان هواخواه مرکوز باطن اقدس ست همه در معرض قبول وانجاح مقرون خواهد بود وبموجب

وفور عنایت والتفات که بآن اخلاص شعار داریم خلعت خاصه وشمشیر مرصع ودو راس اسب

عراقی ودو راهوار ویک قطار شتر ولایتی جهت آن مخلص خیر اندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه

خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال کافل حصول مقاصد و آمال
خود دانند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستحق آن طوائف انام سیما طبقهٔ ارباب علم
و حکمت مبذول است مردم حکمت و حذاقت مآب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که
که دران حدود اند چنان کند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی
کارها که مشار الیه آنجا وارد بنیک وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته
خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایات گوناگون باشد

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین احمد نگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمدهٔ اعاظم حکام زبدهٔ اماجد انام اسوه
مخصوصان درگاه نقاوهٔ مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی
مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک
بجلائل مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل الٰهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه
از صدق طویت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجا مستعدان هفت اقلیم است
آورده بود و همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن با و تفویض یابد و ظهور این
امر جلیل موقوف بسعادت وقت بود الحمد لله که آن طور فتحی که خاطر قدسی میخواست و بخیال در
نمی آمد بتوجه اقدس صورت یافت و عمدهٔ اماجد عظام راجی علیخان که کرّرا بفرمان عنایت
و منشور التفات سرافراز گشته باین خدمت مامور شده بود بوسیلهٔ ظهور آن مورد مزید اعتبار و اعزاز
شاهنشاهی شد برهنمونی بخت قدر آن اند و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص
و عقیدت که سرمایهٔ دولت دوجهانی و پیرایهٔ آبروی جاودانی است جهد موفوره نماید و درین
هنگام که اندیشهٔ انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شده و شاهزادهٔ کامگار

برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی
واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآنصوب سفیر مستقیم
آن زاویه و سعادت انگاشته بمشورهٔ عقل دوراندیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان
کوشش بکار برد و پیوسته عرائض اختصاص فرستاده گلشن تهنیتی تازه دارد که هوشمندی
و حقیقت شناسی حرز متین و حصن حصین ملک و ناموس ست و بر ارباب دانش و بینش ظاهر
و باهر ست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش دیده همت والا دارند از حکام دیار
و ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون باطن اقدس
متوجه از دیار سعادت آن عزت پناه است امین الدین را که یکی از ملازمان خاص و مریدان
با اخلاص ست فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس را بجهد خاطر نشان او
سازد باید که بگوش هوش اصغا نماید و انتظام و انتساق آن ولایت را از کمال خردمندی و
حق پسندی چنانچه در ملازمت اقدس فهمیده است بتقدیم رساند و قوانین ما را بدستور یکه
در ممالک محروسه جاری و ساری ست رائج گرداند و کرپرت شعاران کوتاه بین را که جز
پیش پای نه بینند و غیر از فساد و اخلال نکوشند در مهمات دخل ندهد و در رعایت خاندانهای
قدیم و پیش آوردن اصحاب اخلاص که براست گفتاری و درست کرداری مشهور
و موصوف باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش
و حکمت سعی موفور بجا آورد و شبا روز را در مرضیات الهی معمور داشته آنچنان آگاه
باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاد امن و امان مرفه الحال
و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت بآن عمدهٔ مخلصان شرف صدور می یافت
بخاطر ملکوت ناظر بمقتضای شمول رافت که احاطهٔ عموم خلائق دارد رسید که فرامین قضا جریان

نصایح تبیان بعادل خان وقطب الملک عزا یرا دیابد که اگر توفیق رهنمون آنها شود در
لوازم اطاعت برخلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه ازان بهتر که عنقریب بتائید دولت ابد
پیوند ما باهم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان وسائر بنادر شوند ومورد هزارگونه عنایات
گردند واگر بواسطهٔ خردسالی وهجوم کوته بیانان که بعد مسافت راحصن حصین خود خیال کرده بغفلت
گرایند نیز بتوفیق ربانی وتائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن تربیت کرده ما
تعلق خواهد گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود داند

فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز المنة لله که از آغاز

هنگام صبح اقبال وطلوع نیر اجلال که مبداء جلوس بر اورنگ سلطنت ست تا امروز که
عوام سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته ودرنظر ودربین عنفوان ریعان بهار دولت اهتزاز
ریحان حدیقهٔ افضالست همگی همت فلکی اعتصام بتکمیل وترتیب مستعدان هر صنفی سیما معترفان
بحار علوم وحکم بوده وعلی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی سریر والا بمطالب عالیه رسیده
کامیاب صورت ومعنی اند جریان حکمت آلهی بران صورت پذیر گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر
توجه عالی باین فرقهٔ گرامی میگمارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب السنی ووصول بمحفل عالی که
محفوف مفاخر ومعالی ست میباشند درین هنگام که صیت فضائل وکمالات کسبی ووهبی
افادت اتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات چلپی بیگ مکرراً بسمع اشرف رسیده هماناکه
حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معلی بطلب او شرف ظهور یافت
مستحسن آنکه بقاعدهٔ الطاف آلهی وسوابق مکارم شاهنشاهی محمل امید بانصوب صواب بربندد
وبزودترین وقتی باستلذاذ حضور فائض السرور مستسعد گردد ودر آمدن وآوردن ارباب استعداد
اهتمام نماید وبسعادت مسن فناحای شیرازی درباب سرانجام راه حکم اشرف صادر شده بجلوه ظهور خواهد رسید

دفتر اول تمام شد

آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولتست و دکنیان بے دولت
بحال تباه گرفتار امید که جمیع سرکشان ونخوت فروشان بپادافراه خود گرفتار آیند صاحب
من روز خور یازدهم خرداد ماه آلهی بسواس رای وسوریا رای ونانا بهائی که قولنامه طلبیده
بودند آمدند اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند وبرهان را نیز ندیده در حوالی
ملتم وپتیاله وانتوریا شند خلعت داده مستمال گردانید روز گوش قاصدان چاندبی بی
آمدند واز شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید استکشاف احوال
نمود اگرچه بر حرف وحکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بروقدرے دشوارست واز
غلامان حبش در آزار هرچند به عادل خان وقطب الملک کس فرستاده اتفاقی
بهم نرسید اگر مرزا شاهرخ برسند ویکسردار دیگر که بجر نغار وبرنغار شایسته باشد
مثل شاهباز خان نزدیکست که کشایش احمد نگر بجرد برآمدن ستاره سهیل میشود وجزوی
خزینه ناگزیر انچه من فهمیده ام کار دکن بسے آسانست اگر از همراهان دلے وحوصله
مے یافت احتیاج اینهم نبود که کارهاے این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی

بخوبترین وجهی کرده است شادمانی و دادگری و دولت روز افزون باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود روز سروش
بیک گروهی از گذشت برآهوبره سعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال دریافت و از دید ماندو
بود ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی بر نویسد یا از عقیدت و اخلاص بدرگاه
مقدس برگوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و معنوی
رسانا نادمجهت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را با
دستور العمل آبادی ملک نوشته داد و قریب نه لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها
که سر انجام یافته بود تمام را بدیشان سپرد و صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب
فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت الهی برای فتح احمدنگر لشکر فراوان ست
لیکن تا تهانه نشیند ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده
هم باشند تا اگر جائی مددی در کار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده
درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام بر آبرساختن نشیب و فراز خاصه شاهزاده
والاگهر را از تغییر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان و مردم نو آمده بجای
خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان آنطرفها برای قلاع نیز
در کار ند و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند از انهم اگر چندی عنایت شود در جاے
خود است دیگر صاحب من بجهت بار منازل برخی کارخانها فیل در کار بود چون دانستند که حکم
مقدس در باب نگاهداشتن فیلان نیست همه را روانه ساختند و قرار دادند که ما عرضداشت میکنیم اگر
که فرمان برسد بعضی ماده فیلان را باز خواهند گردانید شب بستم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت

صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی وخوبی بدین دولت که سرهمه سعادتها ست
مشرف گردد واز گوناگون غم واندوه رهائی یابد دولت وشادمانی جاوید باد

به بیدار بخت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی

ابوالفضل همواره بظاهر وباطن وصورت ومعنی بدعای مدام دولت جاوید طراز
قیام دارد امید که همیشه بصحت وبهجت کامروای جهانیان باشند وگر لمحه اوقات در
جمعیت دلها گذارند وخواهشهای مردم را بشایسته پاسخها چاره گر شوند میشنود که مردم برخاسته
میروند وآنانکه هستند آزرده اند وعرائض بدرگاه والا مینویسند والتماس طلب
میرود وبسیار از یمعنی حیرت روی داد از برای خدا خود متوجه مهمات شوند ویک یک را در
خلوت طلبداشته بزبان خوش دلاسا نمایند واگر از کسی لغزشی رود اغماض نظر فرمایند گروها
گروه خلق بخاصه بزرگ منصبان وخدمتگزاران نزدیک را پای بند احسان کردن وسرمایه
دل بدست آوردن چند چیز ست انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن
وگرنه بعلانیه از خلعت واسپ وزر وجز آن والوش دادن ونشاندن در مجلس وسخن
فرمودن ونزدیک ایستاده کردن ومنصب افزودن وجاگیر دادن وبالتفات یاد کردن
وبمنازل مردم رفتن وپیشکش ناگرفتن از تنگدستان بر شیخی باشند که جمیع اینها بنسبت آن
ظاهر باید فرمود وبعضی چندی را در حضور این امور بهنگام فراخی نباید انداخت دولتمندان
کار آگاه بیک قاب طعام چندین نیکو از ابدام کشیده اند ودیگر بچندی از خاصان که براستی
ودرستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال را بی ملاحظه در خلوت بعرض رسانند
وواقعات بابری در نظر دارند وآن برنسبت وروش پیش نهاد همت باشد وهمواره
نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها از مجذوبان ودرویشان کنج نشین

استمداد نمودن چنانچه بعقل روزافزون و بخت بیدار از کیفیات گذرانیده اند از خواب اول روز هم بگذرند یقین هست که اینها بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیر اندیشی بیتابانه آنچه معقول میداند معروض میدارد دسره کردن کار ایشانست دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

به شاهزادهٔ عالمیان دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوبادهٔ گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که آوازهٔ هوشیار خرامی و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار عطرآمیز و نشاط افزا گردد ظاهرست که گرلمے اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمے را بناگزیر و بایست آن آباد ساخته بخود همان قدر پرداختن شایستگی دارد که بیکار استخوانی منتظم باشد برخی از خلاصهٔ اوقات در پاسبانی خلائق گذرد و در معنی آن نیز کار خویش ساختن لیکن هر کس چنین افسکار را از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شبا روز لختی بشنودن داستانهای هوش افزای باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بی شمارست همان باید شنید که بکار آید برای عبرت پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله دمنه را بشنوند نه شنوائی که کلاهان آنرا سرمایهٔ خواب دانند برای آنکه سررشتهٔ نیک و بد بدست افتد و رهزنان درونی و بیرونی چیره دستی ننمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت را مقصود انگاشته اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باشد دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

ایضاً به شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون درین سال هم نه شود به سال دگر خواهد کشید اصل خود آنست که برسم شکار

جریده بجانا ناپور تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکیک
را اقرار وعده آن شود تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار را نشاید و مردم هم دل نهاد
نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب با انبوه لشکر نیایند اگر با چندی
شکارکنان تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان شود حاصل و اگر
بهیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند
هر چند میدانند که در ملازمت کسیکه از ته دل دوستی دارد او دست جدا کردن او چه صورت
دارد اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود و بسیار
باشد چهار روز دیگر دو روز اگر این ذوق شوق بخاطر رسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده
بملازمت بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی و اگر بهمین نهج بگذرد بیم آنهم
که کار بکجا کشد شیر خواجه را هیچ مهم ضروری ست ورنه وقت میرود و همچنین میرزا علی بیگ
و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتنست بیشتر ازین تغافل گنجایی ندارد
تفصیل مهمات که باید کرد باز بتازگی جدا نوشته است برای خدا ساعتی متوجه شده
بتعرک وارسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و معدلت روز افزون باد سیزدهم محرم
سنه هزار و ده هجری بر ساحل گنگ دکن تحریر یافت بوالانژاد شاهرخ میرزا
نبیره سلیمان مرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که نامزد این خیرخواه
حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت
بود بهجت افزود الله تعالی از انچه نباید و نشاید در حفظ خویش داشته در محاسبه شمار روزی
مشغول داراد و در ملایم و ناملایم روزگار که زمان بی این نباشد توفیق بر داشت و آگاهی
و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون

رسیده مستحسن افتاد و مناسب بل لازم آنست که در هر باد عرضداشت می آمده باشد هرچند
امری ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت و دیگر
اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن حفظ الغیب مقصر نیستم و همیشه ذکر شریف
در مجلس معلی بوجه احسن میشود و عاطفت و عنایت شاهنشاهی در باره ایشان روز افزون ست
العاقبة بالخیر مقتدای خداشناسان حق بین پیشرو کاشفان اهل یقین قدوهٔ
ایزد پرستان حقیقت گزین زبدهٔ رموزدانان دقایق دین عارف کامل
شیخ مبارک بن شیخ خضر بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی
میرساند که احوال این مسکین بر نهجیکه متکفل نظام جزو کل که خبیر و قدیر و رحیم کریم ست میدارد
در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا مستوجب شکر ست اما از انجا که منغمس مقتضیات
طبیعت بشریت ست اگر از اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه
ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل فاضل حقیقی این هم کسی ست که در بارگاه او خاشاک
امکان را راه نیست ملامت کجا می گنجد و چون و چرا کجا راه دارد ای پدر بزرگوار و ای
دانای اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیمار بیهاست بقدر قوت
و قدرت استعلاج مینماید و شرح اطوار مینویسد در نشاه صوریه بدنیه قطع نظر از اتعاب و آلام و مشاق که
فوق الطاقه است تاملی که دارد و تحسری که واقعست آنست که در لباسی که بحسب تقدیر
مقصود خواص و عوام شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق این نشاه را از دست همت
خود داده نمی شده باشد و اگر اینقدر میسر نشود این مقدار خود میخواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم
سپاهگری ترددی چند واقع شود که صاحب و مربی این کس را در تربیت و حمایت بر عوام حجتی باشد
و از طعن کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر تعبی که

میکشند والمی که میرسد باشی حال اگر درین راه بودی شرمندهٔ این نشاء عنصری نمی بود
وازعالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت ازآنست چه گوید وچه نالد
که ازبدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت وآغاز شب دیجور معصیت ست چه بکروتزویر وحیله
بعلانیه بستم وتعدی سلطان قوای غضبی وشهوی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را
بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر ازمستی وخود پرستی افاقه گاهی دست میدهد درالف
زمان که اسباب طغیان وابواب عصیان چندان آماده وکشاده نبود تجرد منشی وخیراندیشی
که بزبان حال ومقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدائع بدائع نفس اماره بود مجملاً از اصول
اصلیهٔ اخلاق حسنه بهره ندارد وفروع آن که از نتائج اصول ست کجا داشته باشد وسرابی
چند که دربیداء ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس متیقن این کس و
مظنون دیگران میگردد هرآئینه چون مشوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق
خواهد بود وهرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیه چندکه در ظواهر شرائع عامه مندرج ست
اثباتاً ونفیاً وجوداً وعدماً چه گوید اذالم یکن راس المال فکیف بربح ای سالک مسالک طریقت
از کجروبها ونادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که بتلبیس میخواهد که عیوب خود را هم نداند
تا بدیگران چه رسد ومعالجه کجا راه داشته باشد سبحان الله وامغیثاه واغوثاه زیاده چه
نویسد وتصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه برحال این بیمار دریغ نفرمایند دیگر ملاطفات
گرامی مرة بعد اولی وکرة بعد اخری میرسند وباعث مسرت وبهجت میگردند الله تعالی سایهٔ
بلندپایهٔ آن قبله گاهی را برسر مخلصان خصوصاً این بندها سالهای بسیار دارا د بمقتضای
عطوفت والا التفات فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض
سعادت وعبادت میدانند بخاطر ناقص میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود وهر مرتبه چندین درجه دارد

حق بنی نوع وحق تعارف وحق قرابت وحق محبت وایصال نفع ودفع ضرر از لوازم مرتب
اونای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرده خرده بین متحقق ومبرهن ست
فلیف مراتب دیگر الحمد لله والمنة که این شکسته را به نسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق ست
وبآن تا زمان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد ونود وچهار تحریر یافت بقدوه ایزد پرستان
حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مد ظله العالی
میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان کدورت
وزندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا وگلستان نورانیت من سرگردان بیچارگان کوی
بیخردی را آزرده دل ساخته تختی از زمانه درجزع وفزع داشته کام روای نشاط طبیعی عنصری
داشت وشطری از اوقات را بصبر تلخکام دارد ظاهر ست که آن رموزدان کارخانه تکوین و
ایجاد راکه از بدو صبح تمیز تا حال وجدانی المطلب بوده همت را صرف در مرضیات آلهی نموده اند
گردی ازین تند باد حادثه عظمی بر چهره همت علیای ایشان ننشسته باشد وبمقتضای خدادانی
وخدافهمی در مواقف رضا وتسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در نشیب طبیعت وگو
بشریت مانده در بیصبری وجزع افزائی فرو رفته اند دلداریها داده باشند که عطوفت پدری زیاده
از رافت برادری ست وچون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا
که خاک توده مذلت وانبار خانه هوان ست گذشتنی وگذاشتنی ست ودل بستنی وهمت آویختنی
نیست وگام نخستین آن سیاح بیدای ناپیدای خدا آگاهی وایزد شناسی وآن قبله صورت
ومعنی ومجموعه علم وعمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای عیارگیر
هوشمندان خبرت افزای بخت بلندان راه بی صبری رفتن قطع نظر از انکه عمر را العبث
صرف کردن وانفاس قدسیه را در نامرضیات آلهی مصروف داشتن ست بآن مسافر عالم قدس

ضرر میرساند چنانچه محققان ملت ونحلت بایما اکتفا نفرموده تصریح فرموده اند حیف لیس حیف
که آن مسافر قدسی منزل را بر آن سرزمین آلهی نورانی از فرزندان ومنتسبان خاص که چشم امداد
ومعاونت دارد مضرت وآزار رسد یقین ست که آنحضرت این منتسبان را در دل آزارے
آن سسکر روح نگذاشته باشند بالفرض والتقدیر اگر ناشکیبائی وجزع افزائی آن ارتحال فرموده
ملک مقدس را سودمند آمدی ازانجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین ست
خواهی نخواهی مانع سلوک این جادهٔ غیر مرضیه خواهند شد بآن راه یافتهٔ سرائر معنی ودانای
اسرار نهانخانهٔ مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آن ست
که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا وکلا اهیت

	خرد نبود معدن زر فگندن		بدریا دربکان گوهر فگندن	

بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای ژرف
انوار آلهی فرصت یاد آمدن قضیهٔ تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس همانا که این
تذکره ایست از برای ماتم زده هاے اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای این نادان نابینای
خرد که هم چشم وهم سرمه وهم آئینه میخواهد یعنی علمی میخواهد که بدار الامن عمل رساند وعملی میطلبد که
بنزهتگاه بی تعلقی وفراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد در مفاوضهٔ شریفه
ایمائی بزیارت قبور انبیا واولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی وقاطعان
فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند وواقفان مواقف قلوب را کجا اجازت
طواف آب وگل داده اند ومعهذا اگر وقت مساعد بودی هر آئینه این مسکین در لم او خوض نکرده
سرانجام این سفر مینمود و بدانچه رضای خاطر اشرف میبود میکوشید العاقبة بالخیر هم بتشیخ مبارک
بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی امیدگاهی دامت برکاته میرساند الحمد لله والمنة که مفاوضات

یعنی جای پناه من ۱۲

قدسیه آن قبلهٔ خدا آگاهان درین مصیبت صبرکش و فجیعت عقل برهمزن مرة بعد اخری مراسم
موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانده این سرگردان بادیه وجود را بامن صبر بل رضا
آورونداميد که بتوجه اشرف اقدس بنزهتگاه تفویض و تسلیم نیز خرامش شود الله تعالی ذات
ذات الکمالات آن پیشوای خداشناسان را درین نشاء صوری بسیار روا را دو ما بیماران صورت
معنی را پذیرای نصائح ارجمند ساخته صحت ظاهری و باطنی روزی گرداناد و آنچه در هر باب ا
میشود در انجاح آن سعادت خود میداند بشیخ مبارک بیت سلامی چو اخلاق تو مشکبو
چو الفاظ تو درفشان ؛ بآن قبلهٔ راستان میرساند نمیدانم چه نویسم آنچه از محرومی صوری
ضروری آن یگانهٔ آفاق در دلست قلم بزبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید
گره کشای بسته کاران و ای آرام بخش بیقراران احوال این مستهام بیاد آن سرور دنیا
و دین مستوجب شکرست امید که احوال و اوضاع آن رهنمای سرگشتگان بادیهٔ حیرانی
آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی برحسب دلخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة بالخیر
بمقدمة الجیش معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان
شعر بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا ؛ وکوکب المجد من افق العلی صعدا ؛
بعد از دعائیکه فاتحهٔ کلام دلبستگان سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار حلقه بگوشان دائرهٔ محبت ست
مقرون بالوف تهنیت و مبارکبادی و مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود خاطر خطیر
آن نور حدقهٔ دولت و بختیاری و نور حدیقهٔ نصرت و کامگاری اللهم حصل آماله و بیمه
وصاله میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مسرات فتح نهایت نیست و تراکم
افواج فراق را چون تکاثر آثار محبت انجام و غایت نه المنة لله که نقش خاطرخواه صورت
بست و صورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست قطعه زین مژدهٔ اقبال کزان سو آمد ؛

دولت زنشاط تهنیت گو آمد + گل بوی که باغ عشرت از سر بشگفت + می نوش که آب رفته
در جو آمد + اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصره نور الملک الروحانی بطول عمره از نگرانی
خاطر فاتر که درین مدت ایام داشت چه گوید و چه نویسد قطعه ز فرقت تو چه گویم چه رفت
بر سر ما + ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال + ز آرزوے تو سالے بقیمت روزی +
ز انتظار تو روزی بقامت صد سال + خصوصًا روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده
یک طرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رساند و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده در
ها و یه بعد المشرقین انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن
قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانکاه تر بود و علاوهٔ این حالت پر ملالت شماتت
اعدا و مقالات لاطائل اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزع باطن
بجائی رسیده بود که بی شائبه تکلف بچندین وجوه ممات بر حیات تفوق جسته مرغوب طبائع
مخلصان شده بود هیهات هیهات من کجا و این هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی
مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان
برد الحق لطیفه بود غیبی و مژدهٔ لاریبی که باحسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شدائد ایام
دوری و تلافی نکایت آلام مهجوری نمود انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امدادات آسمانی کمال
جانسپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رساند مرا کجا قدرت آنست که
شرح یکی از آن جلائل امور که بعنایت الٰهی بر منصهٔ ظهور آمده نمایم قطعه خوش کارنامه ایست
که آمد بروی کار + این کار از تو آید و مردان چنین کنند + پابند دست اگر بسخن خنجر و کمان
بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند + از میامن محاسن اتفاقات آنکه بعد از
تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب کنگش از دوست و دشمن که شاید شطرے

ازان بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم
محرم الحرام بندگان حضرت بدولت واقبال ازامن آباد آگره آباد عنان عزیمت بصوب
صواب[51] انتمای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات بدار الخلافه آگره رفته تخفیف
اسباب زیادتی نموده برسم الیغار متوجه احمدآباد شده اعانت وتقویت اولیای[52]
که همراه بود ۱۲
دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار وفجار آن روزگار برآورده باقرب
اوقات مراجعت فرموده در مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان[53] بصیر
ومستبصران خبیرست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق
که امیر ۱۲
نیت وصفای طویت ست باوجود[54] چندین هرج مرج غبار رنجاطر اشرف راه نیافته در نهایت
شگفتگی وغایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر در زمین
خود درنیاورده اکابر جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبهٔ تکلف
مثل خیابان باغی خیال فرموده ازروی کمال شوق ووارستگی خرامان خرامان
متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه ومخلصان بارگاه که بقدر استعداد وقابلیت
خود ۱۲
منتسم[55] وافی ازدلای والابل بقسط اوفی ازین خدیو جهان احتظاظ ولمنی یافته از
اغراض دنیهٔ نفسانیهٔ خود بقدر نجات یافته اند آنها[56] هم بموجب یک نحو رابطهٔ معنوی که بوسیلهٔ
جمیله تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق وثابت ست از روی آزادی وکمال
شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل وقطع منازل مینمودند الحمد لله که راقم صحیفهٔ
اخلاص در سلک آن سعادتمندان بحظ وافر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب[57] انتمای
خواص وعوام برادران ظلی نموده منتظر بارقهٔ عنایت بیغایت حضرت واهب العطایا
عظمت آلاء بود که یک مرتبه بغتةً[58] در سلخ ماه بهمن مطابق غرهٔ غرای صفر که مواکب

انجم ثواقب ظل آلهی در کورهٔ گهاتم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان پودهری گشته
این مژدهٔ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارهٔ شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل
کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد ازان مکرراً بوسیلهٔ
عرائض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان
علی الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که ازایشان ظاهر شده بود معروض
پایهٔ سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صد هزار احسنت و آفرین فرموده بخطاب
موروثی خانخانانی و سائر جلائل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواتراً
و متوافراً و الشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم رسید که از برای بزرگی نفس (مکتوب الیه ۱۲)
پیش اخوان زمان و دواغ شدن ابنای روزگار معمورهٔ عالم که بحسب صورت فوق حالت
داشته باشند چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمهٔ خطابی و اضافهٔ منصبی باحسن الوجوه و امین طرق
صورت بست فکیف که بعنایت آلهی بایسر اوضاع خطابی که منتهای تبتغای پنجهزاریان حال و
ماضی بود ضمیمهٔ آن شد و الحق که این لطیفه بود که سبقت این بر پنجهزاری شدن نزد عقلای
زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود بی شائبهٔ تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب
خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را
مدخلی باشد و سخن همانست که بدرقهٔ توفیقات آلهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب
نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت بامثال این جزویات
نفس الامریه که در نظر بالغان نابالغ عرفی منتهای جلائل آمال ایشانست بهیچ وجه احتیاج

اگونه ندارد و همانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا باظهار آثار بدائع شعار استعداد عالی نهادان اقبال وثاری را که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را برشاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه براقاصی و ادانی خاطر نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه برسائر ارباب دولت و انتباه مشخص و مبین سازد سخن کوتاه مقاصد بسیار است که بذکر آن مصدّع گرامی اوقات شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند و قطع نظر از سوانح دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت بخیل بصد شعبده بازی و حیله اندوزی بل بکمال التماس و دریوزگی اینقدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و از هزار یکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و دو معتمد و فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول و آمال و امانی رسانید باعث فارغ بالی و مورث خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی که زان سوی رسید + چون باد بهار عنبرین بوی رسید + دستش بوسم که نامه دوست گرفت + در پاش فتم که زان سرکوی رسید + بعد از آن که از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام و ارتیاح مالا کلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات قسمیه بود هر چند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدره مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود و هر قدر که بدیده بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا از آن نمود و یک نحو تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد نشد چه هرگاه بعنایات ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثار بخوبترین وجوه صورت بسته و بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن این حدود نمایند در نظر عقل و دقیقه فهم معامله گزاران را چه محل تواند بود خصوصاً در وقتیکه دران صوبه و در درخانه بالفعل کسیکه متکفل مهمات آن صوبه تواند شد

نباشد بای حال چون رائی اجابر بن شد که اظهار این معنی مضر نیست واحتمال نفع دارد آنرا
بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانید موروث استعجاب عظیم
واستغراب جسیم شد هر چند خدام جالینوس الزمانی بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری داده
انشای عبارات دلپذیر فرمودند اگر بعقیدهٔ ایشان آن عبارات نافع افتاد اما
بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی بهم نرسانید ظاهر است
که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتضادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد وغیر از جام سداد
کاسهٔ ننوشد وجهی وجیه مرکوز شده بود که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد
فولاد واجب العرض متضمن التماس توجه رایات ظفر آیات بحدود گجرات وفرستادن راجه
وامثال آنکه دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده بعزة الله
سبحانه وانه لقسم لو تعلمون عظیم هر چند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات
از جمعیت آباد خاطر غرابت مآثر ایشان مستبعد بل متعذر میدانند و وقوع نتائج
این اندیشه در عالم کون وفساد از قسم محال متیقن و یقین میداند که آرای کهنهٔ عمله ابنای زمان
که در بعضی محال وربادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چندان
تفرقه باطن وانقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر وتحریر بیرون است هر چند که مبادی
باعلام روحانی والهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی وجه
ریاض سلطنت اکبرشاهی را بازهار اشجار صنائع ازلی آراسته اند واز مکمن الطاف نامتناهی
حدائق عرصهٔ مملکت جلالی را بنفحات نسائم انوار لطائف آثار بدائع لم یزلی زیب وزینت
داده اند هر آینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی ومنتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث
روزگار وشدائد لیل ونهار محفوظ ومصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال

و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بیچ صلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و از کشاکش این خاطر
مشوش نجات نمی یابد و از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانه آفاق که دست تقوی
در معمور آباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهدهٔ آشنائی را که بدرگاه کبریای آلهی بهر ساینده
روزی چند بکروز و ریا حسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بتاراج داده
و الامن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال آن توزعات کجا بارهی بای حال چون آن
مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورت فهمیدگیهای خاطر فاتر خود
را یکسو نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار
و حرف و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای
عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه
عامره و سائر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر
عبد الرزاق معموری و فولاد دیوانه ارسال یافته است و شاید از عریضه و کلای ایشان
تفرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت رجا بجلائل مواهب آلهی واثق ست که
قبل از وصول ملتمسات مذکورهٔ ناظورهٔ مراد صورتی پیدا کند که باحسن وجوه لباس اتمام
خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم
آشنائی برآمده از شدائد مکائد خلاصی یابند ای هوشمند خبیر و ای ناقد بصیر قطع نظر از
حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمهٔ ذاتیه انکس ست فریاد و صد فریاد
ازانکه بعضی مطالب عالیه هرگز خاطر میشود که بی اعلام آن خاطر بهیچ وجه اطمینان نمی یابد
و حال آنکه انسداد مسالک اعلامی از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت و علو رتبت آن مآرب
عالی مرتبت که در حوصلهٔ اشارات بیانی و اشارات تبیانی نمی گنجد و چه از مزاحمت احتیالی روزگار کم فطرت

وناتوان بینی وحسودی زمانه کم همت بعرض نمیتوان ساند وچه از کثرت مشاغل لایعنی و
توفر شدائد روحانی وبدنی وقت بآن مساعدت نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق
ما لایدرک کله لایترک کله بذل جهد نموده انچه برمز وایما ممکن بود بآن اکتفا نموده شمه ابو سیله
عبارات تلگپهره بمساعدت وقت انچه جائز التقریر وممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع
اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی وشواغل جسمانی مانع مطالعهٔ این مقالات نشود
و دراز نفسیهای بادی النظری بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این وآن متعرض احوال
آدمی میشود باعث عبور بی سرودلانه نگردد هرچند که اعتماد بران بانی مبانی کرم ومؤسس
اساس مکارم شیمهٔ بیش از انست که از امثال این امور اندیشه اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج
داغ این اندیشه برجگر می نهد ومرهم این داغ جگر سوز را که ببرکت تجربه است نمی بخشد بنابر آن
خواهی نخواهی میخواست که این طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام بر دعای آن کمالات
ارتسام نموده استدعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا
نماید که بی وسیلهٔ قاصد ونامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از انکه بظلمت آباد
عدم که جهلستان عالم معقول ست رو واندکی در دلی ظاهر ساخته در عالم بیحوصلگی از کشاکش
اضطراب یک نحو نجات یافته باشد که عرائض گماشتهای چودهری گشته وشهاب الدین احمد خان
دنواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی نادوت مرقوم شده مصحوب ریباریان
رسیدند ومژده فتوحات تازه ومسرت بی اندازه رسانیدند قطعه منت خدایرا که علی الرغم
روزگار + منصور گشت رایت خان بزرگوار + عمرت دراز باد وجهانت بکام باد + دولت
ملازم ور واقبال یار غار + پیوسته دشمنان تو زنگونه مستمند + یا کشته یا گریخته
یا بسته در حصار + اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا

قضیهٔ عرضیه فرار نمودن آن ملاعین از کنهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط
بعضی مردم اطلاع یافته مقدمهٔ سرور فوادی شده بود اما تکمیلاً للبهجة و تتمیماً للمسرة این بشارت
عالی اشارت رسید و آزردگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادمانیها مبدل شد قطعه

رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود ؛ و اندوه را بنزد دل ما درنگ بود ؛ وان شد که گفتی از
در و دیوار روزگار ؛ خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود ؛ آخر زبان نای بشادی همی زند ؛ آن دل
که در کشاکش نالش چو چنگ بود ؛ آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد ؛ آن را که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود ؛

مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن
احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد ملطفه و عطفه از فرط توجه
و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی
که بنسبت آن مصدر خدمات لائقه و مظهر ترددات فائقه است چه نویسد که کماً و کیفاً بیرون از
عالم بیان ست و بالجمله سراً و جهراً و خلوةً و جلوةً در مجالس انس و محافل قدس جلائل مفاخر و شرائف
شمائل ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان از روی نهایت فهمیدگی
منشرح و مسرور اند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندهای کار
که بصوبهٔ گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانند که هر کدام را فراخور حالت و خدمت و اخلاص
و عقیدت بزیادتی منصب و سائر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان محتوی بر صنوف
عنایات خاقانی و منطوی بر الوف رعایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطهٔ لوازم سلطنت
کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم را همیشه پیش نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام
مهام کافهٔ انام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانانی که بسبب جلو اکردن خلعت فاخرهٔ خاصه و کمر بند
خنجر و اسپ چه قدر در پرده توقف مانده بود تکلیف فرمان ملطف نشان ثانی سیما که در آمدن نوروز مبارکی

وخرمی بتقدیم رسانیدن رسوم وعادات وجشن بادشاهانه داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز نوروز درجه شرف خواص وعوام وشریف ووضیع را باندازهٔ منزلت ورتبت بمقتضای عدالت ونصفت بجلائل مواهب بادشاهانه وجزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص وغرا امتیاز دادن ومائدهٔ اکرام واحسان برکل عالمیان کشودن وهرکسی را زیاده از آمال ایشان بهره مند گردانیدن ضمیمهٔ الحال هذه شد انشاء الله سبحانه وتعالی بی قضای الٰهی چون نزدیک رسیده که فراغ تمام ازین مشاغل دست دهد بزودی این فرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم خواهد شد بر ضمیر منیر که آئینهٔ صور تقدیر وفهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب ومختفی نخواهد بود که سجیهٔ دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال واوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن ومعائب انداخته از نقائص وعیوب یکدیگر اطلاع بخشند وهمگی همت وتمامی نهمت مصروف آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی وجزوی خود حاضر شده ازالهٔ این جهالت نماید نه آنکه مثل خوشامدگویان دوست نما یا دوستان منقصت انتما که اصلاً حرف وحکایت از عیب نگویند چه از فهمیدگی ونفاق وچه از نادانستگی واتفاق فلیف طائفه نادرست چند که بملاحظهٔ فوائد دنیهٔ وهمیهٔ فانیه یا بسبب مخاطرهٔ جسمانیهٔ بدنیهٔ خود که زمام حصول آن بدست دیگرست کم یستوی عنده الامیر والفقیر جلبت قدرته قبائح رذائل بعضی ارباب دول را که از ممر اشتغال لذات صوری وانهماک در مستلذات ظاهری نفس امارهٔ ایشان بخود هیچگونه منقصت نمیدهد بفضائل شمائل وفواضل جلائل تاویل مینمایند وخوشامد که در طبائع ونفوس اکثر ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج بعضی از رؤسای اخوان الزمان هرگاه که بسمع جمع این طائفهٔ مرحومه میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رسانند وخوشامدگویان مذکور را انعام جملهٔ هواخواهان درگاه بل فدویان این راه میدانند وباندک روز آثار غریبه برین مترتب شده

بالفتح جمع طبیعت الذ بفتح اول وشدهٔ دال معجمه لذیذتر رؤسا بضم اول وفتح ثانی جمع رئیس بمعنی سردار اخوان الزمان برادران روزگار ای همعصران ومرحومهٔ [illegible]

انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا والآخرة میشوند عیاذا بالله تعالی
چنانچه حقیقت این حالت بر ارباب فطنت وخبرت از شاهراه معقول و سائر طرق منقول
بعد بطن معلوم بل مشهود ست بنا بران اقتفاء آثار تلک الطائفة العالیة واتبغاء لمرضیاتهم
هر گاه که آن عمده اصحاب خبرت وانتباه مجالست صوری دست داده شطری از اوقات
سعادت رخت در استماع معائب گذرانده وبعضی در اصغای آن صرف نموده هر چند که این
دو حالت مطابق نفس الامر هم بوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی و نیکاندوزی بود که از
حسن سریرت ولطف طبیعت در کمین بروز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال میبود درینولا که
ازین سعادت محروم ست توقع آن دارد که ایشان هم این امیخواسته باشند که این طریقه انیقه
واین شیمه کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات ومکالمات ست مسلوک باشد و
دقیقه از دقائق برخوشامد و مطارحات عرفیه روزگار متبنی نباشد بنا بران میخواست که درین
عریضة الشوق اولاً فصلی چند از حقائق حکمیه خلقیه که باتفاق ارباب ملل ونحل اشرف
علوم ومقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه ومطالب حکمیه است در سلک عبارت در آورده
مرقوم سازد که از عجائب سوانح روزگار ما آنست که با وجود اینمعنی علماً وعملاً منسوخ شده است
وثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف وبدیدهٔ بصیرت ملاحظهٔ تمام فرموده یکمرتبه تأمل فرمایند که اساس
نظر ازینکه این مطالب علیه متفق علیه عقلای روزگار ست فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد
بعد ازانکه معلوم شود که در نهایت معقولیت ست وانچه خلاف اوست نهایت بطلان و
خذلان دارد ثالثاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته واگر در هفته نباشد در ماهی واگر در
ماهی نباشد در سالی مطالعهٔ دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان
شعور وتمیز تا حال نمایند وبی تصدیع ممیزی و آزار استادی بیجابانه در خلوتخانهٔ دل

ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور ایام سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف را مصدر
شده اند اگرچه تدارک و تلافی ماضی از قسم مستبعد بل از جنس محال ست اما اینقدر مے شود که
شاید از خواب غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمهٔ زندگانی را
محصور مستلذات نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصلهٔ آنکه
ازین مقدمات نویسد و نه وقت آنکه کرهاً و جبراً خود را برین داشته مطرح مطاعن لئام ایام
ساخته تصدیع ایشان دهد اما رابطهٔ معنوی بخود نمیگذارد و کشان کشان بعالم بیان می آرد
بنابران بالضرورة آنچه مناسب حال نثار کثرت که بالقصد یا باتفاق دران مسلک
بل منهمک اند مذکور میشود خذ ما صفا و دع ما کدر بر باطن ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق
جلت حکمته صلاح حال هر کثرتے بوحدتے باز بسته که انتظام آن بے او صر انجام
پذیر نیست چنانچه نظم امور دار الخلافهٔ پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس
متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم بارای و تدبیر ست
پیداست که اگر تدبیر نفس و افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان او یند از روی
و عدالت باشد احوال بدن و اوضاع تن بر نهج سلامت و استقامت گذرد و الا از دارا
صحت و عافیت بر آمده تا آتش بفساد و زوال انجامد همچنین مالک مملکتی یا والی ولایتے اگر
تمامی همت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق متحلی گشته و بمحاسن
صفات موصوف شده از راه سویت متوجه سر انجام مهام انام شود هر آئینه خواطر جمهور مردم
را در حیز تسخیر در آرد و شوارد ایام را بروابط اهتمام در حوزهٔ حراست نگاهدارد و اگر نه زود باشد
که اختلال در مبانی احوال او راه یافته قواعد امن و سلامت متزلزل بل زائل گردد و عنقریب
مستاصل و مستهلک یا کسائر الناس بل ادونها شود نعوذ بالله من الحور بعد الکور و عمدهٔ محاسن

از بیخ برکنده ۱۲

اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر و تبقیه این دولت عظمی بآن مرتبط است پنج چیز است اول
هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر و قطمیر شریف و وضیع و همواره بوسیلهٔ ثقات یا بواسطهٔ چند کس
که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و در بازار و درون خانه خبردار بودن
و صدق اخبار و کذب آنرا بعقل دوربین تمیز کردن دوم تغافل و بردباری و مزلات و تقصیرات
فرودستان را اغماض نمودن و اگر نتواند بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز کرده از جرائم و قصور را از جملهٔ
ضروریات خود داند سوم داد مظلوم دادن و عظم ظالم و قرب قرابت آنرا منظور نداشتن چهارم
جوانمردی ست که دنیا را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال و همچنین آنرا خاطر نشان اخوان زمان ساختن
و بی وسیله سوالی و واسطهٔ التماس حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و بهیچ طریق در
اموال مردم نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک
کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طائفه را که بر آئین دین و روش و مذهب او نباشند بچشم حقارت و عداوت
نه بیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استدعا و التماس استکشاف
و استبصار مقاصد از ان نماید و بای حال مخالفت مذهب و ملت را وسیلهٔ تبغض نه سازد و
املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصئون دارد ای عزیز این کلمهٔ چند خلاصه
افادات حکمای پیشین ست که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی
مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ فرد پند حکیم عین صواب ست و
محض خیر + فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید + والحق امتثال بامور مذکوره سرمایهٔ شیر مردان
را دست که بدستیاری آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر
برده اند چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه هیچ دانی که شیر مردی چیست + شیر مرد زمانه دانی کیست
آنکه با دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + و این ادسیله تحصیل ذخیرهٔ عالم

باقی وانشته خوش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولاً خود را
بآن مهذب نساخته است بس کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین
جاریست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات تا دام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری
نمی بخشد و فائده معتد به بران مترتب نمیشود و هر خرد و خرده بین سر این سنت الله محقق نیست الله تعالی
بمحض عنایت بی غایت شما را و ما را بسر راه مقصود برده بمقام وصول رساند فرد عمرت در ازباد بر این
ختم شد سخن + بیرون نمی نهم زره اختصار پای + این خزف ریزه چند که در خلال احوال تشتت خاطر
و تشویع ضمیر بهم رسیده بود میخواست که خود را از اتحاف آن گذراند چه با وجود ورادت متاع و
ونارت اسباب چون اندک از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیده خوش آمد و مطارحات عرفیه
بیهره روزگار آلوده یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که اقبح افراد خجالت است ماند که الحق که این
مرحوم منصبغ بانصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علمکات تا قصاکت قبح این وضع نا پسندیده
این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سود مند نیست و قوای عملی را ازین عمل
بی ماحصل بهیچ وجه مخالفت و مزاحمت میسر سازد تا آنکه بعضی از اجله اخلا و اخلص اصدقا بمقتضای
عموم نیک اندیشی و شمول یار فروشی یا بموجب پاداش لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم
اختصاص نسبت کذائی یا بملاحظه آنکه مدحت و محمدت جواهر زواهر و لآلی متلالی که از معدن دانش
و بینش ایشان بر آمده بسمت تحفه مجلس عالی آن اعتضاد والانامی موسوم شده است با بلغ
وجوه مودی گردد و یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد آن خرف مزخرف
را بگران بهای در و غرر ابتیاع نموده بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش
فرستاند بالضرورة این دو کلمه پریشان که هم از ان مقوله است مرقوم شد هر چند قوت عملیه این دو دو منتجم
در مقام آن می آرد که سر رشته انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان صدق آئین نگاشته تلافی بقدر نماید

اما چه توان کرد که بواسطهٔ کم فطرتی و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده نصیب
احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادت شده است و هرچند ازین وضع علماً
وعملاً ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو مکالمه
است روحانی و مذاکره ایست نفسانی رابطهٔ معنوی نمیگذارد که ازین وادی خود را بگذارند
میخواهد که درین رقیمهٔ الوداد کلمهٔ چند از درد نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته
ضمیمهٔ آن شرح اندوه تنهائی و بهم نرسیدن همدمی که اقل مرتبه از استماع سخنان که از دنارت
باطن غمگین بموجب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاهداشت آن در نهانخانهٔ خاطر نمیتواند شد
عالم ظهور بی اختیار سر میزند متنفر و متاذی نشود و از فقدان محرمیکه از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتی
که در خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت ست و حال آنکه ایمعنی
موث مضرت که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار براه سلوک پیش نگیرد و این کس را
هدف سهام ملام نسازد و املا نماید و شمهٔ از آلام و اسقام این قصهٔ پرغصه که راقم سطور در
هاویهٔ مشاغل لایعنی منهمک شده از عبد اللهی بعبد الطبعی درآمده در شرف آن شده که عیاذاً بالله
از عبد اللهی بعبد الدراهمی والدنانیری موصوف گردد در قید عبارت درآورده ماتم زدگی
خود را ظاهر سازد و اندکی از ترددات و محاربات ناقصانهٔ بی توزگانه که در فطرت و طبیعت
درین سی و چهار سال دنیا خصوصاً درین دوازده سال که در کشمکش ابنای زمان افتاده است
نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد و بعبارت درآورده اعلام آن
استظهار الانامی نماید قطعه صبری نه که از عشق بپرهیزم من + بختی نه که با دوست درآمیزم من +
دستی نه که با قضا درآویزم من + پایی نه که ازمیانه بگریزم من + و بندی از تجارب و تباغض
قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرةً بعد اخری و کرةً بعد اولی

مرقوم ساخته خاطر نقاد وقاد آن اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشند اما چون در حالت افاقت
و شعور یقین دست میدهد که بی ارواحی علیل و شفائی علیل هر آئینه اظهار این شکوه و
ابراز این گله باعث ملال و کلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین
نعره زدن بیچو صلصلکانه و نالیدن بیچو درانه بیگذراند بیت بدرد مردن لب ناکشودنم به از آن
که ناله کنم آن موجب ملال تو باشد + واگر از حدیث دلسوز جانگداز خود اعراض نموده اظهار
دردمندی که از رهگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات ضمیر این حقیر ست
نماید و اندکی از اوضاع عجائب آثار غرائب شعار طوائف انام رقمزده کلک بیان شود و
سلیم دلیهای دانشوران روزگار رو بیان حلقهٔ اقبال ناممکن زدن مدعیان معرفت مذکور
گرده و طرفگیهای در ضمن خرسندیهای منتسبان عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت
که بزعم اکثر ابنای روزگار سر حلقهٔ پیشوایان منهج سداد و راس رئیس راه نمایان سبیل ارشاد اند
تکلیف حال نامرادی تهیدستیهای سرگردان وادی سائر الناس مندرج ست آشکارا
ساخته تحفهٔ مجلس عالی سازد بالضرورة اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود و برمز و ایما بطریق اختصار
بمسامع علیه رساند که باتفاق خدا مشربان عالم ذوق و شهود و دریاکشان تشنه لب زمزم سخن انچه
بتحقیق بوضوح پیوسته آنست که عمدهٔ مطالب و خلاصهٔ مآرب برهنه پایان خارستان محبت
دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود منزه داشتن اذیال عزت او از غبار
صفات حدوث و امکان ست و بقدر طاقت و توان مهذب الاخلاق شدن و تشبه بحضرت
واجب پیدا کردن که از فحوای عزای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان نیر بانی
برآمده بسمع جمع روحانی اصغا فرموده اند و ثانیا باید که شرح حقیقت انسانی نموده
وانماید که اگرچه دریافت حقائق کماینبغی خصوصا حقیقت جامعهٔ کاملهٔ آدمی اصعب امور ست

مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف
ازمنه و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن
فرموده اند و انچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشتر امان را حقیقت متیقن یا مظنون میشود آنست
که لطیفه ایست الهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در ان
با خس بهائم شریک و مساهم ست و بعد از ایضاح این دو اساس فیض اقتباس بر ضمائر اولی البصائر
هوشمندان دوربین حق گزین حقیقت ماسبق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار
روزگار را در مسالک تحقیق مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت مغایر نشاء آدمیت
سعی نمایند سیما و قتیکه پرده از روی کار برداشته شرح عمده مستلذات هر دم از مشارب و مطاعم
و متاع و ملابس و سائر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاعب و آلام آن را که بجهت کثرت
ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورده واضح گردد که بچه
قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات
دانسته اما چون پیش از اصلاح او ضلع خود که لازم وقت و فرض حال ست از افساد سائر
عباد گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج سلوک کردن ست
ازین بعد الفضولیها و بوالهوسیها نیز خود را باز آورده سخن بنا بر هر چند که خزینه سینه بی کینه این مسکین از
نقود جنایا تحصیل فصول اربعه معتبره متعارفه اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح
آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لواعج افتراق ست
مالامال بود و اعجوبگیهای خاطر آزرده برهم خورده از رهگذر مشاهده شعبده ریا و خساست شرکاء در
شارع قدیم این عالم کهنه متعارک و ستم اکم اند مبتذل بودن و بی نمکیهای این وضع فرسوده روزگار
راه را یافته نگذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفته کلمه چند در دآلوده بر همزن قوافل

قافله سالاران وقار وتمکین نویسد که از جان غم مدان نازنینان ملک آسودگی هزار ناله
فلک در عرش گداز بر آید بیت چشم دارم که هم ز روی کرم + کرمت عذر خواه من باشد
وچون ایضاح اوضاع واطوار در خانهٔ عالی وکلیات وجزئیات این حدود در اسرار دو شان
بداغ پرحوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل ومتعهد هستند
وایضاً تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهود بود والحال
درضمیر خرده دان ایشان متصور است ومتخیل اگر سانح شده باشد از ده نه یا از ده یازده
کم وبیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند وفتوحات تازه ومسرات بی اندازه که در
ممالک بنگ بظهور آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کهلگانو گهاٹ
تا دریای شور در حوزهٔ تسخیر در آورده ولایت وجزائر آن صوبه را بتمام وکمال متصرف
شده است ومقهور ومنکوب شدن عصات آن جهات خصوصاً عیسی خان وبردن او کشتی
خود را در گرداب غرقاب دریای شور وچه از طرف وزیر خان وصادق خان
که بامدادات سبحانی از پتنه وبردوان تا اوڑیسه وآن نواحی را بتصرف خود درآورده
دست تعدی ظلمه وفسقهٔ آن دیار را از زیر دستان کوتاه ساخته بقاع
وقلاع را دار الامن گردانیدن وچه در حلقهٔ بندگی در آمدن قتلو لوحانی که سر فتنه
افغانان آن حدود بوده است وفرستادن پسرزادهٔ خود را با پیشکش های
لائق وفیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری وال وچه خبر متواتر
مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از
تکفل آن طائفهٔ مذکوره شرح وبسط آنرا بانضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج
بنوشتن آنها نیست که سنة الله برین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار

از مسافات بعیده در اندک مدتے که قوای بشری در ایصال آنها وافی کند باولیاے
دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خداے برخدام عالی مقام محبت اطوارے اخلاص
آثاری نظام الدین احمد قلیچ خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش
اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص ویکجهتی خود را بملازمان ایشان نموده داد لوازم انصاف
داده بود وبتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت
در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل
فتح ثانی بود در رسیده هزار تحسین وآفرین فرمودند ومجددا درباب اضافهٔ مناصب خاصه
وجمعی که درهمراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم عالی شرف
نفاذ یافت ومتصدیان مهمات را در تاخیر وتسویف مخاطب ومعاتب ساخته در انصرام
مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امیدواری ازدرگاه پروردگاری درنهایت وثوق
است که جمیع مطالب ومقاصد ایشان بروجه دلخواه دوستان صمیمی میسر ومحصل گردد
سبحان الله مباعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه موروث انواع
برهمزدگے واصناف آزردگی شده است در ارقام اقلام مخالفت انجام بهجت
تحفه سدهٔ علیة المقام شرهٔ مالاکلام بخشیده است اما این قدر هست
که هرگاه میخواهد که این رسالهٔ شوق را اختتام نماید بازار عالم غیب امرے
ظاهر مے شود که موجب حرف زدن ونوشتن میگردد که ردلمه شده لباس نیکو
پوشیده بصورت جمیله ظهورے کند قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت ملاطفه
که بخدام حکمت پناهے حالیوے بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد
هرچند که از هوائے کلام ونحواے مرام پیدا بود که این معاطفهٔ نامی پیش از ظهور

فتح دوم که از اجل جلائل نعم الٰہی بوده است صدور یافته بواسطهٔ آنکه بعضے
مقدمات بغایت الغایت جانکاه نوشته بودند و برخے سخنان غم اندوز بطورے
رقم یافته بود که بظاہر صورت معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد
فنون غموم و صنوف آلام بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطور مارا در نہ گنجد
مصرع نمی شدم تو ای کاش آشنا ہرگز + اے زیب و زینت بخش
عقل معاش بنظر امعان و تامل در اوائل و عواقب امور ملاحظہ فرموده بمقتضیات
حوصلۂ دریاکش خود که مرکوز ضمیر دوربین آن دانش آئین ست عمل نموده
بی آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد در مشاہدۂ لطائف این چمن و عجائب
این گلشن و دریافت فوائح روائح انواع بدائع عنایات الٰہی خرسند و محظوظ
باید بود مضائق روزگار را در ساحت عرصۂ ساحت باطن خود جا نداده
عمر گرامے را که دو اسپه میرود و بدل ندارد خوش گذراند و در شکوه و شکایت
که رسم متر سان روزگار ست شریک نشد ہر چند میداند که در وقت توزع خاطر
و مشاہدۂ احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش مے آید در
مذاق اخوان این روزگار خصوصاً وقتیکه اندکے زمانہ در مقام غنج و دلال شده
آزمایشکے می کند بسیار تلخے نماید و راقم امثال این مقال را بی درد دانسته
مطالعۂ این سخنان موجب مزید کلفت خاطرے شود اما چون مبرہن و مبین ست
که آن زبدۂ ارباب دولت و اقبال و برگزیدۂ اصحاب فضل و افضال ازین
حالت بے حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامریه مسرور اند
ہر آئنه ابراز این معنے نمود و ہر چند قرار داد است که راه مراسلات

که غالباً شارع عام ست مسدود سازد و اکتفا بر روابط روحانے وظاهری که محض حرف و حکایت مترسمان روزگار نباشد نماید با وجود این معنی مقتضائے صغر سن وخامے از نارسیدن ملاطفهٔ شریفه تا ملم بسیار دست داده بود هرچند از مکتوبات نامرغوب که بجا الینوس الزمان ارسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت ست العاقبة بالخیر والظفر بخاشخاشان قطعه الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی + الی من فداه فوادی ومهجتی + وقل یا وحید الدهر مذ غبت اننی + شریق حریق فی دموعی ولوعتی + فلیس لقلبی غیره وجهک مقصد + لقارک مقصودی ووصلک منیتی + هرچند برین سے شوم که از شوق ومحبت که داعی عقل ومستدعی حال ملتزم کتمان وموجب اختفاست حرفے نگویم وزبان قاصر البیان وقلم دوزبان را از رجائی نفرمایم اما چه کنم که بیتاً بانه سر میزند شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی + لاشکو ما اقاسی فی الفراق قطعه گهر شکافند بر سر زبان چشمم + مرا چونام شریف تو بر زبان اید + به جبت او جوئے خنجر جانم از دریچه گوش + زبان زبان لب بر راه کاروان آید + وآنکه سابقاً کلمه چند هم ازین مقوله در باب ملاطفه گرامی وعریضه خود مرقوم ساخته استدعائے ترک تصدیع نموده بود حاشا که درخواستے آن قصد ابراز گله راهد خلے باشد یا قلم شکین رقم از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد هرگاه خود بعلم الیقین میداند که مراسلات صوری شعار مترسمان روزگار شده است ضمیمهٔ آن کثرت مشاغل جسمانے ست چه گنجایش گله وارد عجب که خوش طبعے که بخاطر شریف اخوت پناهی استظهاری مسیح انفاسی رسیده است بصورت وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن مجان اعتضادی جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت

شده است و آنکه در باب معرفت واجب تعالی و مطالعهٔ کتب که بمبدا نسبت آشنائی بخشد

استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقت این بمنزلهٔ استعلام از جاهل و استفهام از عامیست اما

بموجب المامور معذور از فهمیدگیهای خود مینگارد و اصل کار آنست که بمساعی جمیلهٔ الطاف

جلیله آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن غازه

دشواری بر روی دارد خاطر نشان نسازد باری اگر این کس همتی نفس الامری داشته باشد

در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را سیما عیوب

که بوسیلهٔ فرط تکرار مشاهده احوال اخیار بنوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد

دارد بمسامع برساند و این طائفهٔ علیه را در زمرهٔ ژولیده مویان بی سر و پا برهنه پایان

صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهد و بمیزان احترام نمی سنجد طلبند و اگر

در نشار کثرت که بادهٔ غفلت است طلب این مفردان نزهتگاه وحدت بعید و بدیع

می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و در محترفهٔ قلیل البضاعه

که به امیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال دیار

این بی خانمانان در محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمائم

اثری نیست رباعی جانا بقمارخانه رندی چندند ٭ با مردم کم عیار کم پیوندند ٭

رندی چندند کس نداند چندند ٭ بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند ٭ و اگر

در خلال احوال ملالی دست دهد از رهگذر نایافت این یافتها بعد از تقدیم

شرائط طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از ممر

فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث باذیال

محاسبه احوال خود نموده مهما امکن محاسن و مقابح خود را بوسیلهٔ فکر و رؤیت خود جدا

نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرمود و اگر عیاذاً بالله
که این هم میسر نشود بالضرورة شطری از عمر گرامی را بهر وضعی که باشد از دست زمانه
بر بهانهٔ استخلاص نموده صرف مطالعهٔ کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم ست
نمود و اگرچه کتب قدیم در روزگار ما نایافت ست بای حال بمطالعهٔ اخلاق ناصری
و جلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت ایمعنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بجاهل طبابتی
می ماند که سواد روشن و فهم تیز دارد بی آنکه تجربه کند و روش آن را از طبیب حاذق
داند مطالعهٔ کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی شود اما بای حال بهتر از آنست
که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض ست صرف در تحصیل
سائر علوم که فی الحقیقة از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز
را محصور در جمیع زخارف دنیوی و حراست ننگ و ناموس این عالم
فانی که در معنی عمدهٔ بی ناموسیها و زبدهٔ بی ننگیهاست دارد و آنکه در باب انجاح
مقاصد و اختفای دررولالی عرضداشت دراز نگاشته بود المنة لله که اکثر
آن موافق اراده آمد و آنکه از روی التفات از احوال این شکسته بال پرسیده بودند
بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است اگر ارادهٔ ازلی آنست که این کس در
مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد خود بها الحمد و الا باعث مزید توزع باطن
شده است والحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سه ماه متالم بوده است
تخفیف یافته درین ولا عبارت نثری موافق حال بنظر در آمد بعینه نوشته میشود اکنون
غایت قصوی امنیت بر آنست که بقیهٔ دردی که در ساغر حیات گمان ست اگر بحسب
مظنه واقع بوده باشد چون صاف فی سوابق اوقات بجرعه دهول بر خاک تیرهات ریخته

نشود آنکه بمقتضاے کمال عقیدت و اخلاص آرزوی دریای جهر وکه ایستادن باضمام
شرائف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لائق باشد الله تعالی به جمیع متمنیات
رساند و بسائر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند محبت پناها میخواست که کلمهٔ چند
از خصوصیات در خانه و خوبیها و نیک ذاتیها و یار فروشیهاے برادر آگهی دانش
پناهے حکمت دستگاهے ادام الله کماله و ادام لنا وصاله و جرست و برست برآن
ارد منم که در بنولا در مخاطبات دوستان صمیمی تعبیر از و بعباس دوس
میرود و مخادعات داهیه او نویسد و بعضی از اوقات را در مذاکرات عرفیه و
مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت نمود انشاء الله تعالی اگر وقت
وفا کند و موانع نباشد دفعهٔ حقایق احوال را بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه
نویسد نجا سخنان رباعی در گردش این دائرهٔ بی پایان + برخورداری دو نوع
مردم راوان + یا با خبری از خود و از هر که بود + یا بیخبرے از خود و از هر دو جهان +
الله تعالی در هر چه بهبود نشا تین باشد داراد درین مدت که بنگارش نامه
یکجهتی تقاعد داشت نه آن بود که در نزهتگاه خیر اندیشی این کس غبار فتورے
بلند شده باشد چه دران باب اغراض این جهان ناپائدار که خوابستان
غنودگان غفلت ست منظور نبود و نیز در گلشن سراے دوستے بے طراوتے
راه نیافت چه آن بر هواجس نفسانی اساس نیافته از روے
امیدگی و دریافت تجربگی نهال نشانده ام قطعه دل بر رصد گاه
دهر بیش بها گوهرے ست + دخل ابد عشر آن فیض ازل کان او +
شمهٔ از سر دل حاصل خاقانیست + کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او +

عاشناکه بزبان چیزے رود که در دل نباشد ظاهرا در مراتب آشنائی دریافته باشند
که از مبادی صبح تمیز این کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده
خاطر چون بسر نوشت آسمانی به بارگاه تعلق درآمد ازانجا که آن خوی شده بود درین
هنگامهٔ دوستی و مدارا همان حال را غازهٔ چهرهٔ خود ساخته بکنج خاموشی دامن
کشیده میداشت هرچند جهانیان در آشنائی و مصادقت لطائف مے انگیختند
این کس تنفر میکرد درین قافلهٔ بزرگ دو کس تگاپوے سخت من شوریده رسیده را
بدام دوستے کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم
سبکروح کشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح او را پیمانهٔ عنصری لبریز گشت دوم آن گوهر
سعادت منشی که نسخهٔ مکارم اخلاق را قابلی ست سترگ در زمان گویائی بزبان خاموشی
تخم یکجهتی و صداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین کشاورزے
نمودند چند گاه که گام فراخ در کامروائی زدند و زمانهٔ ابتسام متابعت نمود بعضی
سخنان حقیقت آمود که بر مذاق زبان تلخ آید اگر بشورش آوردی باز عنان دل گرفته
طلبگاری فرمودی درین چندگاه بوی ازان معنی بمشام دوریاب ما است فهم رسید
باده خوردن و مستی کردن بدیع نیست آنرا از نتایج باده آشنامی دنیا اندیشیده همت
در اصلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی
گذاشته بکوچه مدارا شتابد چگونه درخور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودے
ناگزیر چنین کردے لیکن همان طور که ارباب تقلید بزی هر گروهی درآمده باز نازِ
عشرت را گرم دارند این طیلسان کثرت بر دوش وحدت دارد و بقدر توانائے
در لوازم آن مے کوشد چون اوستاد این فن نیست ناچار لوازم آن متروک

میشود خصوصاً درین ولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی بنقاب احتجاب
کشید تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رسیدگی اصلی
در برآمد چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که باخود یقین آن داشتم که
به همیشه بهار تسلیم خرسند باشم به بی صبری پردهٔ کار دریده آمد نظم مرا این غول نفس
دیوکردار + فگند اندر خرابیهای بسیار + کنون زین بادیه تا کاردانم + مگر کرگس
رساند استخوانم + داستان من درازست بگفتن و نوشتن راست نیاید تا
بفهمیدن چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من آرے گوے رانخستین
از سفر آن جهانی باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد رباعی شکے باشد کی
کزین قفس پروازم + در باغ آئے آشیانے سازم + این دیو سرائے استخوانے
تن را + در پیش سگان دوزخی اندازم + آئین حلهٔ نیمکارهٔ آدم را + در کارگه کمال
حق بطرازم + درین شورستان ضمیر که عهده باخود داشته باشم و سر از خود باز گرفته
بوم کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم یا مدارا کنم درین کار
بودم که بعد از سه ماه و کسرے محمود خان رسید و کار ساخته شده و آسان صورت یافته
را چنان دشوار نقل کرد آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقایق
احوال آنجائے از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد از آنچه هر باره از جانب
ایشان گفت و شنود کردے و بهاے گران فروختمی شرمندگی کشید و چرا نه کشد که
شما را از خلاصهٔ مخلصان یکتا دانسته و دانانده بود براے چه کار باینجا کشید که
عتاب صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم ـــ دانم
که جاے صحبت ساز چنین نرد دغا باختند و شاهزاده از شراب جوانے و بزرگے

راه مدارا از رفت عقل ذوفنون تو ای دانائی یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدے وازبار گران
کلانے عارتیے در پایهٔ پندار ماندے چه قدر کار بود که بتوجه او نمی شد دل شاهزاده را
برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردے و بعد ازانکه درین مدت سه سال
از بد مستی سخن نشنودے و خود راه راست گذاشتے هنوز راه راست نمیگیرے
میخواهم که بجوشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان جوهر لیست شریف
هزار حیف که بدشنام آلوده گردد دگر فهم که ابله بودی و عقل نداشتے اخلاص کجا
رفت ۱۲
شد و آن همه حرف فدویت چه شد چرا کار را بر طرح انداختے تا آنچنان شد که شد سوگند
خوردن اگر پیش شناسائی این حیران انجمن هستے گناه بودے هزار قسم خوردے که
اشارہ بطرف خود ۱۲
ماتم این کار سترگ بود با این همه دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و
چه دوستان زمانه کردند ازانجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر
دیوانه وست باشد بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مکرر رخصت
از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضاے بشریت گذشت انچه گذشت رفته در
اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و چنان همت گمارد که خانخانان از مصلحت دید
شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سود مند نیامد
با اینکه درین عرض هم معاتب ساختند اما مرا در دل اثر نکرد و بر همان عقیدهٔ خود بودم
سنے ما مضے صلاح این خیرخواه حقیقی آنست که پاس دعوے خود نموده خاطر
ای دعوی فدویت ۱۲
مقدس را از گرانی برآرند که آن حضرت ازایشان آن چشم داشت دارند که از
هیچ فرزند خود نداشته باشند اکنون التماس طلبیدن برطرف سازند و از بزرگی
کنایه از نادانی
شده دل نهاد آن خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که
یعنی بادشاه ۱۲ — سے سعید ۱۲

التماس خدمت نمایند فکیف که خاطر مقدس آن میخواهد که این خدمت از پیش ایشان شود و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب میدانند معروض دارند تا وسیلهٔ کوشش من بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف را بردارند هزار شکر که بر آر در تصرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانم و آن بار تخفیف یافت امید که بالکلیه برطرف گردد و بدذاتان خوشے کننده بغم گرایند اگر در جواهر شناسے یکدو جا غلط کردمی در فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که اینها عارضی بر دامن قدسے حقیقة گردے نمی نشیند قطعه عاشق آن نیست که بهوی وصال + نقد جان را بهٔ بستان بخشد + عاشق آنست که بترک مراد + هرچه هست از انگان بخشد + دو جهان را دو شاخ گل داند + دسته بندد و بدشمنان بخشد + سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل تجسّر دگزین همین بیت اکتفا مینماید بیت ترا دیده بینا دل هوشیار + زخود از همه بیشتر شرم دار + بجا نخانان نظم اندر میان جمع خوبان آن یکے + یک جان نخوانمش که جهانست آن یکے + سوگند میخورم بجمال و کمال او + کز چشم خویش هم بنهانست آن یکے + دل موج میزند ز صفاتش ولے چه سود + زیرا فزون ز شرح و بیانست آن یکے + ایزد جهان بخش جهان آفرین مرادات آن خلاصهٔ خاندان اهلیت برارادو بزودی کامهای صوری را برآورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد امروز که آن آرام دوست عیش گزین بر حسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته تسخیر ٹھٹھه را پیش نهاد همت عالی گردانید یا بسببے دیگر آن نیکذات خوش نیت را محنت

تردد و شدت قطره توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل و را

کاغذ ۱۲

رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس نامه هاے گذشته ا

اشاره بطرف خانخانان

بدان رفته است شرح دهد و وجوه این را خاطر نشان مخاطب منصف خود نماید ا

گواہیے ۱۲

به شهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کرده منت و بشارت تجرد گزینا

گمان کرده شده ۱۲

کم تصنع که دوستی آنها مظنون این کس ست نزدیک رسیده که خاطر

تکلف ۱۲

آن گلدستهٔ معنوے از هر رنجے که درین زمانه ممتد دیده است یکبارگی آسایش

دراز ۱۲

و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سرخوشے گوارائے دراز عمر صله

جنگ ۱۲

درست و تدبیر صائب و حسن تگاپوے و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افزا

نعمتهای او ۱۲

صورت و معنی را از بارگاه الٰهی جلت آلاؤه عطا شود درین صورت انچه از کور

فرط محبت و معامله نشناسے رعونت نفس از نزهتگاه دل به شورستان کاغذ آ

اولاً نقد خود را که بقلاوزی بخت بیدار که نشانهٔ رضامندی وادارست از حب

بغض دوست و دشمن آلودهٔ امید و یاس نمیشود و ثانیاً باطن مخاطب خود را که موطن

هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال نیکی در آ

بازار کساد دارد و از جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست

سرشت ۱۲

مے افتد لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی هر دو طائفه را و خیریت آنها را

کارها ۱۲ جدائے ۱۲

فرو نمیگذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر

میشود تا تفاوت نهادن دو چیزها و شر را آنجا امید داشته آید در شورش

ظاهر کردن ۱۲

انداخته بود اگر در ایضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آئین کاردانان به نشا

وقت مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه از ان قسم نبود که محبتی که ایشان

درین کس فهمیده باشند یا مجلسی که بنگ سیرتان زمانه از درست کرداران روزگار چشم داشته باشند مخالفتی داشته باشد تا در ازاله آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از متعارفات بنگ سیرتان زمانه فراترک افتاده خواهشی چند بخاطر بو الفضول راه بیابد که از ناروائی آن آزرده خاطر میشود شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم + عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم + یقین آن دوربین باشد که درین تصنع بکار نه برده ام آنجا که روز بازار مردمی و متاع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر بعالم و عالمیان امروز نزدیک بایشان کسی را نمیدانم و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد ترازوی انصاف بدست داشتن و غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شعار عربده جویان ملک ناحق شناسی ست حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات آن را بکردار میگذارد و بعد الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران بستان دانش افزونی دارد و درین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانی چند واقع از یار فروشیها و کوششها و دلسوزیها و باجهانیان برای بر آمدن آن دانا دل هیچمدان به بیکار رفتن و از مضرت خود نه اندیشیدن از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مراد دیدهٔ بینا و دل هوشیار خجالت خود نمیگذارد که از میاب در بازار رائج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله دان بهای گران میخرند حرفی زند هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دوستداری که شرح احوال ترا بدوستدار تو گوید و نیکو کار خیر اندیش در نقاب احتجاب و در کنج عزلت متواریست تا بغرضانه آنچه ببیند و اگوید در روزگار معاونت و انماز امعاونان در پردهٔ شرمندگی

خود فرو ماند و حرف سرائی نمیکنی خاصةً وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و احباب
حسد فراوان بوند و برای هزار نیت بد نیک را بد وانمی نموده باشند و دوست معامله نافهم
پذیرا باشد لیکن چکنم که مرا معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدری بیش فطرتم پدید نیست سبحان الله
من وحشی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمتست تا گزیده روزگار
را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسی
که از کارخانهٔ تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن و شکر این
لباس کردن اساس رضامندی را استحکام دادن ست پس همان بهتر که ازین وادی
حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت
پناهی زیاده از آنست که باین نامها بیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیدهٔ ایشان
همه مجراست و چگونه مجراست و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشری لائق
نکرده نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عائد روزگار ایشان
میشود کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام میابد و توپ و
لوازم آن متعاقب خواهد آمد مارا یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این اراده
دولتخواهان را سفارشهای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسد و لیای دولت
از اطراف ممالک محروسه فتحنامها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان
نیز این کار عظیم را باهتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود
چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که بآن هادی علی الاطلاق
از سخنان قدسیه نفس الامریه گفته شود و حضار درخانه در هوا و هوس و حرص چنان فرو رفته
اند که اگر احیاناً حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوش شان دیده میشود که خاطر

که طالبگار التیام و انتظام و خیریت مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت درنگنجد
بدر دیشان و منزویان کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر میرود از شور و شغب وقت ایشان
تیره میشود و اگر تنها به شبها چنانچه عادتست رفته میشود صاحب یاد میفرمایند و حاضر نمی یابند
بقدر گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیلهٔ چندین باطل میگردانند نیکذاتی
و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر اوقات بدیدن او خرسندیم
اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدائع نفس و حقیقت کار
گفته آید و نکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره راهنجاری پدید آورده شود از فیل و اسپ و
سائر اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح
را گم کرده باشم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد
بیت از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که تو + هر گه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد +
ای هوشمند آگاه دل امروز که از صورت بمشاغل صورت افتاده است و مکرراً از فرط خیرخواهی
نوشته ام که در نیولا ظفرنامه و چنگیزنامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام
گفتگو بران اساس شد اما پیوسته تنها بمحاسبهٔ احوال خود و مطالعهٔ کتب اخلاق علی الخصوص
نصف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین ست مبادا فرصت یافته کاری برا
خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جوبائی آدمیان بیغرض کم خوش آمد گوی
باشند آن نفس کجاست که بگوید که من بعلانیه حاضر نموده نگذارید که ناشایستگی در غضب و
غفلت بظهور آید اما اینقدر گوشش و گفتن ضروریست که امثال این مردم را اینحالت باشد که در
خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت زنهار از اشرار چرب زبان کم تجربه بانی کفایتی و دلتخواهی
خود وانموده هزار تباه سر براه مینمایند اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوش آمدگو فراوان

زبانی و دلتخواهی خود ظاهر کرده بسیار کار خراب ریختان مینمایند که سربراه است ۱۲

خود فرو ماند و حرف سرائی نمکینی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و اجاب
حسد فراوان بوند و برای هزار نیت بد نیک را بد وا می نموده باشند و دوست معامله فهم
پذیرا باشد لیکن چه کنم که مرا معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدری پیش فطرتم بدید نیست سبحان الله
من وحشی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمتست تا گزیده روزگار
را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسی
که از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن و شکر این
لباس کردن اساس رضامندی را استحکام دادن ست پس همان بهتر که ازین وادی
حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت
پناهی زیاده از آنست که باین نامها بیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیده ایشان
همه مجراست و چگونه مجراست و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان به بشری لایق
مکرر نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عائد روزگار ایشان
میشود کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام میابد و توپ و
لوازم آن متعاقب خواهد آمد ما را یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این اراده
دولتخان را سفارشهای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسد و لیامی دولت
از اطراف ممالک محروسه فتحنامها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان
نیز این کار عظیم را باهتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود
چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که با آن هادی علی الاطلاق
از سخنان قدسیه نفس الامریه گفته شود و حضار درخانه در هوا و هوس و حرص چنان فرو رفته
اند که اگر احیاناً حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر

که طلبگار التیام و انتظام و خیریت مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد بدر و یشان و منزویان کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر میرود از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود و اگر تنها به شبها چنانچه عادتست رفته میشود صاحب یاد میفرمایند و حاضر نمی یابند بقدر گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیلهٔ چندین باطل میگردانند نیکذاتی و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر اوقات بدیدن او خرسندیم اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدا و نفس و حقیقت کار گفته آید و نکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره راهنجاری پدید آورده شود از فیل و اسپ و سائر اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابو الفتح را کم کرده باشم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد

ای در ینحالت که برادرم الخ ۱۲

بیت از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که تو + هر گه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد +

ای هوشمند آگاه دل امروز که از صورت بمشاغل صورت افتاده است و مکررا از فرط خیرخواهی نوشته ام که در نیولا ظفرنامه و چنگیزنامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام گفتگو بران اساس نهاده شد اما پیوسته تنها بمحاسبهٔ احوال خود و مطالعهٔ کتب اخلاق علی الخصوص نصف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین ست مبادا فرصت یافته کاری برای خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جویائی آدمیان بیغرض کم خوش آمد گوی باشند آن نفس کجاست که بگوید که بمن بعلانیه حاضر نموده نگذارید که ناشایستگی و غضب و غفلت بظهور آید اما اینقدر کوشش و گفتن ضروریست که امثال این مردم را اینحالت باشد که در خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت زنهار زنهار از اشرار چرب زبان که بیجربه بانی کفایت و دلتخواهی خود وا نموده هزار تباه سر براه مینمایند اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوش آمد گو فراوان

ومنهیان راست گو ناپدید و بد ذاتان خود دوست از مگس و مور زیاده پس بهوش باید بود تا
کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس و ما بقی هوس بجانب خانان قلمی شد رقیمهٔ والا
در ورود یافت و بوی اهلیت و مردمی بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی
رسانا داد و آنچه در باب رهنمونی بهبود نشاتین ایمانی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در
هدایت زدن دیده وری را بکوری فروختن و نابینائی را بر دوربینی گزیدنست کجا و دار الامن
اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن
صادق و اندیشهٔ ضمیر بخیریت کونین مقرون بود تائیدات الهی این سرگشتهٔ وادی
خمول را دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باستلام عتبهٔ خلیفهٔ زمان و پیشوای جهان
آورد و بخت و دستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای
ظاهر و باطن رسانید و قائد دولت تفقد نموده من نابینا را سرمهٔ تحقیق در چشم کشیده دیدهٔ دوربین
کرامت کرد تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود ست
بیرون آورد تا در پس پردهٔ کثرت جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرای این خلیفهٔ وقت
که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهربین و نگار خاطران کجدان
مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این بیراهیه براه افتاد امید که سررشتهٔ مقصود بدست
افتد و مهتدی گردد کنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که ببرکت صدق ارادت روشنی افزای
خاطر تیرهٔ من گشته است بآن برادر مینویسد امید که این داستان را از خوش آمد گوئی و
سخن آرائی بیرون دانسته در خاطر جای دهند ای برادر باران رحمت الهی فراوان
بهمه جا و بهمه کس فرارسیده است لیکن مبدع جهان آرای سر این را بجهت مصالح از نظر مختفی داشته
اکنون اول پایهٔ اهلیت آنست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترده گیتی

دانسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اُخروی چون خواهد گزید پس همانا هرکه راه باطل رود
بمثابهٔ کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را جز رحم بر آنکس چه
تواند بود دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب تجرد را بریاضت
و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیارست و مجمل این را یقین شناسد که نجات
سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خودست هرچند که
آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی و مالی که آن سرمایهٔ تجارت دیگرانست
سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوامست جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه
خطائی افتد و کارشان ازینجهت هر روز زبون تر شود و آن آنست که پیوسته نظر بر اخلاص
خود داشته باشد و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و دوش
خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصاً که عاشقان است اندیش
بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوته حوصله ها
بخیال تباه افتند که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثر نیست و اندیشه های نادرست و آشنایان
نامعامله فهم خوش آمدگوی ضمیمهٔ فساد شان گشته عنقریب در گوخسران در مانند پس باید که باقصای
مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند نه که بمجرد اندیشهٔ
اخلاص یا زدن شمشیرے تا منشئ هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهاے گوناگون
شوند سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدرکشتی
درمیان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار
دشمن خود باشد و اگرنه او دوست مقصود خودست او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروش
و اخلاص افشا کن نباشد که بوے مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق

روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت و گو ظاهر نشود مخلصی دیگر است و سوداگری بگیر گوهر اخلاص
بهادار و اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی و
اخروی و تمتعات روحانی چون علف مرکشا و زر رایی قصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر باشد
که جوهر بی بها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که هردو پای بند
نفس اند پس بهوش باید بود که شاهزاده خرد را باسیری اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک
را از زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی
میرسد که بیک ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهند معامله شهوت بجائی
میکشد که چاه حرص او با نبارهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها
که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیازمند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان
هر طائفه بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا بر خود
فرض وقت دانسته تبرکات اوقات شریف را ضائع نسازد هشتم از صحبت خوش آمد گویان بقدر
امکان احتراز نماید که پهلوانان این راه از تیرگی این شورنجان هلاک شده اند پیوسته عاشق
صحبت راست گویان که ظاهرشان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر از همراهان این
کس بود خود چه دولت و گرنه هرجا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند
سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا
کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بدرج گفته آید الله بس باقی هوس
بخانخانان نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود نوشت چه مشاغل بسیار
و دران صورت بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم
از زنده پوشان در کیش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق

چندین طیلسان بدنامی بر دوش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی

احوال آثار رنگ ذاتی و اخلاص فراوان نسبت خلیفهٔ وقت دیده میشد و آثار رشد و

کاردانی از ناصیهٔ سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار

و کج بینی احولان زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر بخانخانان قطعه

اگر نقوش مصوّر همه ازین جنس اند + مخواه دیدهٔ بینا خنک تن اعمی + دو گونه رنج و عذابست

جان مجنون را + بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی + مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت

از دوربینی و دوستی و درستی خود از دوست بسیار دوست خود رای زود مست نه و هشیار شنو

تن دار خود آزرده است بمطالعهٔ منشور محبت که محمود خان آورد هم قرین شادی شد و هم قران

غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد و

نه دشمن لائق بر خدمتگار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوست ندارد

و من یک دیدن او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه برزبان زمانه سازاد که تعلیم یافته

مکتب خانهٔ آن ذوفنون وقت ست گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما فرستاده اند

شادی دوم آنکه نظر بر نامهٔ دلکشاے که خاطر آرزومند آن بود واقع شد غم

دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن اشتغال گرفت و خو کردهٔ هجران را

بتازگے در شورش آورد شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در آمد

و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی با ضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه

از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراترک شده سخن کرده اند اما چون مسخون بکلفت

بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه باخبار مسرت آثار

آن حدود و از صحت ذات و توجه بسپاهی و اهتمام اشتمال داشتند

غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب ٹھٹه کرده اند شادی
پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطهٔ بسیاری دریا
اندیشه دیگر این امنیت دیر بحصول می انجامد شادی ششم آنکه بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر
رسیده بود که در معروضات بادشاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص و روش عقیدت
مستحسن خرد پروران دوربین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درین باب بموقف
عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و مع هذا استیفاے اینحالت را از مخلصان خود
استدعا کرده ای ابوالفضل بس کن قصه خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد شادے و
غم کار تمامی قطعه تو نقش نقشبندان راچه دانی + تو شکل پیکر جان راچه دانے + تو خود
می نشنوی بانگ دہل را + رموز سر سلطان راچه دانی + هرچند فطرت این حیران انجمن
هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر میدانم که خاطر مدارائے مدارا بدوستے
فروش شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بجز مستی فراوان چگونه باز آمده بود و عجب که مقدمه
قدسیه که در اصلاح احوال آن یگانهٔ روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله فهم برده اید و
آن آنست که بمخاطب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص وافر شما بود که مبادا انکباران
نموده در مراعات خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نمایند و ضمیمهٔ آزردگے
طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج را بگمان اسلام و ملاحظهٔ کفر نا پرسیده در
رزاق خانه فرستاده اند هرچند کفر نفس الامرے داشته باشد در مذهب محبتی گنجایش
امثال این امور نیست نه میگویم که مرا دوست نمیدارے یا دوستے خود را که
بنسبت منست بسیار اعتقاد ندارے این میگویم که در معامله دوستے در خور
نیک اندیشے من نیست فلیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را

بدشمنی انگیس پرمیابند محبت ناقص که خود را اعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت انچه
گذشت اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را
از خدای مهربان مسألت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان
چون گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور
مذکور نبود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد الحمد لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی
بدرجهٔ اعلی است لختی ازین گرم تر و نیازمند تر و زود تر عرایض فرستند که شجاعت
و دانش و هجوم عوام و التجاے مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی مست کن
آدمی ست بیت اصل تمیز ست اندر آدمی + تا فزونی را بداند از کمی + الله تعالی توفیق
محاسبه و شکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانهٔ زمانه دارا و محمود خان
خدمتگار اخلاص گزین ست این بار با و نظری دیگر شد توقعات او اختیاری بنود در گفتار
و کردار ازو راضی ام والسلام در مهر ماه سنه سی و شش نوشته شد بخانخانان فرد
گر غمی آید گلوی او بگیر + داد او بستان و میر داد باش + از مطالعهٔ نسخهٔ جامعهٔ کونیهٔ الهیه
مسرت پیرای خاطر خرده دان بوده از نقوش نا ملائم که صفحهٔ جهان ازان گریز ندارد والحق
از اسباب والای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت ست وسعت سرای
دل دوربین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که جز عاشقی من و معشوقی کونین
را سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که گنجلکی هم پذیر نسازد چه دوست دوربین من اگر از کدورت حسد
اخوان دنیا میگوید آن خود در روز بازار مردمی شیوع داشت و بزرگان صورت بر هیقائی
آن پی برده بزم عیش خود را منغص نساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد ام و زخود که حال او
معلوم ست حاشا که گرد برد امن حوصلهٔ جهان پیمای خاطر محبوب بسزای من نشیند واگر

ازیکرنگ نبودن فرمانروای زمان و زمین میفرمایند خود ناهمیعنی باعث ظهور عیار اخلاص درست
کرسود و زیان را دران گنجایش نیست نشود و دراه معامله با فرمانروای حقیقی مسلوک داشتند
هزاران مقاصد صوری و معنوی را دام گستر ده میگردد و اگراز جدائی صوری دوستان
عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت
عجب ست که اهمیعنی اگر موجب شکر گذاری نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی
چون تواند شد و اگراز دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و هیچاسبکی
تواند بود چه محبت حقیقی روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه
در منزل اهلیت که محل نزول مودت تحقیقی ست غم و غصه نخیاشد پس ای دوستدار پر حوصله
کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز است که شما از خود بهره ور بوده بدرقهٔ خرد والا
و بتائید خیت درست غم و غصه را بخود راه نداده تمشیت مهمات مرجوعه را سر انجام نموده داغ
بر پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند چون از نامهٔ عطوفت
پیشانی بزرگ جهان را گرد آلوده یافت دل بدرد آمده کلمهٔ چند نوشت در عمل آوردن
آن یاد داشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوهٔ گوارا بار میدهد از احوال خود چه نویسد
بعد الحمد که نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تگ و دو دارد و طبیعت عنصری که از کوز باطنی
از درد صوری در نالش ست امید که چون صلح کل در میانست از نالش باز آمده بهجت گراید
اشعار منتخبه که در بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و انچه بعد ازان منتخب شده با
نویسانیده یکجا فرستند و بعد ازان انچه نشود خیر و بفرستادن آن کهانی دل ناتوان فرمایند قرة العین
دولت و سعادت و مسرت میرزا ایرج و داراب قارن خورد از صحبت و محنی شوند در وقت آن بینا ستند
که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست

گذارند و میخواهم که همواره از رسمیات و حقیقیات ایشان را که شبا روزی بگذرد مصحوب یکی
از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشند زیاده چه نویسد بجانخانان رباعی
دل با تو دهم زغم بدایشان را + وز تو ببرم ستیزهٔ ایشان را + در عمر من اندر سر و کار تو
شود + مهر تو بمیراث دهم خویشان را + بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت
که بگویم بخاطر آلوده شناسا مزاج نادرست روزگاران معدن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه در
صدهزار فرسخی این چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گذار من
راه یابد فکیف در داستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من به نیت مدارا
هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیهٔ صداقت و انگاه بآن درازی سخن و این همه امتداد
زمان از مثل منی که در ترازوی انصاف و قدردانی او جمیع اشرار روزگار وزنی پیدا کرده
از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار اند نابسوده دست و دل خاطر بر زبان
هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خودنیست و طبیعت او را از
هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند
خودش نیست بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی + او را به شهنشاهی در مصر
کجا دیدی + بعد الحمد که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میدارد و بعد
از رسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلودهٔ بدگمانی و نافهمیدگی بود در قیمهٔ کرمیه
که اگر در خور محبت این کس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب روزگار ناسازگار نبود رسید
بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آراگشت و فطرت همیشه خرسند
من از کوتهی حوصله دست نوازش بر سر دوش خود کشید بیت شب غمهای
من چون شد بصبح شادی آبستن + شود سامان نقب من همه بر گنج شایانی +

ای عزیز از تلخگوییهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه ندهند و اگر در بعضی فرامین حسب الحکم
که آنهم حرف صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آور نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان
نباید ساخت و بدگمان نشد و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض آن از
جونپور گرفته اند اینهمه سخن دراز نبایست کرد که این طرز طائفهٔ دیگرست و شما از طبقهٔ دیگر

فرد از جان و دل گوید کسی چنین جانانه + از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری

شکر که این عبارات بجنس مسموع نشد و بد و کلمهٔ مناسب او اشد هزاران شکر که نسائم فتح
و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار
در فتح ته در زمان دیگر نینداز د که بس وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر که درین اراده بیکار
طلبند واستدعای اینخدمت کرده ته را بجاگیر خود قبول کرد و این کس را تجربه کار هزار
ساله دانسته اگر این حرف را گوش می کنید ممکن که کاری شود بخشی الملکی نظام الدین احمد
مجد و از حسن سلوک که با ایشان میکند در نزهتگاه خاطر خانه دلپذیر بهم رسانده است
دولت خان لودهی را چه شده است که در محافظت آداب آشنائی با عقل خدا داد مشورت
نمیکند اگر خرد دوربین ندارد نمیداند که بازار سود و زیانست اگر چشمش معنی نمی بیند
چشم ظاهر بین چه شد تا شانزدهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش
یافت بخانخانان قطعه ذات من نقش خیال خوش نیست + من مگر خود صفت ذات
توام + نقش و اندیشه من جمله زنست + گوئی الفاظ و عبارات توام + طبیعت عنصری
با نیروی محبت صمیمی برکار فرمایان جهان دل استیلا یافته میخواهد که من فراخ حوصله
را در شرح شدائد دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد
سخن اندازد تا نفسی چند بکام دل بر آرد و الحمد لله که سلطان فطرت پرورده خاص خود

نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و یاد و قایت بادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت
را غالب مطلق ساخته باطبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت
اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمهٔ فتح ملک ایران ست درمیان
آرد اکنون همگی همت صرف برآمد کاری که پیش نها د همت والانهمت بزرگ جهان و خیراندیش
زمان و دوستدار انست نموده حرفی چند مینویسد امید که خردوربین بسمع شریف رساند
سوداگر زرطلب و سپاهی کهنه عمل و زرگذاران نیستند تا دانم که خاطر شما هم ٹھٹھه را بر هم
قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع سخن نمایم اما اندیشه که دارم از
همرهان کوته نظر زر بنا موس خرست که مبادا بمقدمات دلاویز خاطر پر مشغله
محجوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجددا
بوضوح پیوسته باشد دران چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت
توان گرفت بخلاف ٹھٹھه باید زمینداران میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان دلاسا
و دست عطا از خود کرده ضمیمهٔ لشکر فیروزی اثر ساخت و وقت فرصت را غنیمت شمرده
بچستی و چالاکی اعتماد بعروة الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان
دل نگرانی بمردم کومکی نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد که در
داد و دهش کوشش خواهند نمود که ناموس درگرد اینهاست و بردباری و هوشیاری را دوستدار
یمین و یسار خود خواهند ساخت و مذاکرهٔ مجلس شما ظفرنامه و شاه نامه و چنگیز نامه باید که باشد نه
اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد ست و ما تعلقیان
بزم کثرت که آنرا میخوانیم از خدائع نفس اماره است که در راه ما گو ظلمانی نتوانست کند چاه را
ترتیب داد که خود باز دران افتد در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شبا روزی

شمر و نشاط مفرط را از محرمات دائمی دانسته دریوزه از دلها کردن و گرد خاطرها گشتن
گرد هنگامهٔ ترکان آراستن و دل تاجیکان نگاه داشتن شعار خود سازد و شیلان و افزونی
و پایهٔ کیفیت آن از کمیت او افزودن عادت کردن و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد
تا باین زیست و نشست کارهای کلان برآمده خیر شود و تحفان ملازم نیک ست
بالفعل دو چیز زود باید کرد هندوستانیت را از دل کم ساخت و وقار در و افزود جانی بیک
را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کارآمدنی ست ملا تقیا را در دعوی صلح کل استوار
فرموده مرضیات خاطر را بی حجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی همراهی چندی
از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب مردم را مینوشته باشد و در وقت
می رسانیده باشد ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که هم بکار بزم آید و هم در روز رزم
مهر خاموشی بر طاعتان اهل شقاوت نهد زبان محبت نگار که ترجمانی دل دوستدار
سقر رست از سخن کردن سیری ندارد اما چه کنم که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد
بعد الشکر نامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اول
از رسیدن و پس ازان از دیدن و بعد ازان از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت
علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار و
عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایهٔ صد گونه شادی شد الله تعالی همیشه
آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سر بلند وارا دعزیز من درین یورش
که پیش آمده است ناموس و نام بلند بزر خریده میشود امید که قرض ده پانزده و ده
بیست کرده درین شرا کوشش بلیغ خواهند نمود و یقین که زر مستیع نام بلند ست و خواه
نخواهی چون اقبال حلقه بر در چنانچه علف کشا و رزر را فطرت بلند و همت والا

قطعه ناصح و ندیم و همدم و همخوابهٔ شما باد العاقبة بالخیر زیاده چه نویسد بخانخانان

دل معشوق شوریدست برمن + وزان شورش جهان را سوخت خرمن + وهان برسد
گوش فهم بست ست + مگو چیزیکه مے نباید گفتن + از مطالعهٔ مفاوضه انس آزرده خاطر
شد چه از پیشانی الفاظ و حروف دلتنگی آن رموز دان شورستان دنیا دریافت
الله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دوربین راه ندهاد و نیز دانست که
از هرزه گوئیهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانهٔ خموشی به بارگاه گفت
آورده است ملول دل بوده اند چنانچه بایما اکتفا نکرده استدعای نوشتهای مهربانانه فرموده اند
اے بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زنان یا مانند شعرا یا طرز ندما یا روش
دوررویان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوش آمد و مقالات ثنا آراسته اسباب
غفلت و ابواب مستی آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن فهمیدگی
طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز و بوم ست از من خیرخواه دوستدار چنین
طمع داشته باشد و آن خیال دیگر که سگان کوی اهلیت روا ندارم بآن مقتدای
کارخانهٔ اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار
رساندن خاطر همیشه گلشن آن معدن نیکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که برآمد کار و بار خود
را منظور نداشته حقے چند تلخ نما شیرین اثر در موقف اوا درآید مرا البس کار دشوار
پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دلست و بجهت پی گم کردن بخرابه نشان
داده اند از هجوم عوام و ازدحام مهام غبار بی تمیزی نگذارد که بنظر متبصران روزگار درآید
حرف محبت و یکجهتے که بر زبان داده اند و گفتگوے صداقت که بعلم و نقاره
درمیان افتاده است آن را چه باید کرد محب جاه نیستم و عاشق مال نے

که به پشته سالار جهان روباه بازی نمایم دروغگوی هرزه سرای نیستم که بی تقریب چنین بیهوده
گویا شوم دیوانه نیستم که سخن بے قصد اداشود از شمائل معاملت و جلائل محبت که دریافت
آن بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است برطرف شاید که تیره رایان عیب بین درین
کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نکنم و
آری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگے شوم
حاشا ثم حاشا بیت گر گویم زان بلغزد پاے تو + ور نگویم هیچ ازان ای ولے تو +
ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش نهاد همت باشد شما که باصاحب فراوان اخلاص
دارید و به نیکذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را
دوست میدارید اگر اندازهٔ نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان
بهجت را بر طبیعت خوش آمد دوست بے فکر حواله نماید گنجایش دارد ولے قرة العین
وجود وای مسرت الصدر اهل شهود سوگند که کار نادانان کوی نااهلیت ست چه خورم که
درین نشاء تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بدو کس رابطهٔ محبت پدید آمد دل از فروغ آن
نورانی شده و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند برداشت یار اول ابو الفتح
آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر بانا دبود لیکن چه کنم که
دستیهاے مرا خواهی نخواهی بگفتگو وادارد الحمد آزردگے که از والا مکتوب رو
داده بود بی آنکه رنجه معذرت کرده عقل دوراندیش معالجهٔ من کرده مرا خرسند ساخت
و از شما راضے گرداند تفصیل آن چه کنم که دور و دراز ست الله تعالے شما را خرسند دارد
بخانخانان بیت اے خواجه سلام لک در زحمت ما چونے + اے معدن
زیبائی واے کان وفا چونے + بے شائبهٔ تکلف خاطر از دورے آزرده است

و فتح و نصرت و مسرت شما را خواهنده بیت مارا یاران غم تو هر شب + هیچ خواب بمغز استخوان نیست
وانکه از بی توجهی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چگویم که چه کرده اند والله
هیچ بالله هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوت و جلوت اند هرگز حکم نبود که
که در هر فرمان حتی فرمان اعتراض بی یار وفادار نویسند و خدمت اعظم خان را که
تازیانه کار شما ساخته بودند اینهمه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات که
جز صورتی بیش نیست سخن دراز نکرده زنهار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گوینها در هم شد
اگر اخلاص و افراز هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دور اندیش کجا شد و اگر خود بکنه این
دقیقه نمیرسید چرا بنوشتها متنبه نمیشوید گذشت انچه گذشت برای خاطر آن دوست هیچ چیز
خرسند شو سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب عذب شاهنشاهی
در کمال صفاست محاسبهٔ دائمی و تحسین فطرت و نکوهش طبیعت و دریافت مدارج
معامله و شناخت پایهای مراتب روزی بادست و چهارم آبان سال سی و شش نگارش
یافت بخانخانان عزیمت سفر و رخصت بادشاهی و منزل نو چون فتح قندهار و ٹھٹھه و
غیر آن خجسته و مبارکباد خیال نکنند که دل دوستدار شمار الحظه از احوال خیر مآل ذهول
واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و بردباری و فراخی حوصله برخوردار گرداناد از دوری
دوستان شوزن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند متالم نشوند و
بحر شندی دوستان دوربین مردانه که آبروی دوست و بر آمد مهم صاحب را مرهم جراحت
هجران زده ساخته متوسل درگاه ایزدی اند نفس ناطقهٔ گرامی را مهمانی کنند و از کوتهی طبیعت
مرحوم که نیک از بد نداند فرستند اگرچه میدانم که با بخت بیدار خرد پیش بین دارند اما دل محبت گزین
بیتابانه مینویسد که درین یورش بکار دارند اول آنکه زاری دل و دامن شب را چون غذای هر روزه

دانسته تخلف نورزند دوم در تخیل صحیح فتح آینده و تعقل آزادگی حال پاسبان نیز دل نموده
نگذارند که بشادی در آید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند وهگین می نهند سوم عطوفت
را بر غضب والی ساخته باندک چیز در شورش نیایند چهارم جمیع همراهان الفنون سیشتی
سرگرم دارند من که سر حرف زدن کونین ندانستم صحبت بگفتگو در آورد العاقبة بالخیر بجانخانان
نظم ای نقائی تو جواب هر سوال + مشکل از وی حل شده بی قیل و قال + آز موم من هزاران
بار بیش + بی توام شیرین نیاید عیش خویش + کی باشد که نقاب مهاجرت بر داشته شود
که از نامحرمیت خامه و نااهلیت نامه و ناامینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گزاران معامله
جای کون سخنی که مراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد از
مکمن بطون بمنصهٔ ظهور نتوان آورد واگرنه کلمهٔ چند نوشتمی و مقدمه دو سه در میان آوردمی
که مخاطب من بطعم و اثر آن از بادهٔ بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشتی
اکنون که باین حالت سرسخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را
بهیچ تسلی داده مینویسد که معاطفهٔ نامی که اگر امثال این مقدمات را در مکاتیب آشنایان
روزگار رند کور نشناختندی هرچند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود سجل محبت نام نهادمی
رسید بیت تو آن نه که دل از صحبت تو برگیرم + وگر ملول شوی دلبر دگر گیرم + اگرچه
رسیدن این نامه خرسندی نه بخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبار تر
شدم فرمان معاتبت را امتثال نموده جواب آنرا بخجالت و تقصیر و برطرف ساختن
ما به الاعتراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد بارها مذکور شده که روش دلهای
که درین مسلک دانسته اید چرا از دست داده امر یکه موروث شورش در خانه باشد برملا گردد
اگر از دیدن جاه و مستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود دید برای چه بزبانی که

کس بآن ذو فنون وقت شریک نیست و وسه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نگفتند اگرچه از طرز خواندن عرضداشتی که درباب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب قدردان دوربین ما از هزار یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصلاح آن کوشند دوم رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافه لاهور مرقوم شد بخانخانان اتمه الله تعالی در لوازم نشار تعلق استوار داشته بیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد خلل انداز این انتظام اگر والا دعاتب و خطاب و مباسطت و ملاعبت در نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان نسبت و مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت هم بی آن خلاصه خاندان دریافت نی لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عمداً از آن تقاعد مینماید و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا یابد میباشد و از آنجا که قحط سال مرد میست اهلیت ذاتی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و انکس بحسب سرنوشت در معرکه این آدمیان حسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی پرتو ظهور دهد وجود معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در معاونت صوری و معنوی بی اختیار رست هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری داده است ششم جمادی الاول میرزا علی بها در رقیمه مسرت افزای غم آور رسانیده و خاطر را که دربروی شادی و غم بسته بود در عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون ست و نه لائق فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریص بر آن خدمت بوده طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن راچه نام توان نهاد اکنون عزیز من بهیچ وجه داعیه آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف یکسال که در حدود دار الخلافه آگره واقع شد نه مرضی خاطر بود و توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب

سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند وکشایش آن ملک راکه قابو بهتر ازین نباشد چون باری
دیگر از دست ندهند فیروزمندی صوری ومعنوی قرین روزگار فرخنده آثار آن یگانه دودمان
الطرت باد بجانخانان چارهٔ اندوه از بیرون مطلبی وعلاج آن در دل تست داروی
درد در پیش تست وتو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد وربین تست وتو بدریوزه
گرد بگرد مردم می تنی این سنگ ضلالت بپای طلب آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را فسبر در آورده
شیخ عراقی میفرماید قطعه آفتاب اندرون خانهٔ وما + در بدر میرویم ذره مثال + گنج در آستین و
می گردیم + گرد هر کوی بهر یک مثقال + این شهها رهروان عرصهٔ صحرای دلکشای
معنی را پیش آمده بلکه کوه نوردان کریوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده
چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانهٔ خود را جاروب نکرده خیال نقاشی کاروان
دارند و به موجود قناعت نه کرده حریص معدوم اندوختهٔ خود را ندیده در گرد آوردهٔ مردم
دل بسته اند نفس اماره راکه راهزن دائمی وکیسه بر قدیمی و دشمن جانی ست دوست
صادق انگاشته غیر راکه سعی او در نیک وبد اثر ندارد دشمن قوی دانسته باخود در بزم
صلح و با جهانیان هنگامهٔ رزم آراسته اند کجروشی و سرگردانی خود را اگر بنگ کار این شعبده خانهٔ
دنیاست براجرام فلکی واجسام علوی می نهد و برادران بنی نوع خود را معذور میدارد
والا چون سباع وبهائم درهم آویخته در ریختن آبروی یکدیگرست تا بچون چه رسد حاشا
که سباع وبهائم از هزاران یکی درهمجنسان خود این ناخوشی که آدمی از تبه رائی وسیه دردی
میکند برخود می پسندد واگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر آینه به نقد دشمنان
معامله نافهم انسی که از بیمعقلی درگرو انتقام اند براحت افتاده کوشش بی اثر نکردی و تهمت
فاعلی برخود ننهادی وچون دل بصحبت این مکنون تعینی دارد که ازخلوتسرای خاطر بمعرکهٔ قلم

وسیاهی و کاغذ در آرد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه می نویسد
اول سموم خطائی که برگشت زار نوکر و زیده آنکه سر رشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی و
خاطرداری و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای
روزگار نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامهٔ اعمال حسنه را نشسته شروع
در بدمستی کرده توقع دیگر بر کونین تواضع و نیازمندی از جهان چشم میدارد تا کار از تبه رای
بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغیر روش
میکند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا آفته رفته
بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت محقق میشود و هرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه
در سر دارد بر شیشهٔ بادهٔ خودکامی و شنیعی از آن بدمست گشته چه عربده ها مینماید اگر صاحب
با چندین اسباب مستی سر شورش داشته باشد چه دور باشد و لهذا اگر صاحبان برگشیدهای
خود را بهمان نظر خردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود
نمیفرمایند آن تنگ حوصلها که در بند سود و زیان خود در معنی سوداگری حرف اخلاص
بر زبان صورت بکار دارند از دید این حالت کور باطن گشته شو خود را در زبان خم می انگارند
و در اندیشهای تباه افتاده پامال حوادث میگردند و این کم خردان بست توقع تواضعات
بیحسابی از صاحب خود داشته در گوخسران فرومیانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار
نگارش یافت بخانخانان مبیت همی ندانم چار فراق و نیست عجب + که هیچ زیرک خود
کرده را نداند چار + لیکن ایزد بیچون در چاره گریست اگر روزی چند بظاهر دوستان
حقیقی را در گذارش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد
الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شدید جدائی دارد و نه صبر

خاموشیدن حاشا اگر بیان توانستمی کرد کے بر زبان آمدی کہ نہ در خور حوصلہ و استعداد
مستمعان زمانہ است و نہ خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد
از جوشش بصبری حرفی چند تراوش میکند قطعہ ز دوست دورم ازین زار ترچہ باشد
حال + زیار فرودم ازین صعب ترچہ باشد کار + میان آتش و آب اندرون گرفتارم + کہ جانم
آتش گاہ ست و دیدہ دریا بار + شکر ایزد را کہ مژدۂ وصال رسید و خاطر را از بار گران
رہانید یعنی در بست و سوم صفر ختم اللہ بالخیر والظفر گرامی قاصد رسید و مفاوضہ
کہ طراوت بخش دل پژمردہ و نضارت دہ خاطر افسردہ بود در عین راہ آورد کہ مرزا
جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی آمدہ دید و در استعداد روان
شدن ست چگویم کہ چہ خوشحالی رو داد و کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن و باین فرصت تا یافت
تا بندی از مسرات خود باز نمائیم اشعار وقت آنست کہ یاران طرب از سر گیرند + طرۂ شب
ز رخ روز همی برگیرند + مطربان باز نوا ندیمان را آواز دہند + تا سماع خوش و عیشی بنوا بر گیرند +
الحمد للہ کہ از ان یگانہ زمانہ ہم آثار حوصلہ عالی ظاہر شد کہ چندین مشاق و انواع محن کہ از ان
باز کہ ہندوستان مفتوح گشتہ چنین واقع نشدہ بود و تاب آوردہ در ارتفاع مدارج کمال
کوشیدند و هم انوار شجاعت کہ بهترین سجایای ذاتیہ است از لمعان سیوف بارقہ آن
اقبال مند روشن گشت کہ نبردہای مرد آزمای فرمودہ مظفر و منصور گشتند و هم فنون تدابیر صائبہ
آن یگانۂ زمان بر خرد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمدہ مراتب دانشوری خاطر نشان
ظاہر بینان شد و هم مراسم مردمی و لوازم فتوت در پایۂ اعلی منصۂ بروز جلوہ گر آمد چنانچہ ولایت
بدست آوردند و نوکر خوب بہم رسانیدند و با چندین بیگانہ طرح دوستی بنفس الامری انداختہ
مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب دلہا گشتن مفت و بی تقریب نمیباشد

اکنون بر حسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نکوئی فروش متیقم که دران باب
شرح دهم اکنون هر چند زود ترم مرزا را بملازمت آورند سودمند تر و بهتر خواهد بود زیاده چه
نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش اسد تعالی در باده کامروائی هوش
افزای نصیب گرداینده در محاسبه روزنامچه احوال خود سرگرم تر گرداناد والله البس
مابقی ها هوس دوازدهم آذر ماه الهی سنه سی و هفتم این دو کلمه برسم استعجال نگارش یافت
سبحانخانان شعر بحق آنکه بجز تو کسے گزیده نیم + که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم +
من خود مدتیست که درین تگاپویم که حرف دوستی و قصه اشتیاق و حدیث محنت
دوری بر زبان نزد و آن را بر زبان معامله واگذارد و اما چه توان کرد مصرع
می تراود حکیم انچه در آوند من ست + والحق از انجا که دوربینی و معامله دانی و بغور کار رسیدن
شیمه ایشان ست و میدانند که آن متاع چرب زبانان خراب باطن شوریده خاطر نیست
ازین تراوش بے اختیار سے آزردگی به خاطر راه نمیابد اما حقیقت کار آنست که
صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست و هر چند
این جنس بدیع بوسائط سمت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشد و سوداگر
قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه میشود از حرافت یا ابله طرازیست که عیب آن را
نادانسته وا مینماید هر چند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود اما شره سخن گفتن آن دانش پسند
درین خویش بیتاب داشته بدر از نفسی موصوف دارد و اولا من فنون النفس الامارة آمدیم
بر سر گزارش بعضے معاملات اول انچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد
حکیم عین الملک نیز درین نزدیکے روانه آن حدود دست و انچه در باب مناشیر
مقدسه که با یران و توران شرف نفاذ یابد رقمزده کلک تحقیق شده بود

بی شائبهٔ تکلف انچه این حیران مطمئن اندیشیده بود اگرچه در عبارت ولفظ بقدر تفاوت
داشت در معنی یکی بود سبحانه تعالی منت خدای را عزوجل که بتدبیرات شایسته و تردداتِ
بایسته ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری
دوش سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست کارش به بهترین وجوه بانجام میرسد
چه حاجت که من مداحی کاری را که بروضع و شریف حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگرچه
جمعی از خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس
حق نشناس چون شعلهٔ خس بقای ندارد همان بی بقائی او جزای کافی ست چرا بهرزه درین
باب حرف سرائی نمایم و خود را بتقید و دل بهیچ مضطرب شو مخاطب شریف الذات خود را
به تنبیه در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را شکری قرار یافته نه قرار یافته مردگان
پوسیده استخوان قرار داد خرد والا که هرگز نمیرد شکر امثال این خدمات لائقه که بچندین
تگ و دو و جنگ و جدل و نفسون اسیر صائبه صورت میباید آنست که ترازوی انصاف محکم تر
بدست فطرت داده نگهبانی نفس زود فربه شو باید کرد که مبادا دست نوازش بر دوش خود
کشیده شوری انداز د الحمد لله که آن نونهال اقبال را راهی بمحاسبه و محاربهٔ نفس داده اند
وانچه از قسم شکایت نوشته بیشو د این ماجرای میان فطرت من و فطرت شماست والا
طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد و آنرا در وقت هجوم اندیشهای
صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نیند از ند پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت سبحانه تعالی
امید که فیروزمندی صوری و معنوی و کشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان گردد خاطر محبت آگین
را در همه امور متوجه خویش دانند شمارا آنطور میخواهیم که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند و بد اندیشی
او را به نسبت آن خجسته صفات خاطر نشان کنند دفعةً اخبار را که صدق و کذب طراز او ست

دریافته وقعی بران ننهند و مرتبه که صدق مظنون شده باشد گاه آن را بفاعل حقیقی

منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آنرا بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده

نشاط را اساس ننهند فکیف که بداندیشی یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد یا بمحض توهمی وتخیلی

که بزرگان دینی از مزاحمت آن خالی نباشند بهم رسد واگر حرف درشت نگاشته قلم خیر اندیشی

شود آنرا درشتی ندانند وآنچه بزعم یکی نصیحت ونیکوخواهی باشد درشت نمائی او را اگر در خاطر

جای دهند یکبارگی معامله خوش آید گویان بپایه رواج میرسد که دیگر راست اندیشان را

جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند

و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است فکیف

که بیگانها نیز احرار از ملتهای صوری احتراز نموده در سلک ژنده پوشان درآمده اند درینباب

سخن بسیارست ومخاطب کم وغریب تر آنکه مخاطب من همه وقت لائق این حرف سرائی نیست

روز آبان خرداد ماه سنه چهل بخانخانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کاره واز فرستادن

قاصد متنکره است واز گفتار تنگ آمده مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت

آن یگانه وهر جز خفت دردمندی صوری خود را نمینویسد وچون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والای

معدن فطرت منظورست از اندوه خواص وعوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی نظر بر کم حوصلگی

حوصلگی هاهی اکره بزرگ زاده قدسی نها وما را از خدمت نااهلانه این پیر عاجز معاف دارد

یا بد و لتخانه فنا رساند یا باوج تجرد برده خرسند دارد و درین چندگاه این بیت آن اه یافته تکرار

وغالب آمده نفس اماره شیخ فرید الدین عطار قدس سره بزعم نفس در دل میگذرد فرد هزار بار خم وکوزه را

مرا هنوز تلخ مزاجم زمرگ شیرین کار هرگاه دل حیران آن را بجهت تحصیل کمال علاقه بهشتی یافته خواهان

تجرد وخمول می بیند خاطر بوالعجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار

فرق توشد + بر مجین چون خسان زراه نثار + اگرچه مجملاً امیدانه که عقل و دولت بخش و بخت
سعادت آور دارند مکاره جسمی را مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را
در انچه لابد وقتست مصروف خواهند داشت اما موت قصورای طالب تفصیل قصی ست
در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت وقتیکه از بیماری صحت یافته بود نگاشته بخانخانان
عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که از ان
نه من در آزارم و نه مخاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما خبر بمنیر ساند و منیر ازای طبیعت شما
موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر ببرد بارک الله دیروز ازین سه بیت آن راه یافته ملک
امیر خسرو محظوظ بودیم نظم باز گشادم به طبیبی دکان + مرهم دل دارم و داروی جان +
هر که دلش تنگ بیاید زپند + دارو بخش دهم و سود مند + وانکه خوش آید طلبد نیز هست +
لیک شکر ریخته تب را نبست + واین صبح که بیا و شما نشاء باده دارد باین بیت عطارگاه
خم خم باده مینوشد و گاه پیاله پیاله شراب بیت آن یکی آبستن قاضی شده + وین بحیض شحنگی
راضی شده + ذوق وی و شوق امروز نگاشته آمد امید که نشاء این دو خم معنی سرگرم سازد
والسلام بخانخانان ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دبستان
آفرینش را که بزعم اکثری از نفوس ضروری الدفع ست و بگمان برخی از نفوس معطل ست سه ماه
و کسری الب سرحد عدم برده باز بر فراز وجود آورده در دفع ضعف و اعضای قوت ست امید که
این رجوع باعث اهتداء و هدایت شود از آنجا که در هنگام شتافتن بمالک نیستی که مظنون شده بود
خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود و نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود
و صد خار در پای طلب خلیده بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول
مقاصد حقیقت شود و از شوق دیدار آن یگانه روزگار چه نویسد که در شدائد اوقات که از عالم کون سیر میشد

خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتاری نمی یافت چون تکلف درمیان نیست و اتصال معنوی بر کمال منیخواست که ازین ضعف کلمه چند نویسد اما آثار المتقدمین خواجه عطا بیگ همواره از احوال خیر میگرفت استمداد خواهش او باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارادغره شهر رجب قلمی شد بخانخانان چهاردهم آذرماه الهی سنه سی و شش والانامه که بعد از وزیدن نسائم فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال و نصرت رقم زده کلک محبت شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارنده ملک معنی آراینده جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش خرابه روزگار باد و رسید بنظر تحسین و استحسان درآمده لوازم شکر ایزدی و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و اصفیای فطرت خرسند و شادان گشتند فرد امروز روز شادی و امسال سال گل + نیکوست حال ما که نکو باد حال گل از آن باز که افراد انسانی در بازار حدوث و چهارسوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند ارباب عقیدت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان با گاهی و آداب فاضله پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از انچه و جه همت علیای ایشان بود باحسن وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را اگر چنین فتحها روی نماید هرچه بدیع وجه بعید است لیکن من نقب بر گنج غیر متناهی زده را که بر جواهر و لآلی که در حوصله آسمان درنگنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه و مطالب محقره کجا خرسندی میشود نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف را حقیر شمرده و یا سوداگر من هر که متاع را نیکو فروشد نکوهش این کالا را بخاطر بیاورد یا از لوازم فروخت کماینبغی نپرداخت لیکن این فطرت بحر آشام استسقا شعار من بالائق خطاب خود حرفی چند میتابانه میزند فرد خمار بیحد من بحرها همی طلبد + که نیست جان مرا رطلهای جام کفاف + بخانخانان بیت ای شادی جان

آفرینش + وی گوهر کان آفرینش + ایزد جان بخش جهان آرای نیکو داند که این حیران مطمح کرم نظارگی جمال جهان آرای ایشان ست اگر بفتح قندهار هم کامروای شادمانی نشود ستمارا نشناخته باشد امید که عنقریب دیار الآمن ٹھٹھه را از خس و خاشاک روزگار مصفی ساخته به نیت تسخیر خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندهار را روز اول سفر فتح انجام خود دانست اگر بسیار مشتاق نباشند که در حوصله کنجشک روزگار نمی گنجد از تدبیر آن غافل نبوده عرائض و لکشای بدرگاه معلی ارسال دارند دوستان خیر اندیش را باعمال نه باقوال مهمانی کنند و کامیاب گردانند فرد هر لحظه و هر ساعت یک پیشه نو آرد + شیرین تر و زیباتر از شیوه پیشینش + دو لنجان را دوست میدارد نه برای آنکه او را نیکو ساخته است لیکن یک مرتبه تقلید شما میکند و یکمرتبه از جهت فرط اخلاص او که بشما فهمیده است و قار و تمکین را بیشتر میخواهد که در و باشد و رعونت و مستی نیکو خدمتی او را امید که بدست نسازد ملا تقیا را که در بزم و رزم بکار آید باید که بجود جنگی کند و باطبقات انام اگر بعجالة الوقت صلح نکند آشتی گو نه خود چه ما نعست ملا شکیبی که شائسته مراتب خدمت است کاشکی نظر او پر اعتبار یافتها نیفتادی تا زود تر معتبر گشتی لب سپه سالار خانخانان الله تعالی در مرضیات خویش جستجوی سخت کرامت کناد اگر در فرستادن نامها اهمال میرود عمدا است نه از افزونی مشاغل چه آن مسلکی ست که دران هر طائفه راغب پوست اما در لوازم محبت دقیقه فرو گذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت ست نه مراسم طبیعت چون درین پیش نسائم معنوی از گلستن آن گرامی برادر بمشام فطرتم رسیدی خاطر را میل نوشتن مکاتبات که مکالمه روحانے ست بیشتر شدے امید که درباس نشاء صورت مسابله زود و مهانی که پیش نهاد همت والا شده است بشایستگی گراید عزیزمن هندوستان را البته هزار کس درین دفعه گرفتند بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل برخلاف آن لازمست انچه در هر باب

دوستان همی نتوانند کرد بجای آورده از دوستی حقیقی همت در برآمد کار ایشان ار چند روز
بسیج دروفی آویزه داشت که لختی از داستان ایزدی دوستان نویسد بو که مرهمی بر خاطر
افگار آن نقاوهٔ دودمان آگهی نهد و این بیت رودم عشق که بر زبان داده بودند سرمایهٔ ساز
بیت بگو دل را که گرد غم نگردد + که زیرا غم زخوردن کم نگردد + ولیکن پزشکی نمودن بیاید بر
خاطر انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شوالیده شورش یافت نظم
درین چنبر که محکم شهر بندست + نشان ده گردنی کو بی کمندست + نه در چنبر توان سر واز کردن +
نه نتوان بند چنبر باز کردن + هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی لختی خود را از
طبیعت باز خریده در ظلال خرد در آسایش بر زند لیکن آن مایهٔ حالت گسترده ام که از
دید گوناگون غم گیهان ناشناسا تواند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست
بیرون نطلبند و آنچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم والا فطرت باشد لیکن امروز که گوهر
انصاف خاکبوس و خدیو زمان بی اندازه مدارائی و هرزه سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگار
دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که بمیامن این کردار گزین آن خواهش نیز
در زمان شایسته روزی شود برآمدن بهر وجه مناسب میداند سخنانان رباعی گر دل
و هی گز تو شکایت کنمی + دانی که شکایت بچه غایت کنمی + در پرده دری نباشد اندر حق تو +
ز آنها که تو کرده حکایت کنمی + رباعی هم یکروزی ز غایت مدهوشی + گر خشم کنی با من و گر بخروشی +
بر کرده تو یکایک انگشت نهم + نی نی من و انگشت و لب خاموشی + عزیز من شگرفی روزگار
را این ناشناسی صبح وجود بکدام نیرو بر گوید و چه مایه تواند گفت هر چه گفتنی بود لختی برمز و ایما
و برخی باظهار و تصریح بیرون داد و منظور ضمیر صافی در دل نگاه نداشت و هر گاه بشما هم مدارا
باشم پس با که سر گرانی نمایم چون ایزد بی همال سخت مهر و سست خشم آفریده است بهین و لاویز گفتار

اشتی کردم اما بشرطیکه زود تر آیند و دیگر گمکشت راه نیابد و دلجوئی گوهر سعادتمندے و پاک نهادی میرزا شاهرخ از ضروریات ست چون ایلچپور درین نزدیکی با ایشان داده شد بسزاوار آنست که تا رسیدن آن هم مسلم باشد و از آنجا که خیریت و بهبود ایشان را میخواهد راجه هربنس را بملازمت فرستاده و سر رشته سخن کوتاه گردانیده هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و کشاده پیشانی و نشنودن دیو افسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کارها دلخواه انتظام می یابد و در اندک فرصتے تمام ملک نظام الملک در حوزهٔ تصرف اولیاے دولت می در آید بیست و نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در مونگی پتن تحریر یافت بجا نشنخانان خاطر حقیقت پیرای راگرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعز دوستان چون گویم که دوستان ناپدید اند مطلبی نیست از انجا که به بستان سرای نیت حق اساس آن مجاسب روزنامچه خود نظر محبت اثر می افتد گل گل می شگفد و بمشام تفحص این پی برده خفیات جهان بوی دولت و اقبال می آید الله تعالی آن جویای اهلیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام ست جشن هوشیاری آراسته بزم دارا رونق می بخشند امید که در وقت سنوح ناملائم و ظهور نامرضی که در دیدهٔ تحقیق عین مصلحت بل مایهٔ رضامندی و خرسندی ست نیز مسرت پیرای خاطر خرده دان گشته بهار بیخزان بهجت باشند چه از طبیعت قانون دان کامل البضاعه مزاج شناس داروی تلخ شیرین مینماید از حکیم جهان آفرین خود ازین کمتر چون خیال توان کرد و آن که بتازگی بوادی سخن آمده حرف سراست نوشتن نامهٔ دراز بنواب اقبال آثاری زین خان کوکه است در جواب معترضات بادشاهی برای آنچه انقدر از که جا باید رفت و این همه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص منش خود را گذاشته مثل امرای سرحد

کہ شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زد و دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد در جواب فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود کہ اکنون شرف نفاذ یافتہ بغیر از انکہ تقصیری شدہ چیز دیگر نمی نویسد و سخن دراز نکند نسبت خاص بیتابانہ بگفت آورد والا من خموش را کجا سر حرف زدن
مکنونات ست بیت همہ حل و عقد عالم چو بدست غیب آمد + من بوالفضول معجب تو بگو کہ در چہ کارم + کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال بر گرد آورد محاسبہ
شبا روزی روز افزون باد سخنانان خاطر هوش قرین چگونہ اجازت فرماید کہ قصہ پر غصہ
نیش خود را در مقالات ظاهری و محاکات صوری کہ حسن معنوی از دار الملک مقتضیات خود
از خساست شرکت اقتضای لطف صوری اخراج نمودہ است املا نماید کہ اگر قرین صدق ست
راہ خلاف رای جهان آرای روزگار غدار کہ نہ چشم دوربین دارد و دل انصاف گزین رفتہ باشد
و اگر رهین کذب است قطع نظر از انکہ در مجمع رموز دانان اعلی حیا نزاد خود را بی آزرم نمودہ باشد
بزرگ زادہ اصالت منش را بغلامی قحبہ رعنای جهان فروختہ باشد جملا اگر دل دانای آن
سربلند معنی و سرفراز صورت خواهان صحبت صوری بودہ با مساعدت وقت بی تکلفانہ طلب
نفرمودہ اند از ان چہ شکایت کنم لیکن بر صبر خود بیتابانہ ماتم اگر عیاذا باللہ مخالف شق اول
بودہ است در نارسائی و بی فهمی خود هم معاتبم و هم معاتب در بی توجهی آن گرامی دوست مشتکی نہ مخاطب
و اگر مخالف قسم ثانیست هم آن دانای رموز آدمیت ممدوح و هم این صابر بیدای محبت محمود زیادہ
چہ نویسد سخنانان نظم ساقی بیا کہ یار ز رخ پردہ بر گرفت + کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
هر بار غم کہ خاطر ما خستہ کردہ بود + عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت + گرامی نامہ آن والا دودمان
سعادت بهجت آورد و مسرتهای گوناگون بخشید نخست بوی معانی بمشام جان این خیر اندیش رسانید
و گزیدہ غذای روح سرانجام شد و مشام دل را عطر آمود ساخت و آزردگی عنصری را جان داروی

نمود سوم مژدهٔ قدوم فیروزی آورد و نوید تنومندی درونی شنود چهارم آن خلاصهٔ خاندان
آگهی را باز بخدمت دگر رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افروزی را از سر آغاز گشت
چنانچه در جهان معنی گزیده تریاد در خوبیهای چهارگانه برشمارند در عالم پیکر از نام نیک و سپاری
بهتر چه که برابر آن نبود و همواره خاطر قدردان ازان گزند ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود
سپاس ایزدی که زمانهٔ آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده
نقش زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید پنجم زمانی خودآرائی را که بر آهنگ ضمیر
خواهش زدای بود پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته آوای گشایش برشنید ای همزبان حقیقی
چه برگویم و چه برگزارم من جای دیگر و نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر با همعنی کج گرائیهای
کوتاه اندیشان روزگار شگرف و شگرف کاری کارسازان دولت یکجانب و بدگوهری دم
این بوم یکسو قطعه لبالب ست دهانم ز ماجرای چند + که غیر با لب خود باکسی نیارم گفت
شکایتی که ز ابنای عهد هست مرا + بگویمش و لیکن ز شرم می نیارم گفت + سخن چگونه توان گفت
کاهل این ایام + سزای هیچ نیند و هیچش نیارم گفت + نی نی چه احرف بیدانشی میرود واز درد
صافی گله می تراود و هنگام ثناگستری و سپاس گزاریست که با چنین حال ایزد بیهمال مرا از
گزند زمانی رهائی بخشید و رنگارنگ خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته بباد آید در نیایش گری
گرد فتوری برخاسته باشد و چون بیدانشان گوی بیگانگی هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان
شاهنشاه وقت یاد فرموده و هجران زدهٔ آرزومند را بحضور قدسی میخواند این مژده والا چگونه درین
قطار کشد دششم نام برنهد دولتیست بی همتا و نعمتی ست بی پایان و دیگر وجوه دلجمعی خاطر خویش
چه برشمارد و چه بازگذارد زمان دیدار نورافروز بزودی روزی باد زیاده نویسد بجانخانان
از چگونگی احوال بهجت اشتمال سپر سد امید که صحت قرین و عافیت اقتران باشند

از بیحوصلگیهای شوق که اضطراب در کارخانهٔ تمکین اهل ثبات انداخته طابگار صحبت صوری ساخته است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم همام و ابوالفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام والتیام یکی بوده صحت شما اولاً و صحبت شما ثانیاً استدعا مینماید والسلام بخانخانان انّه با شماست نه ازانگونه که در احاطهٔ علمی او درآمده اید بل ازان نمط که در مرضیات او آهنگ درآمدن یا مستقیم شدن دارید و گزین ترین نشانهای این دولت خداداد آن ست که ول حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مائل می بیند پس از انحراف مزاج چندروزه سریع الزوال طول نبوده تنها سبب آنرا بر اخلاط و غذا ننهاده و مبنی حقیقی از داور جهان آفرین شناسند و معالجهٔ آنرا منحصر در قرابادین اطبای جسمانی ننهاده به قدرت معجون روحانی اطباع نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و نخستین کام پرداختن سررشتهٔ محاسبهٔ دائمی را دراز کردن و پهنا در گردانیدن است شفای صوری و معنوی روزی باد بیست و نهم فروردی ماه آلهی سنه سی و هشت در دارالسلطنة لاهور نگارش یافت بخانخانان آن مشتاق زود سیر آمده از قدر دان شوق افزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین دو روز محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی باز داشته است مبارکباد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد دو سه بیت که آدم عشق خلاصهٔ دوم درین روز ضیافت این غریب در وطن و مهجور در وصل و پریشان مطمئن کرده بود با آن مخاطب خود مینویسد

نظم

گفت عیسی را یکی هشیار سر + چیست در هستی ز جمله صعبتر + گفت ای جان صعبتر خشم خدا + که ازان دوزخ همیلرزد چو ما + گفت ازین خشم خدا چه بود امان + گفت ترک خشم خویش اندر زمان + آرزو بگذار تا رحم آیدش + آرزوی کاینچنین میبایدش + گفت رنج احمقی قهر خداست + رنج کوری نیست آن قهر خداست + ابتلا رنجیست کو رحم آورد + احمقی رنجیست کو زخم آورد +

من ندیدم درجهان جست وجوی + هیچ اهلیت به از خوی نکوی + الله معلم اینما کنتم بیست و یکم
فروردی ماه آلهی سنه سی و هشت قلمی شد نجابتخانان توانگری خاطر و صحت بدن باهم متفق
بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن پی برده راه زرفته ملک معانی باد و همت عالی نهمت
چون فطرت جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده خرد شواد امشب از سواد پیشانی گرامی جسم
خاندان
و برآشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هرچند میدانست بدرقه عنایت ایزدی که حارس
ایشان است باندک پرهیز جسمانی و بقلیلی از محاسبه نفسانی تا این زمان نه پاینده باشد اما
احیاناً للمراسم الظاهره بنوشتن این دو کلمه مصدع خود و مفرح ایشان گشت العاقبة بالخیر
تکلیف دهنده
نجابتخانان دیروز و امشب که با دل بس بیاده مغلوب طبیعت شده هیچ است که از خلوت
خاطر برآمده گامی چند در بیدای صورت زند الحمد که این امنیت بی اختیارانه بفعل نیامده
اما باید دانست که این آهنگ باطن نه برای سرور حضور آن بزرگ خرد است لیکن برای اندوه
رسمیات روزگار است اگرچه از مشرب اهلیت بغرسخا دور است اما در مذهب اهل تعلق رسمی
پسندیده از محاسبه زمان بیداری و هنگام خواب بروزنامچه گذشته و آینده بصرانه نظری نداختن
ضرورتست و از اسباب هوش ربای احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت
از عمرو دولت و نصرت کامیاب باشند والسلام نجابتخانان الله تعالی از بهیلها خطلگیهای
ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ دارد تا محتاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت نگردند فراست
درست و عقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را دکلفت و مقبل را مسرت اندازد نوشته آمد
احتیاط کامل و استغنای تام مغلوب محبت شده در واهیه کتابت سرگرم ساخته فرد عشق ست و
صد هزار تمنا مرا چه جرم + گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم + مجبور استعداد را زبان کوته
دست بریده و پا شکسته باید بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش نجابتخانان

الله تعالی قرین و ناصر باد هر چند آرزوی آن گروه که حرف دوستی سپهر گرد صورت نیست

انگیز آدمی زاد از واهمه و هرزه گوئی سخن سازان بیکار و کج فهمی ساده لوحان یکجا دیده بر کار

عامه خلائق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از ناممیزی یا نیک اختری به نیکان

اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرو میشود درین وقت بژرف نگاهی طور اجال پیشین و

حال را در یافته اگر پیروی گردیدن باید خود چه بهتر و اگر نه در گر او توقف نمودن پیرایه دولت

شمرد من خود از نیرنگی اخوان زمان نه آن مایه ملال دارم که قلم یاوری تواند کرد در گرانی

درمانده بار تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبیها در پیش دارد اگرچه میدانم و تکلف

حرف سرایم که مخاطب را در اندیشه تباهی میهم ای برادر بهر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل آشنایان

مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر نه شاید

که داستانهای احیا بمقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش که باشد زبان از

لغو و دل را از بغض نگاهبانی کند شاید که این بادیه هولناک دینی بعافیت سپری گردد از جهات

دنیوی مضامین فرامین که برساله انگلیس نوشته میشود بسند نموده خموشی میکند همه مردم را یکسان

خیال کردن برای چه و تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبة بالخیر سخاتخانان نامه دوستی حروف

بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرف نگار روزگار شد طبیعت خام سر تهی مغز که بنظر

بر دیرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها در سر داشت لختی غمزده گشت خطها

مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضرست و انچه در باب تغیر جاگیر مردم پیشوا از رفته رسم

پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه در برهان پور سر باری و هر گاه با وجود مثل

شما که درخت بار در خود میدانست چنینها شود از که برنجد و کرا نفرین کند اگر عالمیان

با من در بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان نیکو شناسم

و توقع کم آزاری در سر نیست تا از دیدن نا ملائم بجز و شم و از جای ر دم اما هزار یک این گر از شما
ببینم با وجود در نایافت نیرنگی تقدیر در هم پیشوم و باخود بس نمی آیم آن دعوی های پیشین و استبعاد من
شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت آنست که بمقتضای عادت قدیم در معامله که مرا دخل
نباشد بی مشورت اینجانب صورت ندهند و از دور دستها پرشها رود و کنگشها بجا آید امروز
که من در معامله باشم و از من نپرسیده آنچه چنانکه نگاشته اند بظهور آید در برابر آن چه باید کرد و
حق بجانب کیست و آنکه در ابرای ذمه خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همانست لیکن چه سود
که کردار بگفتار پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نیامده چندین که پیوسته
به برهانپور بوده آمدند اول خود میرزا یوسف خان بالکیان که از پنجهزار کس متجاوز بوده اند و
متعهد جانب دولت آباد بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند بموجب
طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم را علاوه نوشته فرستادند و
همه در ین خدمت شریک بودند والا از من تنها چه آید و چون در شاه گره توقف بسیار شد غنیم
شوخی و بی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده و خود آهسته آهسته روانه جانب احمدنگر شد در اثنای
روا رو مردم در میان آمد با وجود این چون خزانه همراه بوده خواست که بهمین دم پیش روده
بری نماید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان پی در پی آمد از آن عزیمت باز آمد و خاطر مقدس
شاهزاده را مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر در میان افتاد و این مردم را بر هم زدگی شگرف
روی داد و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم بالیستی آگاه شد که خالصه
هست یا نیست مشورتی باید نمود تغیر کردنی بسیار اند اما در وقت و از راه فهمیدگی و عجب تر آنکه نوشته اند
در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلدار و سنگتراش و درو گر بوده که در قلعه گیری دخل
عظیم دارد اگر بجهت گرفتن اسیر این فکر بوده خود چه لائق در ین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد

باسپر مقید شوند و اگر بجهت احمد نگرست که در پیش بوده بهتر بود و آنکه درباب خالصهٔ سرکار

شاهزادهٔ فیروزی مآل و دیگر مردم بیجاگیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام بیابد

و برای همین کار خزانه موجود زود تر آیند و این کار روزه روزه از پیش برند و اگر من باشم خود

بوقوف من والاخواجهٔ ابوالحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی

کل ست و از دوستی شما رنجها بر کشیده میتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات

امر عالی دیر پروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شد و انچه درباب باز کشیدن

فقرهٔ چند قلمی نموده اند یا داز فطرت قدیم داده طبیعت فربهی یافت ما خود از دوستی گذشته ایم

و نزدیک ناامیدی بسر میشود و همگی تگاپوی در سوداگری سیر و باری درین آشوبگاه گیتی از

نیکو بازارگانان باشیم غنیمت ست و آنکه درباب استحکام مواد محبت دلآویز سخنان مرقوم

شده بود هرگاه جویائی این در سر باشد و آن شود چه بهتر خصوصاً با مثل منی یک لختی کم خواهشی

قدردانی دیر رنج زود آشنای صاف درون خاصه که خرخشه از میان بر افتاده و مرا بدرگاه

طلبداشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده ام و سرگرانی که از شما داشتم بشما نوشته

بودم اکنون اگر آمدن شاهزادهٔ والا اقبال دیرتر باشد خود زود تشریف آورند تا لشکر

و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی درمیان نهند و حالا مردم دودله اند و دکان

خیال میکنند لعنت بر دکاندار درین مدت که اینجا بوده ام فهمیدگی را بگویم و رخصت شوم در نصورت

تغیر و تبدل دلخواه میشود و مردم پراگنده نخواهند شد و بامید سرگرمی خواهند نمود و غریب تر

آنکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مالهای بسیار ضائع شده

مردم بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقع نبود و تنها هم بحال خود دروغ پنداشت رفتن مردم

خود از همین تغیر شوم درمیان آمده بود و آنکه در طلب خواجه یا کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود

خرخشه ای خصوصاً بالفعل که عتاب شاهی ...

چون فرستادن یکی از ینها برهم شدن لشکر اینجائی بود تجویز نکرد الکنون تا آمدن شاهزاده و شمایان
کسی که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم خواجه دلنشین کند بخانخانان
ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرورد مفاوضهٔ بکهتی که نامزد خیرخواه حقیقی شده بود
بگرامی مطالعه آن احتظاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست مینمایند
وخاطر عزیز چونست کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد سبب نیامدن دلتنگی از مزاج زمانه
یا آشفتگی از نا یافتگی نبض روزگار یا کلالی از رهگذر جسم مبادا الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا
خرسند داراد مستشار الدوله ومؤتمن السلطنة اعظم خان کوکلتاش الله تعالی
آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضا جوئی پادشاه
صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگرچه خاطر همیشه از نهمت که رابطهٔ دولتخواهی
ونعمت پروردگی یک درگاه امریست اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیما بین مسلوک
باشد تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامر
که قحط آن مخصوص این زمانه نیست و علی الخصوص از طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیهٔ عظمی
محروم تواند کرد ولیکن از آنجا که سلسلهٔ محبت راگسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان
سازد که مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود و نیز چون این کیش بدرقهٔ
عنایت بیغایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک مترسمان روزگار که با دل آلوده زبان
پرنگار دارند منسلک نباشد اینمعنی باعث آن شد که درین مدت مدید با وجود آن نسبت خود را
از ارسال رسائل که شعار متکلمان رسم و عادت ست باز داشت تا آنکه درینولا بموجب حکم
عالی این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقدهٔ مقصود کشاده گرداناد و دقیقه شناسا
وخامت عاقبت آزار هیچ از مقیاس اندیشه برترست سوی عاقبت آرزون پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق

نعمت او بر ذمه باشد چگونه در مخیال خیال در آید امید وار دوستی و راستی و دورمینی ایشان است
که خاطر حق گزار خود را از مقدمات وحشت آمیز خوش آمد گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی
بتقدیم رسانند غبار آلوده نه ساخته در امتثال اوامر بادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن فرض است
سعی جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصائح ظل آلهی و مواعظ
بادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیلهٔ دل فراخ حوصله و خاطر محبت مآثر
و دیدهٔ دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران وهم و مجاوران
تنگدلی که دیدهٔ ایشان خیره بر بادی تلخی صوری نیفتد منکوب و مخذول شوند ای عزیز تمیز و فهم درست
و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات
و جلوات نسبت ایشان معلوم شده اگر بگویم ع کو مخاطب که باور دارد سخن بسیار است
و وقت کم انشاء الله تعالی که بمدارج ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز است
یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد
را که بعد از مشورت خیراندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمد آباد عرضداشت نمایند که انشاء الله
سبحانه بوجه احسن صورت میابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و پیش بینی
و بردباری و نیکوکاری او گمان داشته باشند بلطائف تدبیر آن چنان اقرار دهند که حق را در
خلوت بی خوشامد که مفرح دلهاست بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رائج
و متاع راست گفتاری بس کاسد است و صاحب دولتان را از کثرت مشاغل و از فرط
تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست و چه مفسده ها
که ازین روی نمیدهد ای عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست
که دشمنی خیالی و وهمی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام

باعظم خان کوکلتاش والا رقیمه که بنام خیر اندیش رقم زدهٔ کلک التفات شده بود نهم
اسفندارماه آلهی حال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل آلهی بمطالعهٔ آن مشرف شد معذرت
که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود و ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانے
نداشت درین حال خرسندی ندارد چه وجه همت این مزاج دران زمانه لسبو و زیان خود نیست
تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تگاپوی خاطر والا آنست که اولیاے دولت
صاحب و بادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت
و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده بی شائبهٔ اغراض که بیشترے از برادران
دینی از آن نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرائی این طائفه نماید که مبادا ناتوان بینان
حسد پیشه و معامله نافهمان شرارت انگیز باطل را لباس حق پوشانیده خدیوجهان را متغیر گردانند
اگرچه خدیوجهان در پیش بینی و دوربینی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که در کاسد
بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی امثال ما محتاج نیست لیکن
چون درین کارشگرف تصنع نمیرود و ودیعت نهادهٔ دست قدرت ست امید که دران نشاء
بکار آید و ثانیاً تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت
استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنے گرداند بصحبت و نصیحت تا بموجب نص خردمندان
که فرموده اند هر نصیحت گر بناصح محتاج ست من هم بیمار خود بینے و خود آرائے
بوده آرزومند طبیب چاره گر باشم و ثالثاً شرارت پیشه ها را که خرد رهنمای شان تیره شده
اخلاص خود را در هلاک خود می اندیشند بقانون مهتدی گرداند و هرگاه حال این حیران مطمئن چنین
باشد اورا که خرسندی و غمگینی از سود و زیان خود دشوار بوده هرگاه امروز در دولت ابد قرین مثل شما خدمات
پسندیده اخلاص بلند و قدم خدمت افزونی خرد و شایستگی حال ضمیمه رسد و کاردانی سابق شده باشد

در نظر این معامله شناس نباشد و بی شائبهٔ تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیر اندیشی
شمارانه برای خود و نه برای شما میکند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابد قرین صاحب
میکند و این شیوه را از کوه عنایت صاحب خود میداند پس صد آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که
در نشار تعلق ناگزیرست بی شائبه معذرتی بی تکلفانه نگارش رود تا آنرا از متممات خدمت پادشاهی
دانسته بغیر ضنانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نماید و من کم همان طور داروی بیماری خود را طلبگارم
و آزاده مردی کاردانی میخواهم تا مرا در حجر عنایت خود گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گر آید همچنان
داروی چند هم دارم که هر که او را برین بیعرض آمد و خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا یابد و
بعنایت الهی نه در شیمهٔ اول مضطرب و نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی پس ای عزیز
من بی تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان میپردازد پیشتر
از آنکه فهمیدهٔ خاطر خود را بنویسد از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون قرة العین سعادت
شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض اقدس رسانید از آنجا که حضرت در مقام وفور عنایات
و عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه پیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شما را مذکور
میساختند و هرگاه کوته اندیشی حرفی نالائق نسبت میکرد آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته
حوصله خجلت زده میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می آمد علی الخصوص
درین ولا که بدرقهٔ اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته مصدر
خدمات لائقه شده اند چه فتح جام و چه فتح جوناگره و چه گرفتار ساختن تتهٔ و غیر آن چه گویم که چگونه
حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بی یاد شما نمیگذرد و همواره طلبگار آنکه کی باشد که در حضور
موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گردانند آنچه شما والدهٔ مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بودید
ظاهر بود که شوق آستان بوسی آنقدر دارید که درین نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید

واگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض اقدس رسانید که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن را بجوزه تسخیر در آرند باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان جز دشمنی نگوید واگر رفتن واقع باشد در آنجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن حدود جمع باشد وحاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد پسند اشرف آمد و گوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش از بیش متوجه شما اند و کوته حوصله های ناتوان بین از عنایت روز افزون شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه ظهور میدهد در پیچ و تاب اند که کشن داس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بی آنکه بمن مشورت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و بکمترین فرمودند که عنایت ما درچه پایه است و عزیز هنوز این طورها می نویسد و پیشتر ازین مظفرخان و راجه ٹوڈرمل و دیگران آنجا مهر میکردند بایستی این گله در آن وقت کردی اگرچه آنجا هم جای گله کردن آنها ناشی از بی عنایتی ما درباره آن اعتضاد السلطنة نبود بلکه چون مهمات در خانه ناگزیر یکی باید فرمود بهر که این خدمات مفوض می شود مهر کردن در جای مخصوص تابع آن خدمت ست اگر اعظم خان در خانه باشد و متوجه این خدمت شود اول و اولی اوست چنانچه امیر الامراست امیر المعاملة نیز بود و همه اینها تابع او خواهند بود و آنکه بد مظنگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیرخواهان بزم مقدس سخنان لائق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه نمودند و آنچه بقرة العین مذکور نگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته تذکار آن کرده نذری که فرستاده بودند مصدق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و مؤید آنچه

مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت الحمد چون از املاء سرگذشت برسم
اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسد عزیز من گوینده را در نظر بیاورده گوش بر سخن
باید داشت و درین هنگام غم و غصه که ناگزیر این نشاء تعلق ست لحظهٔ بقلاوزی خرد دورین
خود راه نداد و طریق ماند و بود و نشست و خاست نوکر با آقا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق
معامله و آن سررشتهٔ حساب نگاهداشتن و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم اخلاص
و آن دوست گزینست و غیر از نظر برداشتن اگرچه حکمها در نامهای باستانی نوکر را سه قسم
گردانیده اند اول آنکه سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و درزی و گروه بنا و امثال
آن خدمت را و خورمزد میکنند و نظر بهها و متاع دارند و شبا روز را بگشاده پیشانی و شگفتگی
میگذرانند دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد و آن حاجت
بمثال ندارد سوم اسیرانه چنانچه جمعی را بستم و زور کار فرمایند چون حلیه کشان فرنگ و چیره داران
هندوستان که زور آوران جمعی را بزور بازو گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است
سخن با ایران نمط نمیپردازم حرفی چند از قسم اول که پایهٔ نخستین اهلیت ست مینویسیم و مخاطب خود
را که خاطر آزار یافته و اهمهٔ خود دست مرهم می بخشم در طریق اول که نظر دوربین بها و متاع افتاده
است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف و رهین تمیز اند اگر درین
سودا زیانمند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کارشناسی و سرمایهٔ سودا بدست دارند تکلیف که
سودمند آمده باشند دران که سود بسیار نشد و منفعتهای کلی روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه
اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود
مشورت نمیفرمایند الحمد لله که در درستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از
نا معامله فهمی شما را از گروه ثانی نداند باو شورش نمیکنم که باندازهٔ دریافت خود راه میرود اما

مخلصانه ۱۲

او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوهٔ شما از قلیچ خان بدین تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقهٔ دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست و قطع نظر ازینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی و با این جهات خاص الخاص پادشاهی پیوسته دربارهٔ شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ مانده را میرسد که در باجمعها مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنند و نام میرزا و راجه برده در برابر خود آرید آری اینها رنگ آمیزی قوت غضبی ست حاشا از مثل شما بزرگی که غضب را اینهمه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اغراض از رهگذر دیگر گنجایش داشت در زمان سالیف هم بود بهمین حال و خلاصه همان سخنست که در جواب این زبان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشیند اگر از روی غصه گله کنند در انجا بکنند که چگونه آدمی برجای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است ازین تا از آن چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اند رسمیست باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خود آنست که عاقل دوربین از اعتبارات معنوی دیگری که بقائی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات ظاهری فناپذیر ای بزرگ زمانه شما که تاریخنامه های باستانی بسیار خوانده اید چه دل بر امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه مستولی نباشد شما را کی فرصت آزادی شکر الهی و پادشاهی بهم میرسد تا با امثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم بزرگی ظاهری متیقن دوست و دشمن که شما را حاصل ست درین باب چه سخن دراز کنم

که هم شما را اندک تاملی بل بی تاملی خاطر نشان ست و قسم دوم که آنجا جز دوست نظر نمی آید خود از مصاحب آزرده بودن کفرست چه جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص جز با اخلاص نمیپردازد بلکه خرسندی خود را در بیرواجی اخلاص خود میداند چه میداند که اخلاص متاعیست بی بها اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص دل بآن نهد گوهر بی بها را بخزف ریزه چند فروخته باشد مرا از دیک بیقین ست که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت ست و فزونی مشغله و فراوانی مصاحب بدیعنی خوشامدگوئی که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین از آسمان گذراند اگر با این همه آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زود تر بر هنمونی خرد والا معامله فهم شده ناصح خود خود گردد که گفته حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام خیر ست که در باطن او نیست و نیز چون در فاعل اشیا نگاه کند همه خرسند بها دست افتد که محتاج ناصح در راه نماینده نشود و نیز اکثر اوقات و انا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست میباشد و بواسطه آن سخن راست نمیتواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیراندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستیها بگوید کو گوش که بشنود و چه از قدر هجوم بد ذاتان و شریران آن خیراندیشی کجا بماند خصوصا که اهل دنیا را از افزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوشامدگو دوست گشته اند و خوشامدگو را از خدا میطلبند و از راست گوی خیراندیش که گفتارش بقدری تلخی دارد بهزاران فرسنگ دوری میجویند من که از هجوم ناراستان و شریران در گفتگوی لب بسته راه سکانبات بکائنات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاهید اینهمه دراز نفسی کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که بهیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را بملازمت رسانید که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنان ست که تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر وقاد آن بزرگ زبان میل داشته باشد دیگر سخنان

گفته آید که بدین و دنیا بکار آید و اگرنه خیر اندیشی و الٰهی برجاست امنیست که داوار جان آفرین

بدل عطا فرموده و دل آنرا بدست حواله کرد و دست آنرا بقلم داد و قلم آنرا بکاغذ نگاشت

الله تعالی ما را و شما را از آنچه نباید و نشاید نگاهدارد والعاقبة بالخیر باعظم خان مفاوضه

قدسیه که نامزد این خیرخواه شده بود و نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده

مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی با خود عتاب کردم که تو از سود و زیان خود گذشته

چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصًا که منشاء این عطوفت از شنیدن باشد

نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه

خوشوقت میشود و سیما النفس تعلقیان شهرنشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران

نهاده اند و من که با طائفه طیلسان بدنامی بر دوش انداخته و دستارانه طریق مراسلات

مسدود داشته زیست مینمایم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و رسائل

که از شعار اصحاب صدق و محبت ست در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین

رسم ظاهر چه باین طائفه شرکت جویدپس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش

داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی ما را و شما را در محاسبه روزنامچه احوال

سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان دارا د زیاده چه نویسد والسلام برکن السلطنة

زین خان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن

راست کیش درست اندیش را برآورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الٰهی بانغار رهتاس

مخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را میخواهند که درین زمستان بانجام رسد توقف

واقع شد اگرچه میل اقدس آنست که این زمستان در اٹک باشند لیکن بخاطر این خیرخواه

میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند

اگر این مهم ساخته شود و زدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر بر روی کار آید خود
چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان ما بی بودن حضرت این کار را باتمام
توانند رسانید و آواره گشته بماوراء النهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت را
متوجه باید شد زنهار در امثال این امور کنکش کوته حوصلها نباید کرد و اگر کرد بران عمل نباید نمود
پیوسته مشوره بعقل دوراندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده
میبودید مصدر کارهای عالی میشدید خدا میداند که شما را نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم
شده است که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند آنرا فرموده پادشاهی دانسته
این خدمت را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده
یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش هوش خود کشند
عزیز من دوستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایه بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی بخشش که این
مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته
صفات ایشان را باد و دیگر از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خافی را اگر کومک
خواهند چنین باشد آن زمان وقت وفا نکرد که بنویسم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی
و کاردانی بی غل و غش در درگاه باشد بهتر است که مردم ناراست بسیار و کار پادشاهی بیشمار
اگر کومک در کار باشد مردم بسیار اند همیشه طور رهم عرضداشت نمودن مناسب میداند من اعظم
زمان نسیم و ناصح روزگار را رابطه دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم
ضروریات یا مستحسنات نشار صورت بوده اگر همین اکتفا کنم مکنون خاطر را نگفته باشم و باد و دست
خود نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار مینویسم ای هوشمند سعادت مند اوقات
گرامی را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه صرف به سرانجام این نشاء فانی نباید کرد حصه

تین بخشید و بخشی بجان داد و انچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری
و جلالی اندکی از بسیار مذکور ست و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب را برای
نگاهداشت این خانه عنصری آفرید تا یکی جلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی
از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را مطلب ساخته فرد میرود و حد وسط نگاه نمیدارد اشعار خواندن
و گفتن از بیماریهای نفس ست قدر همی کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست
سرمه بینائی بهم باید رساند و عیب دیگران را که دران بیناترست مرآت عیب خود ساخت تا بدین
وسیله شناسای عیوب خود گردد و دیگر مردمی که خوشامد نگفته باشند جویائی نموده پیدا کرد و در نوکران
خود هر کس که ازین بهره داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید
که نفس معز از شنیدن حق آزرده میشود امروز که روز بازار خوشامدست بس بهوش باید بود از
آشنایان چرب زبان خوشامدگو آگاه دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که خانه جاسوسان ویران
در راستی و درستی ازانها گریزان ست در کارهای اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت
و تقاریر آنها علحده علحده باید نوشت تا حق بظهور آید دیگر مهم تر درین نشاه ارباب تعلق را از رسیدن
بداد مظلومان غنیمت زنهار که این را از همه فرض دانسته وقتی باین قرار ندهند اگر نیم شب روشن
شود که غوررسی باید کرد فرض عقلی که قضا ندارد فوت نشود دیگر پیوسته از دردلهای شکسته که درست ترین
متاع آنجهانی ست دریوزه نموده بگوشه نشینان و قناعت گزینان استمداد نمود و بمجذوبان
جمال رفته ملازمت کرد و بمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه نویسد الله بس
ما بقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سال سی و هفت بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک رهنمای
قلمی شد والسلام بزین خان کوکلتاش مفاوضه شریف بهجت افزای خاطر مشتاق
و مسرت پیرای دل دوستدار شد بمید اند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سر رشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامهٔ
شگرف را که بقانون ورمیان روزگار ما اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست
و اگر مفرح دلهای اندوهگین خوانند روا ست آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح
جدائی و تعوید محبت آرای خاطر مستمند هجر نساخته نام کنند لیکن من که گهر از خزف
جدا میکنم و نیک از بد میشناسم این در را بصد درمان برابر داشته بصد جان اگر خریدار
نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک دانایان یکی ازین دو
معامله است خاطر از میان هر دو برداشته میگوید که این نامهٔ نامی که حجت دوستی فراوان
بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذرماه سنه سی و پنج رسید سخن آن ست که در فرمان
عنایت که صبح روز روانه شده است مذکور ست فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی
ازین دو ساعت توقف فرمودن لایق ست و اگر کمبی مانده بکس فرستادن شما آن مهم مشتبه باید
مناسب آنست که آنرا سر براه کرده خود را بیلغار بساعتی که در فرمان مذکور ست بشرف
ملازمت مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از رسمیات
و تعرفیات چه نویسد و چه چیز ست که معلوم نباشد فرمان معنی عذ بست روز روانه شده و الحجه
بعد ازین فرمودند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع ؛ گر بقا صد و
نامه دلم نمیسازد + والسلام بزین خان کوکلتاش سوم آبان ماه آلهی سال سی و
پنج بست و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت
مقدم خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخهٔ نهانخانه صداقت
یعنی مفاوضهٔ گرامی و ملاطفهٔ نامی رسانید بیت یمانا دآن دوست کو دوستانرا +
غذای دل و راحت جان فرستد + میخواستم که شطری از اوقات متبرکه

صلح معنی نیمه و جزوی از چیزے ۱۲ از ش

در شرح بدایع جانکاهی مهاجرت و تفصیل شرائف شوق ملازمت صرف کرده تحفهٔ لائق که
بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون دیرگاه است
که دلاویز سخنان جز بر زبان نگار زبانان بی بهره خاطر میرود و خود را انصد اهتمام ازان باز داشته
و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نمود عرضداشت نواب سالار
که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پرست خوانده دوستانه و بزرگانه جواب گرفتند ایزد تعالی
کامیاب صورت و معنی گرداناد بزین خان کوکلتاش صحت ذات و مسرت خاطر و درازی
عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانهٔ روزگار باد اگر در لوازم
پرسش صوری اهتمام میرود نه ازان قبیل ست که قدرت آن ندارد و یا قوت گفتن نیست
و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن نمیخواهد که محبت قدسیهٔ خود را به مشتی باطن خراب ظاهرآرا
مشتبه گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دان ست آنجا
تکاپوی صوری و اعمال ظاهری را وزنی نیست و اگر منظور خاطر دوربین ایشان ست الحمد لله
که جوهرشناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری درمیان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده
که از آشنایان بل از دوستان پدید نیاید و هزاران شکر که خیراندیشی این کس چه جای دوستی
بمزاج نامستقیم زمانه آشنا ر و نیست و جلائل و شرائف آن در حوصلهٔ تنگ جهان که اساس
آن بر ناراستی نهاده اند نمی گنجد بدست نیستم که از فرمان خرد برای رسوم مترسمان بیرون شدن
توانم و جسمانی طبابت ندارد تا آن وسیلهٔ پرسشهای صوری گردد و لیکن از پزشکی معنوی
بهرهٔ وافر داده اند و دران فراوان کوشش دارد و دستکام باشند بزین خان من که مقیم
آستانهٔ الهیتم اگر چون مترسمان زمانه ببدن عنصری بپرسم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما
و اگر بیتابانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی

فصل دوم

نمیکشم اما از نثار دنیوی که آدم را بنا آدمی و دوست را به بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالتی نیست الحمد لله آنجا که متاع رسائی شناست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما از انجا که نیکان زمانه که نا اهلان کارخانهٔ شناخت اند از دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این انوسید آن کم فکران پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت بهرهٔ عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه بزمین خان گرامی نامه که نامزد این خیر اندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت انچه بایست وقت استعلام رفته نصیحت کردن اشتراط اول مهذب ساختن خود است و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک می افتد و میداند که چنانچه دانای دقائق امور است توفیق عملهای شایسته نیز یافته در سوالف ایام که نگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده وگرنه من نفور هستی را که مستعجل رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطر شان آزرده نشود و آنکه از گفتن حق برهم خورد شایان دوستی نیست و درین مفارقت که کلمهٔ چند نوشتم نه آنست که آنرا پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم وابستگی خود در میان آوردن متاع خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمید خود بآن نکته سنج خرد پرور نگاشته بود والحمد لله که بعیار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقاسم خان بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطر نشان دوست و دشمن گردانیده اند شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایهٔ یقین رسیده آفرین گر فهم خود است همه عالم ملائم و مطبوع را بهمه بها خریدار است گزیده مرد آنست که نا ملائم را خریداری کند و اگر این میسر نشود متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن هر بخت بلندی که در سر انجام

ابن نشا برین فرموده لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا + هرگز غم نارسائی مقصود پیرامون حال او نگردد و امید که
این گزین روش بهمین وجه هم آغوش آن دوربین باشد در باب حقیقت اندوز صداقت
نقش خواجه شمس الدین خانی نوشته بودم و باز مینویسیم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او
نمانده باشد و در درگاه ازین چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در لباس
تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هر چند
خواجه راضی نباشد ما را چه کار ست گو خواجه راضی مباش و هم ماه بهمن سنه سی و هفت
نگارش یافت بناظم در معقول و منقول و غائص بحار فروع و اصول
المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی این نامه ایست
از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و غمگسار ست
بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش
شفابخش معلولان امید گسسته هر دیار ست در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والده
مقدسه که ولش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی
مستغرق حضور ست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام به پی بردگی
سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجائز فاقد البصر و البصیرة بجزع و سوگواری
مشغول ست و چون از منتسبان خانواده صلح کل با رضا یا تسلیم میگوید در عین شکستگی
خاطر و پژمردگی باطن کلمة الحق بالنفس در میان مے نهد و نفس را از جزع
افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاق ست وگرنه غمزده را با غمگساری
چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر مے گویم که درین مصیبت جان گداز

وحادثهٔ غم فرسا اند و همین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث
جامهٔ جان چاک نشود مطعون خرد و خرده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی
سائرست در چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را
پوشین سبعیت نام باید بلکه مقصود آنست که آن والا برادر خود را به تلبیس اندوه بدست عوانان
جزع و فزع ندهند که آن در آئین ملت و روش نحلت آزاده مسافران عالم بقاست چه بی
سعادتی باشد که در چنین نازله جانکاه هم از والدهٔ معظمهٔ خود جدا شده و هم بپای کم همتی را امر
ایزدی فتنه و هم قرة العین خرد را که صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته و سیلهٔ آزار آن مغفوره
شویم زنهار صد زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند آز طیلسان بدنامی که
بر دوش این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش
خوش سرانجام را به تشبک انسابی که مبهت محرومی دوستان گردانیده است کو عطوفت مزاج
فراخ حوصله که بر سر معامله دارسیده دفعه عذر آورد دفعه تحسین گر باشد در چنین اوقات بر ونشهای
گنده اندر مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد وای وا نای رموز کسیکه ماتم گساری
نا کند کجاست امروز آن روزست که نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را جز در
خمولستان باطن که اثری پیدا نیست نشان نمید هند چه خوش فرصتیست اگر ببدرقهٔ عنایت
ایزدی بی نقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت
سد راه معنی نشده از بار نصیحت گران روزگار متنفر نگرداند آری برادر عزیز من در مند صورت
و معنی و من بیمار ظاهر و باطن و من غمزده بیرون و درون را کجا سر حرف زدن مانده است
اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شدائد صوری و معنوی آبله پا بود گلدستهٔ عطوفت
و مهربانی شیخ ابو الخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامهٔ آن اعظمی اشرفی را که دفتر

دراز کند خدا زندگی او و بلند کند خدا مرتبهٔ او ۱۲

اندوه وناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورشے غریب در باطن افتاد وازانجاکه آن

قدردان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری وچه از ممر اخوت معنوی وچه

از وجه شرافت ذاتی وچه از سبب فنون فضائل وهبی وچه از واسطهٔ صنوف شمائل کسبی وچه

از دیگر خوبیها که بگفت درنیاید دوست میدارد وچه اندازد که گاه عطوفت از عالم پدری

ظاهر میشود وگاه مهربانی مادری جلوه میکند وگاه دلسوزیهای برادرانه بظهور می آید وگاه

بطور دوستان بروز میکند این نسبتها وآن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع ست چون بیرون

ازین عالم تواند بود من مهر بر لب وچشم وجان نهاده را تازه در جوشش وخروش

آورده باین مقدمات گویا ساخت آی برادر اگر این سپنجی سرای مقام دوام میبود جز

ما در ما را آن جهان بنایستے رفت اگر جرعهٔ از خداشناسی بکام جان رسیدی

بل ذرهٔ از معامله فهمی وخود شناسی بودی جز رضا وتسلیم با خداے جان آفرین

راه ستیزه رفتن بود فکیف که این مقام ودنیاے بیوفاے دوست کش دشمن نواز

سرائیست گذشتنی وگذاشتنی ومنزلیست سپردنی وپرداختنی که هیچکس را از خصمت

اقامت نداده اند در چنین جاے ودر چنین معامله صبر را بار نیست تا بجزع چه رسد

بتنگ وپوی بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد واگر از حال عبرت نشود نسخه

کهنه فرسودهٔ روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگرچه بروسعت آباد دریافت پدر بزرگوار

که برموز واسرار کارخانهٔ ایجاد آگاهند وثوق تمام ست که در چنین روز ازام الحوادث

مسرت خانهٔ نعمای آلهی میزبانی فرزندان وسائر منتسبان فرموده باشند اما از ان

اشرف برادران نیز توقع دارد که غم بیحد را در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود ولها

دلداریها دهند کاغذ تمام شد ونیروی نوشتن بانجام آمد هنوز نغز مم گفتن را اول قدم ست خود را

باید شناخت و از زمرهٔ خواص بوده پای بند جزع که از عوانان زمانست نباید شد و بصدقات

مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود و انا لله و انا الیه راجعون بیست و هفتم

شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب اٹک قلمے شد بشیخ فیضی فیاضے

مفاوضه و الاتریاق مسموماں غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک

سرای برمانند بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهاے بسیار بعلم وافر و عمل فراوان

بوفور رسوخ و دوربینی درین هنگامهٔ عامه تماشائے دارا و بحمد الله که مرا زبان جزع که شیوهٔ

خرد تباه کردہاست امتداد نداشت در کمتر فرصتی آبله پائی بسر منزل صبر که از قحط سال

نیکی ممدوح بزرگان ست رسید از انجا که قعر گو کم همتی خود بنظر مے آید این سر منزل جای

شکر ست لیکن از بلندبینی و بیش روی بر هنجار اضی نمیشود و بجز نزهتگاه تسلیم خود را شایسته

شکر گذاری نمیداند و انچه مرقوم شده که هر چند جزع و فزع را میدانم که ناپسندیده است

و باهر که مقدمات قبح آن درمیان سے نهم در قبول نمی ایستد و معهذا نتیجه بخش نے

و چراغی در ظلمت آباد بی صبری او افروخته نمیشود ای دانا ے آگاه دل هزار بار

روش بخیتن نان و برنج که هر روز بکار میرود و بنظر در آمده با چندین مزاولت علمی و حسے

اگر با این شغل خود قیام نمائیم و سحر سامری بکار رود و این امنیت صورت نه بندد و بغایت

بیمزه و از معنی دور طبخ میباید سر این کار رهانست که ملکهٔ علمی در عمل چندان موثر نیست و تا

بمحاسبات خصمانهٔ خودخواهی نخواهی بر باد غیر آن و فع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند او را

اقتدای اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است

کردار والا کرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که بزودی چنانچه دامن

صبر بدست آورده اند پی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب صورت معنے

گردانا و العاقبة بالخیر شیخ ابو الفیض فیضی الله تعالی بگرامی سیلهٔ ایشان تسلی خاطر

ضعفا که با سیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده این عمی

کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را

از شتالگی طبیعت باز داشته در نبرد نامردانهٔ نفسانی خود او را هشیار مغز گردانیده اید و الخیر

از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب

مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدر دان این نگوید که گویا ای برادر بزرگوار قطع نظر

ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معمورهٔ روزگار علمی با عمل آراسته

چنین بزرگی بس کمیابست ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل

ما ناقصان و سائر مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال درین نشاء دارادو ما را توفیق خدمات

پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین شیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار

از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضهٔ اشتیاق که ذریعهٔ اتصال ست رقم پذیر میشود امید که بعافیت

رسد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت آنچه از دوری صورت آن

اشرف برادران و اعز ایشان بر دل این مشتاق میرود اما اولا چون به حقیقت بین

نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی

که بدارج منصهٔ ظهور میشتابد اگر بصیر نگراید چه کند حاشا حاشا اگر راشفی نشود

چه نافهمیدگی باشد و ثانیا چون خدمت صاحب دبا و شاه این کس ست خاطر اخلاص

ازین نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثا چون غرض اصلی

ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات آلهی که به وسیله

دوربینی و حق شناسی و خدا پرستی و نیک اندیشی و نیز دوی عقل حقیقت شناس

اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت و بزرگی خدیوزمان خاطرنشان ساده لوحان و درد دست
و نگارخاطران حق طلب گشته آنگروه را از بادیه ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه آیت
و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگر اکراه
دوری ضروری آزرده دل ماند از نیک اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشد امید
که عنقریب بصحت و مسرت و حصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیارست و چون مسافت
دوریست در فرستادن نامه های مسرت بخش کوشش نمایند بجان آفرینش و
دیده دانش و بینش شیخ ابوالخیر شایستگیهای نفس الامری نصیب آن ارجمند
باد دیروز انچه در آویزه طبیعت و فطرت نوشته بود و شکرانه فیروزمندی گزارده تفاؤل
حصول مرادات برشمرده بسیار رامش یافت هر که آهنگ آن دارد که با ملائم روزگار ره
برادران پرخاش جوی راه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن پنج مضمون را بیاد آورده
لحظه لحظه آن معانی وانماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر غالب چون
شر خالص طراز هستی نگیرد هرچه بر فراز پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود و هر آینه عاقل را
با خیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد مصالحت را چه افتاد و چرا
نشود لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خراشش نزهتگاه
رضا و تسلیم در دل باشد باین ورزش دائم ناگزیر آن حال آنست که تعقل نماید و تکرار نظر کند
که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست لا موثر فی الوجود الا الله طبیب ماشناسا که معالجه او متوهم
است هر تلخ دارد که بخوردن دهد بگشاده پیشانی درکشند و منت پذیرند و ادار جهان آفرین
انچه بد و بفرستد چگونه و چرا آزردگی راراه دهند آدم زاد را دو نظر ست
و کم کسی باشد که ازان بهره نداشته باشد یکی حواله به خدای کردن و اورا

دیدن دوم و چشم ازو پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم کاهد و ضیر
و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دید دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت ور آنکه در افزونی دید
اول جستجوی سخت کند و تکاپوی اصل نماید بشیخ فیضی فیاضی اسد تعالی آن گرامی
برادر را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورده از حوادث روزگار که خوی و عادت
اوست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت مردانگی پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد
مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش ست که اگر اندکی هم
بعجیب اندیشه فرو برند از پیشدستی و پیش رفتن یکی آزرده نباید بود دوش اول
شب عنایت نامه حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش کروه رسیده ازین حیثیت
که مژده قدوم آن ولی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف برادران
بواسطه تب همراهی نفرمودند متالم گشت اسد تعالی شفای کرامت کناد
بشیخ ابوالخیر اسد تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته
بگوناگون مرادات رسانا د امروز متوجه منزل پیش شد شما را بخدای کریم کارساز
سپارد اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت اندوزید و
در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت نورزید و در خبرداری
فقرای باب الله و دلجوئی ایشان و دریوزه دلها بیشتر توجه کنید اگر از دل گرفتگی من
چیزی نتوانم نوشت در دل نیاورند و به نیکان و بدان راه خیر اندیشی بسر برند که
موجودات طراز خیر غالبی دارند آدمی از خودبینی شناسائی آید زیاده چه نویسد
بشیخ ابوالخیر همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته و در فراهم آوردن شایسته
خودها بیداری نمایند و در تحصیل خواهشهای زمانی و برآمد مقاصد صوری هرگز

باہیچکس لجاج نکند کہ کارساز حقیقی چنانچہ باید بظہور مے آرد لیکن اہل تعلق را لختے دل باسباب نہادن ناگزیر آماتدبیر خودرا بجز حفظ ظاہرے چیزے نشمرند وچشم دل بہ نیرنگے تقدیر کشایند وآنقدر کہ درحوصلۂ فرصت گنجد از علم وعمل بہرہ برگیرند ومجذوبان وخداجویان رسیدہ نیایش نمایند وہمت خواہند بہ شیخ ابو البرکات اے عمدہ برادر کارو خلاصۂ عمل در دین ودنیا در صورت ومعنے از خواہش فضول وغضب نامقبول خودرا دورداشتن ست کہ جمیع برگزیدہ ہاے الٰہی کہ بدرجۂ قبول رسیدند ازین جہت ست ہوشیاری وتغافل از زلات ارباب جرائم لازم دانند وبردبارے حوصلۂ فراخ را نگاہبانی کند وہرکاریکہ کند بے تامل نکند وماداام کہ اندیشۂ درست ننماید ونیک وبد آنرا بدیدۂ دوربین نہ بیند وبدانایان مشورت ننماید درہیچ کارے شتاب زدگے نہ کند واز اعتبارات دنیوے واخروے از جاہ ودنیا وہجوم مردم بادہ ایست کارش غفلت افزائے وہوش ربائے بہ شیخ ابو الخیر برادر گرامے موفق باشند الحمد للہ کہ آن برادر نوشتہ بود کہ لختے فہمیدہ تسلی خویش نمود باہمہ جوش وخروش واندوہ وشادے از نقصان بشریت ست دربارگاہ عبودیت گنجایش ندارد وہمہ خیر محض ست جاے سپاس گزارے خوشحالی سکسرے واندوہ گرانجانی ست دربغلچہ نوشتہ شد بہ شیخ ابو الخیر درمطالعۂ رقیمہ آن برادر جان برابر مسرت اندوز ہموارہ بعافیت باشند ودردوام خدمت حضور ولوازم شعور آنچنان باشند کہ ہرگاہ بالمشافہہ یا بالمکاتبہ حرفے درین باب گوید یا نویسد از قسم تاکید احتیاطے باشد نہ تاکید رسمے درمشقات وترددات

سوای ذات باری عز اسمہ چیزے از ممکنات خیر محض نیست یا ہمہ خیر محض کہ مراد از حق سبحانہ وتعالی است از نگاہ ما پایان مخفی ست وخیر غالب کہ انسان ست

نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار آیند که تن پرور
بجائی نرسد و متأثر از حوادث شدائد را رقبه بلند نیاید خردمند کارشناس را چون پایه
اقبال کشوده گردد سراسر فاعل همه چیز جز جل جلاله نداند و چون داند که کننده این قدیر
خبیر رحیم ست هر گرفتے که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده جاے تشنت و مسرت
و خرسندی بهرسد اللهم ارزقناه چه نویسید العاقبة بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان
تبریزی دیوان شاه مراد خاطر بر جمعیت احوال آن حفاظت مآب متوجه است
امید که مسرور دل باشند از بیحوصلگی همراهان و بے تدبیری این گروه جگر خون ست
اول چنین بزرگے را بر سر زمینداری بردن چه لائق و هر گاه فرزندان او آمدند
و او خود هم ارادهٔ ملازمت داشته باشد برای چه ماند بند شما مرد دانائید در التیام
و لها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خور و خواب
و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند اهتمام
نمائید شنیده میشود که از بی التفاتی و حرکات شنیعهٔ همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر
غباری دارد و در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شما را خدای تعالی عقل
دور اندیش و دل دانا و حوصلهٔ فراخ داده است اعتماد بر عنایت الٰهی و عطوفت
پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردنکشان بنام
در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر گرا در آن صوبه بخواهند معروض دارند که عز قبول
خواهند یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده باشند
خصوصاً فوائد آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوتاه حوصلها و
داد و دهش و آگاه دلی شبا روزی و مطالعهٔ کتب اخلاق و خواندن شاهنامه

وچنگیزنامه و بابرنامه بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی و معامله سره کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه پاهی آراستن روز بروز افزون شود و مرا عریضه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که بیش ادب فلک بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام اعتلای احوال شهزاده های بلند اقبال اعتلای دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضرورست که بیاد میداده باشند نخستین خبر داری شبا روزی که دوست و دشمن بسیار اند و هم شیلان همه روز کشیدن سوم الوش خاصه بردم کلان و یکه جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام ملوک مسلوک داشتن پنجم توزک در خانه را بشایستگی سرانجام نمودن چه وقتیکه شاهزاده والاگهر سوار شوند چه هنگامیکه نشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جای معین باشند و آداب حضوری آنچنان مضبوط گردد و نویسنده ها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بر آن متصور نباشد ششم پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود ملتزم بودن هفتم پرسیدن ستم رسیده ها و داد مظلومان دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم رسند چند جاسوسان بر یک کار گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن نهم درخون و بیحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را راه سخن باشد همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید اگرچه یقین دارم که آن عالی نها د محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری ایشان ست لیکن از انجا که بعضی سخنان میشنود دل میسوزد و بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت الله تعالی توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد محبت شعار مختار بیگ را بگویند که در نیکو خدمتی و نمک حلالی که آن منحصر در آنست که دوست و دشمن منظور نداشته

خدمات پسندیده بجای آورد از صمیم دل کار را بسرانجام دهد امروز که بخت شمارا مساعدت
نموده بملازمت اینچنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که مظنون خاطر
است خاطرنشان جهانیان سازد خواجه ادیبی که او را خدمتگار کاردان میدانیم باید
که نیکذاتی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت بدنفس چون شعله خس ست الله تعالی
فراخ حوصلگی و برداشت ناملایم و خیرخواهی جمهور انام که شعار نخبه ورانست نصیب کناد
بقاسم بیگ خان تبریزی ایزد بیهمال یار باد همواره بمحاسبه نفسانی که بهترین
کارهاست موفق باشند اگر از ناملایم که زمانه ازان فراوان دارد بفراخ حوصلگی و
سبب شناسی روبرو چاره پذیر نشود زندگانی دشوارست از دوری دیده وری ایشان
ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سبکروح نیک اندیش را در نزهت آباد شادمانی
داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی
که از اطبای سرآمد روزگارست و دانش و تجربه را احتیاج ببیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل
خلافت شاهزاده والا اقبال هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات
دائمی ایشان مسرور فارغ البال باشد و ابدالی و بدلائی آن یگانه وقت سرمایه افزایش
جاه او باشد والسلام بعمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی ایزد جهان بخش
جان آفرین که بیسابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین
آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در راستان درستان
معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی و ادار عالم آرای میان عالم و عالمیان
شایع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در ارباب خلافت و نیگار زبانان تیره دل بیشتر رواج
دارد و بنابران این خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

ومحبت دارد کمتر بآن براه میرود والا از خدای بیچون اولاً از بادشاه وصاحب خود ثانیاً
برآمد مقاصد صوری ومعنوی ایشان میخواهد وفرزونی توجه والتفات بادشاهی نشان
عنایت ولطف الٰهی میداند وازینکه خواهش من بپیرایه قبول یافته خرسندست
انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد عجب وبسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند
اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی ناداننی گفته است یا
دانائی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیزست حاشا حاشا که این انه بهت
خوش آمد یا دلجوئی شما میگویم من که از سود و زیان خود برآمده راست وحق را از بیگانه دریغ
ندارم از مثل شما که چندین محبت ویکجهتی درمیان ست چون مخفی دارم واگر از فرمان اعراض
شما که گاهی شرف صدور مییابد آزرده خاطر اند خود ایمعنی از اخلاص راسخ وعقل درست
ایشان دور میدانم چه رسمیست باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فرونی
اخلاص واعتماد پایهٔ اعتبار شان از مدار اگذشته است بی ملاحظه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند
صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد واهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند
وآنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار
دین آید ونه بکار دنیا واگر داعیه الٰهی برین آورد وآن خطرهٔ رحمانی ست در مرتبهٔ ظهور خواهد آمد
اما چون ایشان نعمت پروردهٔ این درگاه اند مقتضیات حقیقت واخلاص والا آنست که
پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم بادشاه صورت ست وهم فرمانروای معنی دارند چه بنده
را لازم ست که خواهش خود را در ارادهٔ صاحب محو سازد وقطع نظر ازین در شعار
راست معاملان بی رضای خدیو زمان وخاقان جهان از احاد الناس لائق نیست چه
جای آنکه مثل شما اخلاصمندان که در امر لے بزرگ انتظام دارند امثال این حرف

ورد دل گذرانند تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم خطاهر پرست نمک
شناس بلکه آئین سوداگران معامله فهم آنست که درصورتی که خداوند جهان بی عنایت باشد
اینچنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد
آفرین کارفرمایان ملا اعلی شوند و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام
ازل و ابد گردند فکیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد درینصورت خود چه گنجایش
که اینچنین حرفی دل آزار مذکور شود اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار
بگویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه
در رسیده خصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات
که در حوصلهٔ بشری کمتر گنجد یافته در آخرها شبی قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال
مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب و عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در
یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پلهٔ دیگر نهند این پله
راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این اول
میدانستم هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و همیشه نوکری میکردم ای عزیز من این داستان برای
عوام الناس ست والا بعاقلان دوراندیش چه نویسم که پر ظاهرست که در درویشی کار خود
تنها ساختن ست و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که نعمت
متعدی بهتر از نعمت لازم ست درین سخن بسیارست و فرصت کم همان بهتر که خود را ازین
باز داشته بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار
رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان (برادر رضایی) باهم اتفاق و یکجهتی و انگاه در
کارهای بادشاهی بغایت پسندیده و خوش نماست خصوصا دولتمندی

که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی آن افتاده باشد او با جهانیان خاصه با دشمنان
جز نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشد تا ملائم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود بر داشته
بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرائض وقائع و سوانح احوال نصرت
اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در
حدود خوشاب و دنکوت قلعهٔ مستحکم اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان
محمود مقرر شده و سر انجام آن بر ذمهٔ ایشان ست چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی
بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکائنات نداشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی
آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب
و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن مجتبی که او را بنسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری
ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین دیر
بدست می افتد بسی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل دانسته از اندیشه تغیر و
تبدیل امین بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق احوال مسرت آگین
خاطر گردند العاقبة بالخیر بعمدهٔ خوانین بلند مکان صادق خان همواره خاطر محبت گزین
خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت میباشد و ملتمس آنست که در رسمیات
زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که از بسکه طرز
دورویان عالم شده نمیخواهد که در آن روش محشور باشد بعد الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب
مقصر نیستیم و آنچه دانم که ضروری الاعلام ست خواهم نوشت و شرح احوال در خانه را چون
قرة العین یار محمد متعهد ست آنرا مکرر دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکرها بر سر دکن تعین شده است
امیدوارم که جوهر فراتی شما که خاطر نشان منست بر همگنان ظاهر شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام

چرا که آن روش پسندیده شماست بدون نوشتن هم خواهید کرد ۱۲ ... اعلام سبب آگاهی است ۱۲

نویسم که آن شیوهٔ مرضیهٔ شناست خاطر عزیز خان خانان را که بغایت گرامی ست پاس داشتن
ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند و همواره
هنگامهٔ محبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده های اقبالمند کوشند الحمد لله که [illegible]
این نونهالان آنچنان ست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب
کونی و آلهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند
اما عالم بشریت باقیست در امثال این محلها مثل شما دانای رموزدانی نیک اندیشی
اخلاص نهادی ضروریست و خود میدانید که مرا جز رضای صاحب و ولی نعمت و بادشاه
مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت روزافزون صاحب همواره خیرخواهی خیراندیشی
آن بخت بلند اخ در امعاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن ست و لهذا در فرستادن عرائض شاهزاده
اقبالمند پرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود
بی صاحب خواهم خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر مهلت چندروزه دهد دیگر در لباس تعلق باشم
خصوصاً که بهمین برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند گرفتم که
خیراندیشی من کسی بعرض رسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد آنهم برطرف حق استادی کجا
رفت امید آنچنان ست که اگر فی الواقع تقصیری هم بوده بخاطر نیاورند چه جای آنکه تهمت بدگویان
اینهمه از جا روند الحمد لله که خیرخواهی مرا سبب و علت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض
ازین مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بخدمت که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که
چیزی برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لائق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون
حکم بود که بعرض رسانیده فرستند هنگام عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد و ازانجمله
باز و جره و قطاس را جدا فرموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده هشتم

ربیع الاول نگارش یافت بصادق خان ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین اپیارا

اراد و قسم الله خوش بود جه دنیا و اهل دنیا بخاطر منیر رسید و نشاء خاص معنوی بمطالعه

مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن بظاهر

آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی دارد ظاهر من همرنگ باطن گشت

بسیار بباید یار را الحمد للّٰه ازین میخواهم که مطالعهٔ اخلاق ناصری نموده اوقات بر شد ظاهر

ضایع نگردانند امنیت جواب سلام یار بممالک مدار جعفر خان دیوان ملقب به آصفخان

صداقت نامهٔ محبت افزا ورود یافت و از وجود خاطر منشرح شد و آنچه درباب شکایت

آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشان ست و لهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع

و در خیریت کوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت المقصود ست کرده بود و نیز نصائح

ارجمند که شایان اهلیت باشد مکرر بآن کار آینده خطا کننده نوشته و مینویسد و اثر آن ظاهر

خواهد شد و شرح آنرا که متضمن خدمت فروشیست نمیکند الحمد للّٰه والمنة که ترددات پسندیده

و عزمهای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه

رسید امید که روز افزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی

و فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از بادشاه خود داسته عامیکنند

و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسألت مینماید و داد از غیب دان داند که درین کار تحصیل و

سرانجام ولستانی نمیکند و برنام نیک که پای بند مرحوم دلانست خاطر را برین ندارد و وضع

هستی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه

بر حق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی

شاهزادهٔ جوان بخت اقبالمند باسامان لائق رخصت کابل و آن حدود میشود و از توجه شاهنشاهی

که حصول مقاصد علیا را مستلزم ست چه گوید و این کس که بتوفیق شگرف الهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رساند از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین این مقدمهٔ سعادت که دستاویز
صلح کل بل محبت کل ست که جز خیر غالب خلعت فاخرهٔ هستی نپوشد مشرف گردد چه خیر
محض جز واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی همچوا به شر محض ست که امتناع
آن معلوم دانا و نادانست و امروز که با شرار زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را بیخواهد قیاس
باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن
باشد چگونه میکرده باشد و لله الحمد که اگرچه فیما بین رابطهٔ رسمی کمتر بود اما رابطهٔ معنوی که مدار بر
خیریت داشته است همیشه قوی بود بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزیکه
از آن بقدر اندیشه هست آن ست که تیزی و باندک چیز از جای شدن که شعار میرزایان ست
پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات خیراندیش دارند تمکین که بتوجهی لائق
برطرف شود ظاهر در آنست که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب بلحق آن لشکر گرداند اگر بمقتضای
بشریت تندی و تلخی اظهار کند امید که نکنند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در
ملایمت افزائید تا عنقریب این کار با تمام رسد که شما را در خانه میخواهم هم عرضداشت ایشان
بروجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشاه بیگ
التماس شده بود که به بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت و عنایات ایزدی قافله سالار
شما باد چهار دهم تیرماه ۳۷ سنه سی و هفت قلمی شد به آصف خان در قضایای مصائب
ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن نایاستوده گی بصیرت ادا کردن دور از آن
بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن چیز مکرر ست و حرف خردمندی وزیری که بامثل شما
مردم که از فهم و فطرت بهره ور بید چگونه گوید نخواست که بنامه هم اراده تسلی خاطر

بنجرع شافته نماید که باآنکه خود را بتکلف در رسوم مترسمان در آوردن فعل عبث کردن ست لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد انهم یکی ازان شمرده کلمهٔ چند نوشت الله تعالی بستر تکوین وایجاد درساناد العاقبة بالخیر به مرزا یزید بیگ حاکم بلاد بندر ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرای رسید از بیان مجتبی دوستی مسرت روی داده شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی ازینجانب بجهت دو کار بنهضت بصوب فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار ندانسته در گوناگون بلا افتاده اند دنیا داران دگر را چه بلا پیش آمد که از جادهٔ فرمان پذیری شایسته سرباز میزنند و روی التجا بدرگاه والا نمی آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال بدان دیار اندازیم و عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب باده پیمائی شاهزادهٔ والا گوهر و برخی دیگر نارضامندی درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنة آگره نزول موکب همایون شد انجمن رازگوئی را تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن اعیان آن ملک از روی سرتابی و گردن کشی نیست طنطنهٔ دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرا گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آن صوب از فزونی آز نفاقی پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بی غرض بدان دیار رود که مدار معامله برو باشد هر آئینه نیایش و نیاز آن مردم پایه پیدائی خواهد گرفت و آنکه ازرهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بنده یکتا که بدان دیار رود آن کار نیز میسازد یا بملازمت میفرستد یا براه سعادت می آرد پس از داستان در ازاین خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده اند و جمیع مهمات مالی و ملکی بدینجانب مفوض بود رخصت این حدود فرمودند شاهزاده را خود بسر نوشت آسمانی آن پیش آمد

اکنون جز فهم نخستین مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت
چنان کوشند که نزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند
و دولتخواهی شما از دیر باز میشنود امروز هنگام ظهور آنست و آنچه به پندت نوشته بودند همه را
بنظر در آورده خاطر خیلی خوش شد که هنوز زمانهٔ سعادت باقیست و چشم عاقبت بین
کشاده شایسته آنکه یادگار را به دیگران موقوف نداشته بطرز لائق با عرضداشت بدرگاه والا
روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم درین صورت
هرچه شاهزادهٔ والاگوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس
افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشتهٔ پندت معلوم خواهند کرد و دوربینی و عاقبت
اندیشی روزی باد به قطب الملک حاکم گولکنده دوربینی و قدردانی روز افزون باد
گرامی نامهٔ آن خلاصهٔ دودمان سعادت پژوهی نقادهٔ خاندان بیدار دلی بهجت افزا گشت و
نوید یکجهتی و دوستی رسانید و آنچه درین سانحهٔ ناگزیر پرسشها و مهربانیها بجا آورده بودند موید
آن افتاد این سرائیست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بختمندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی
و نیکنامی بسپرد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذارد شود ده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی
این خیراندیش جاویدان راه گزار دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات
مالی و ملکی باستصواب این خیراندیش انتظام می یافت در ینولا بواسطهٔ دوام که خود بجهت آن
از پنجاب بدار الخلافت آگره مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این یار کردند نخست آنکه بر زبان
مقدس رفت که داور بیهمال مژدهٔ سلطنت گیری را در حوزهٔ اقتدار این نیازمند درگاه خود
کرامت فرموده و دولت و اقبال را روز افزونی داد جائی که در باستانی زمان کارها از
فرماندهان روزگار بدشواری برآید از بندگان اخلاص سرشت باسانی بجای آمد و می آید و نیز

فرمودند که شیمهٔ والای ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته بخواهیم ایزد تعالی
خزائن نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرد کجا چشم بر ملک و مال او افتد معاملهٔ مظفر حسین میرزا
و رستم میرزا و جانی بیگ و راجی علی خان و راجه رامچند و بهتیاجی و سایر سرگروهان روزگار
دلیلیست بس روشن و شماره این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده و از خاک
برداشتهٔ ما بود و از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آنرا ندانست از نظر ما افتاده و فیروزی جنود نامزد
آن ملک شد برای چه دیگر دنیا داران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که
از نبودن بعضی در آن ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و
امروز که نسبت بندگی تو جهان را فرا گرفته بیطمعی و حق گزاری را که و مه میدانند ترا بدان ملک
باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که بادپیمائی شاهزادهٔ والاگهر
بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سرگرون لشکر با هم جمع نکردند فرمان شد که
آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد و بی تأخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار
این مهم را بانجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد جز به تحسین وجه
کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را ازان فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت
ایشان که در درگاه مقدس و از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آن است
که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد و نمیخواهیم که درین معامله سخن دراز
شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسا دلی فرستاده شرائط عهود را استحکام بخشند
چنانچه اولیاے دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه
جهان پناه روے در مهربانے آورند بعضے سخنان دلپذیر از نگاشتهاے
وکلاے ایشان معلوم خواهد شد دوام آگهی روزنے باد به راجی علیخان

ولد مبارک شاه فاروقی فرمان روای خاندیس حسب الحکم اشرف

جلائل دعوات صافیات که متکیان ارائک قدس بوده و فوحات آن در اهتزاز و التذاذ روحانی آیند و شرافت تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط و التیام ربانی افزایند اهدا و استحاف نموده خیریت آن خلاصه خاندان مجد و علا و دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفاً بالمکارم والمعالی مسالت مینماید چون انتظام بخش انفس و آفاق که ازمه نجائب قلوب و اعنه جنائب ضمائر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع ترفیه جمهور عباد و وسائل ایتلاف کافه انام باشد در مبادی حال و فواتح امر چیزی چند از نهانخانه قوت بمشاهده فعل ظاهر میسازد که هر آئینه در مشیت انیمعنی موکد و موئید تواند بود و آنجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل المتین سرادق اقبالش باد و تا دخلو و استحکام یافته درکمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص و اشتباک مخصوص که هر آئینه موجب انشراح قلوب صافیه وانکدار بواطن مظلمه است گردیده در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه در خیریت ذات ذات البرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سینه کوشش مینمود اکنون که ناموسها یکی شد و دوستیها باینجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین درجه درجه خواهد بود و آثار این نسبت بچه آئین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران اخبار دوام عافیت و جمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشته [illegible] فرمایند العاقبة بالخیر براجی علیخان حسب الحکم مفاوضه یکجهتی و ملاطفه یکتا دلی

که در نیولا نگارش یافته بود دیگر لے ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش
که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصهٔ خاندان فتوت نقاوهٔ دودمان فطرت
سرآمد خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافه خانخانان ملاقات
کرده اند و پس ازان بغرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ سلطنت و اجلال پیوسته ملتزم خدمات
شایسته شده اند چه گویم که چه قدر از بار تعهدات بر آمده ام و چگونه مسرت روی داده است
چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن تذکار بزرگان از آسیب
حوادث روزگار در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعهٔ ظهور بخشید و چه از ممر
آنکه اشرف برادران که در جوار رحمت ایزدی غرقهٔ مغفرت باشند بکرات در خلوت و
کثرت از درستی و راستی و اخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته
بودند و دوربینی ایشان خاطر نشان همگنان گشت و چه از دوستی که غائبانه این حیران آفرین
را با ایشان واقعست و بدواعی جبلی خیریت ایشان میخواهد و چه از ممر آنکه کلید دکن
بی آنکه جانداری آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی
روز افزونست و جمیع مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی دلخواه حاصل باید که
نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را حرز حال خود دانسته در انجاح
مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع
علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام نمایند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال
آن دیار پیوسته از عرائض شما بموقف مقدس رسد و جمردم ولایت خود اهتمام فرمایند که
آمد و شد مردم ازان حدود شود تا آسودگی خلائق رسد العاقبة بالخیر به سترگ زبان
محمد قلیچ خان آنجا که منم و پیشهٔ منست اگر حرف اشتیاق و قصهٔ محبت نویسم

سزاوار است اما از آنجا که طرز اهل روزگار ست و تلون احوال ایشان که تو هم آزرده شده
بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت هم ادا شود آنرا نا وانی میدانند
چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا که امری دیگر
متصور خاطر حق گرای شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
شعر گر کشی ور نکشی دست کشی هیچ ترا + دوست میدارم اگر دوست ندارم چکنم +
چون یقین ماست که شما از مخلصان حقیقی صاحب ما یید اگر بواسطهٔ غواشی بشریت بحقیقت
انکس نرسیده باشید هرآئنه چون علت محبت ثابت ست فتوری در میان آن نمیرسد
چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرد سود و زیان خود باشم الله تعالی ویرا زاد العاقبة
بالخیر و السعادة نو آئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام
محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگرداند که مجاری احوال موافق
آمال است امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر بامر و مت قدردان
دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشاة
صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت کلمهٔ چند
درباب مجموعهٔ خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام رشد زبهان دولت
بلطائف و وسائل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورده منیو سید المنة لله که این چنین
شخصی بی سعی شما دران سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل قحط رجال ست از جملهٔ دوستان
فدوی شده است امید که همواره اسیمنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آنچنان
سلوک رود که او مرفه الحال بوده اراده برآمدن آن دیار که مطلوب ماست نه نماید
طور معامله درمیان آمده که قطع نظر از انکه بمزید اشفاق اینچنین وانش آموده

گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که بهیچ چیز منت پذیر نیست رهین منت میگرداند

الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده وایده
نهایت توجه دارند و چون بر نسبت والا درگاه آن ست که بمدارج ترقی میفرمایند و زیادتی منصب
مفوض بتابین باشی میشود تا بیک حکم و دو دول بدست آید زیادتی منصب و اضافه جاگیر حواله
باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان فکیف
مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال دولت اشتمال
حضرت شاهنشاهی برحسب وعده بالکمال بی سردولی تحریر نموده بتفصیل خواهد فرستاد و
درباب نقاوه متقدمان وخلاصه متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشانرا در کشمیر
بمیدید هیچ ندیده بود چه نویسید خاطر دوستان را در مسرت و خوش سرانجامی احوال ایشان
بغایت متوجه دانند به شجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامه محبت انتما
مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از انجا که بر عقل ایشان اعتماد دارد
میداند که این شورش بقائی ندارد متاع اخلاص ببازار آوردن و رواج آن طلبیدن
شیوه مخلصان حقیقی نیست و جبین خاطر این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص غبار آلوده گره دار
نمی باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بیبهای اخلاص بسفال ریزه ذلیل
فروخته نمیشود و از آنجا که بر شجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم میشود که ایشان
ازین گروه والا شکوه باشند شائسته آنکه آن درست سلیقه از مشغله شکرانه اخلاص وافر
بشورش طبیعت که جز بر ظاهر نظر ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت
از آن باز که آمده شد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات ناز
استحقاق است آسیبی که این طائفه را رسیده از آن جهت ست که از بی مصاحبی یا از مصاحبت

از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشهٔ
فروخت متاع اخلاص اند از نتائج این اندیشه نورزدا آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد
باشد الله تعالی آن نیکذات را بیگانگی کلی از طبیعت دهاد و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی
یل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خدا شناسی از تقدیرات ایزدی
گله مند نمیسازد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که عقل
عاقل باین راه رود بهرحال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچهٔ نا اهلیت که شاهراه طبیعت
است افتد زود بفروغ خرد معامله فهم یا دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم
آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبة بالخیر والظفر لفص خاتم شجاعت
شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعهٔ آن ابتهاج یافت
الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر داراد اگر ارسال رسل و رسائل را از قوة بفعل
نمی آرد نه ازان سبب ست که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام بآن منظور نظر تربیت
و عاطفت صاحب خود ندارد و حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت
کامله است چه جای محبت تا با آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ
ایشان فراهم آمده است و نه ازان جهت که نشاء بادهٔ غفلت به پستی مستی برده از قدر
نشناسان گردانیده باشد و نه ازان روست که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد
نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست
و می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد نه آنچنان
گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ناچار خود را ازان گذرانیده در مع
معاملهٔ دوستی که معاونت دائمی و خیر خواهی لازمی ازان عبارت تواند بود مواظبت مینماید العاقبة بالخیر

بخواجه شمس الدین خافی در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی را که جهان عزیز اند
احترام داشته اگر زندگی رو دهد هر آینه سعادت آمود نشأتین خواهد شد و معلوم آن راست کیش
هشیاره خرام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طائفه بطرز دیگرست لیکن در پاس
چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی به صاحب
سوم خیر خواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هر گاه آدمی زاد
بتقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همت خفته به نیکو خرد و صواب اندیش نماید هر آینه همه آن امور
بشایستگی سرانجام خواهد پذیرفت سخن بسیار است و وقت اندک بهرحال چون در بارگاه
تعلق داشته اند همه کارها برآمد حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال
خواهند فرمود و همواره با جهانیان بصلح و با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند
و در فراخی حوصله و برداشت ناملایم تکاپوی شود الحمد لله که بخت‌مندی سترگ از درستی و
راستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان دارند از آن خواهای ستوده نیز دامن اندوزند
باید که در انجاح حاجات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا محض کفایت سلطانی نباشد که
آنرا شوم گرفته اند غمخوارگی و تیمار داری جهانیان جهان باشد که دشمنان از گزند حساب
آرائی خاطر جمع باشند نمیگوییم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلاف
گرم ست لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود و نیز همواره از
فرزندی زمانه بر کنار بوده فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر دلپذیر سازد تا کارها فروغ حقیقت
گیرد باعث این نگاشتن جوش محبت ست نه ظهور امر مجدد دگرنه او کار بی پایان خویشتن
کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد و السلام باعتضاد الممالک راجه مان سنگهه
صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال ایشانست

چه حاجت که باین طبقهٔ علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسید اما غرض خیریت
عموم و قصد نیکی خاص ضمیمهٔ محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند
در باب حقائق امور و نکته بین امیر شریف آملی که در بزم و رزم همراهیست غم زدا و در شدت
و رخا مصاحبیست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانیست بی بدل نگارش رود و امید که
آن یگانهٔ آفاق را بر خلاف مردم روزگار روا نسته آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در
حق ایشان مظنونست بیقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان
با این طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات انچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مد
خوش آمد شیرین نمای تلخ اثر مقدبات میگفته باشند که دولت افزائی و بر آمد مقاصد بلند
در گرو شنیدن سخنان مصاحب حق گویست برای گرمی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند
ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بهنگام تکاپوی تمام
و جستجوی بلیغ یکدو بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت
خیراندیش را پیدا کرده اند اگر هر روز میسر زائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکند سعادتمند
معنوی بی اختیار در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند و آبان ماه سنه سی و شش
قلمی شد براجه مان سنگه شرایف شوق و جلائل محبت که مرکوز خاطرست آلوده بیان
نمی‌سازد و این متاع گران مایه را بازار نمی آرد چه ازبسکه مشتریان این جواهر بی بها
بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا را در کساد بازار کشادن نه
از آئین سوداگری ست دیگر چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند در
مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آئین خرد مندیست
پس ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که در طریق خیر خواهی مناسب میداند

ابلاغ مینماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پرده توقف ماند و بحصول نانجامد طریق
نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلود نفرموده همچنان در خدمات
مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص فکیف آن طائفه که از درستی
و راستی داغ بر ناصیهٔ حسودان روزگار نهند بسد الحمد که گمان این مزاجدان زمانه آنست
که آن اقبال آثار ازین گروه والا شکوه باشند ثانیاً آنکه در سر انجام مهمات و تقدیم
خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که محصور در شناختن پایه های
آدمیان و باندازهٔ آن تلاش سلوک کردن ست و در مراسم داد پرستیها و دهشها
کار آگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و زود
بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دوربین مهمات بنگاله دلخواه خیر اندیشان دوریاب
صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ
شد درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد که تا آن
زمان مهمات آن صوبه و خدمت اوڑیسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناسای
حقائق معامله باشد که محبت انتمای شریف سرمدی را که براستی و درستی و کارشناسی
و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت
او خاطر مبتهج مدتی ست که بخدمت بخشیگری آن حدود نامزد شده از ناشایستگی
خدمت حضور رخصت او در پردهٔ توقف میماند چون عرضداشت ایشان در
تاکید فرستادن امین و بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت
انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین ست که در رعایت احوال او کمال
توجه بجای خواهد آمد در آبان ماه آلهی سنه سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه

باید دانست که این نامه در جواب نامه ایست که عین الملک متضمن ارادهٔ تجرد و ترک تعلق دنیا و ...

آشمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک اسمه تعالی آنحضرت خیر اندیش را در
تکاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارا د بعد صوری را آتش فروز
شوق و محبت دانسته دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون مترسمان روزگار دل
ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند و شرح آن را جز مشافهه شرطے دیگر نیست امید که
عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزاے معنوی پیوسته
مسرور ست خوشوقت گردد و افسردگی دل که از سنوح نا ملائم یا از میانه روی
بهم رسیده باشد علاج کرده آید اے هوشمند افعال صانع پر کمال هر چند داغ حدوث
(ای دور رشود ۱۲) (کار ها)
داشته باشد در نظر دور بین عرصهٔ وجوب رفیع تر از مدارک عقول ست تکلیف که پذیراے
(دریا نهاد ۱۲)
عیوب کوته بیان گردد کارگزاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایهٔ انتظام این مجمع
انسی ست آورده اند در سرانجام آن کمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند
تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتورے در مسرت خانهٔ خاطر راه ندهند
و چون طلیعهٔ اقبال یعنے مقدمهٔ تجرد که با عقل معاش بسازد و با سبب نپردازد در رسد
کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص این کس مناسب که هر اندیشهٔ
تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس و خدائع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب
باز داشت قرة العین عبد الله عمره فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را بظاهر
(زندگی ۱۲)
نسپارد و شطرے از گراے اوقات بدانستن مقدمات علمے و برخے بپرداختن
(بعضے ۱۲) (اندکی ۱۲) (شغل ۱۲)
اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند
(مهربانی ۱۲)
از عمر برخوردار گردد العاقبة بالخیر بسلالة الکرام حکیم همام نوشته این دو نامه
(فائده گیرنده ۱۲)
انیست روز افزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همام

که بدقائق حکمی و دقائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگارست و نه حکیم همامی که
منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و
نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانای عبد الرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق
و عجم ست و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده محبوب القلوب
این دیارست و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده سالهٔ این راقم ست و نه حکیم همامی که
این حیران دبستان خرد را از ستر سمان روزگار شمرده در حاشیهٔ مکتوب در ارباب رسم مسلک دارد
بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای
اسرار تعبد بل پذیرای اعلای انوار تجرد شده بطرز محبیت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه
جلوه گرست رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را + آگاهی نیست مردم بیرون را +
الا آنکس که روی لیلی دیدست + داند که چه درد میکند مجنون را + میخواستم که شطرے
از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب
رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همانه بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدور زبان
کوتاه را دراز سازد ای برادر اولا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که دلش از تعلقات رسمیه
تخفیف یافته بدرد معنوے که صحت نفس الامرے همان تواند شد ملوست میگوید که
آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از
مغتنمات عظمی ست فکیف در روزگار ما تا بیا آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع
اطراف واکناف ممالک محروسه جمع بوده آمادهٔ عزیمت توران زمین ست و خاطر ملهوس
مشتاق بسیر آن حدود لیکن میدانند که بمقتضای الحریص محروم صلح نامه که
پسند خاطر اقدس تواند بود بهم آورند و این عزیمت برطرف شده عنان توجه

ابو الفضل فرموده

بتسخیر جزائر فرنگ منصرف میشود بارے هرچه شود زود تر شود که خاطر متردد خوب نمیباشد
زیاده ازین رسمیات املا نمی کند و خود را و شما را تصدیع نمیدهد بهفدهم ذی القعده
سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقمی شده به حکیم همام گرامی نامهٔ آن سر دفتر
نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگسارے این آرمیدهٔ ظاهر شوریدهٔ باطن گردید از
رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیمارے ایشان آزرده بود مژدهٔ صحت که اساس شادی
قدردانان همان تواند بود رسانید اگرچه از توجه دائمی روزے نبود که استدعای عافیت
آن نسخهٔ کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما ازینکه در رسم و عادت از مشاغل لایعنی تقصیری
میرفت در نثار عنصری شرمندگی داشت و چه از مر آنکه مطالعهٔ آن رقیمه که موجب مکالمه
روحانی نفس الامری بود دل آرزومند این مستهام را مهمانی لائق فرموده و چه از جهت آنکه
درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنوی ست بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق اساس
پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون ست الله تعالی آن معدن خیر اندیشی را بردمند
ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خدا طلبی این مغمور دنیا نوشته اند
مطالعهٔ باطن شریف خویش کرده باندازهٔ آن در سلک بیان آورده اند والا آنجا که انکیس
است هرچه از بدی و بدکرداری نسبت دهند اندکی از بسیار گفته باشند و این دو بیت
از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش مینگارد **نظم** مرا این غول نفس دیو کردار ؛ فگند اندر
خرابیهای بسیار ؛ کنون زین بادیه تا کار روانم ؛ مگر کرگس رساند استخوانم ؛ امید که نهمت عالی
تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد ملا حیاتی که به نیک مردی
در دل جاے دارد و در ملک عنصرے عزیز الوجود ست چه حال دارد ایزد
توانا او را مغلوب طبیعت نه دارد اگرچه از صحبت دائمی و محبت صمیمی که با

ملکی ملکات حکیم حسن دارد امیدواری چنانست که از عالم معنی بهره ور باشد حکیم روحانی
راسلام شوق افزا ابلاغ فرماید مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله و برادران
عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن
نسخهٔ جامع آلهی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد در بستانسرای رضای ایزدی
سرخوش می بندد دل هیچ صله رانا کام رخصت داده ازاندوه ماتم و قصهٔ مرهم باز می آید
که فرستادن مرهم در روز صحت و ناپخته آراستن در زمان عشرت از هرزه کاران گوی هنر و بست
و اگر در عهد و آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هوشیار مست نشئه راه هوش نشار مصیبت
غفران پناه حکمت انتباه هیابد که تریاقهای روزگار در آن تاثیر نمی یابد و هرگاه معامله
چنین باشد از من تهی میان کوته دست هیچدان چه لائق که شروع در سوگواری و ماتم داری
مسرة الصدر مغفرة القدر محمد خان نماید و انگاه از شمیعی اندیشهٔ تسلی خاطر آن برادر گرامی
مخطور ضمیر بی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چه میگویم الحمد شد که آن برادر را آرامگاه دولتخانه
معرفت تقدیر سبحانی ست که آنجا نه مطرب گذرد نه نوحه گر بقاضی حسن قزوینی دل و انا
و دیدهٔ دوربین بر بین و بسیار روزگار خجستهٔ آن نقاوهٔ خاندان طهارت بوده در چنین روز
مصیبت جانکاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری دیا و رسی کناد برون شدن خدا
یا زادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا باشد غم آرای
خود چرا شود ترصد از فهم عالی ایشان آنست که بهر وقت این پیش پا افتاده صدهزار فرسنخ
دور رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تندباد عواصف طبعی توقفی افتاده باشد
امید که بدرقهٔ توفیق ایزدی بما من صبر خرامیده غمخوارئی طبیعت مرحوم فرمایند
دیگر چه نویسد و کجا استعداد مخاطب تجویز نماید که زمانی به رسمیات بیمزه

نامه به حسین خان برادر قاضی حسن

روزگار پرداخته غم افزائی نماید دیدهٔ توفیق مکحل باد

الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مروّی از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینهٔ

شکرست وشکر این والاعطیه آنکه بدوستی ضمیمی خلاصهٔ خانوادهٔ انسانی نجیب الدین

قاضی حسن که با فضائل کسبیه شرائف ذاتیه وهبیه فراهم دارد کام روائی محبتست

وچنانچه این کس برهنمونی اقبال وبدرقهٔ دولت بشر مکامن حسنات آن حسن الذات

راه یافته دوستدارست وآن بزرگ زادهٔ قبیلهٔ نفس ناطقه بالقاب بدنامی که بر دوش

این حیران دبستان خرد واقعست این شوریدهٔ شورستان طلب رامحبت گراست

امید که برهمین نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب متحقق است از ان

طرف نیز متحقق گردد ای ابوالفضل چرا سخن را نافهمیده میگوئی محبت تو

دلیل مودت اوست ازین اندیشهٔ نادرست بگذر وبدانچه لازم وقتست پرداز ای عزیز

نامهٔ نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون اُدر

اضطراب آورد الله تعالی گرد اندوه برخواطر صافیه خیراندیشان مرساناد اگرچه جمعی بخت بلندان

راه تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرورفته اند اما پیوسته گروهی از شیردلان تیز روکه بدور

تیزروی خود برسر تقدیر دارسیده اند خودرا تماشائی داشته ناملائم را ملائم انگاشته اند و

جمعی که باین آستان سعادت رسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر

بسته اند ونیش روزگار را نوشدارو خریده اند دانش والا فهم درست که بروز غم بکار نیاید

بچه کار آید لیت ولعل را اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته با آن درستی آشتی باید کرد از سر تقدیر

برگذشته برسم وعادت سخن کرده میشود که المنة لله که دوستان ودشمن کاه دارید که بزرگان

روزگار در زنجیر حسدشان دم خوش نمیزنند باید که بهیچ وجه ورسم خاطر را متوزع ندارند که قطع نظر

از محبان دلسوز کارساز که بار از دوستان بردارند و منت بر دوش خود نهند بادشاه روزگار حکیم آموزگار رست به ریافت بلند و رافت ارجمند او بازار حاسد کاسد ست و متاع راست کرداران رائج شما که از عمدهٔ درست کردارانید برای چه اندیشه مند باشید و آنکه جمعی از دنیا داران بیدولت از قضیهٔ ناگزیر رموزدان کارخانهٔ تکوین و سرافراز معرکهٔ دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابو الفتح و از حادثهٔ جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ منش والا داشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خندهٔ زهرآلوده نموده اند و مرهمی بر خاطر افسردهٔ مردهٔ خود می نهاده اند آن برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته و الا امروز آن گروه مرحوم همچو ان تیره روزگار را خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف از تحاتی که بحرف این گروه بگذر دین خموش کنج حزن در انجمنت به سخن آورده و الا در روز بازار مردمی گفتار مهجور ست فرد آهن ربای جذب محبت کشیده حرف + ورنه درین طریق ز گفتار فارغم + الله بس ما بقی هوس جهان نورد آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که به آزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل را مشتاق خود داند و یقین او باشد که هر گاه طبیعت از پایهٔ دریافت که خواهش را در آن گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحبت صوری ایشان ست و آنکه استر خاص سفر موصل میفرمایند اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما در نشاه معقول عذری دلپذیر بدست نمی افتد کجا پای خود را در طلب آب آهنی معنوی آبله کردی که آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری نمائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی نوافل میکنی بهوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بیشترے گذشت باقی مانده را ضایع مکن چه جای فراهم آوردن متمنیات عنصری ست زیاده چه نویسد به میر شریف آملی

نه من دور شده ام و نه برگزیده من پس از هجران بشری و حرمان عنصری چون بهر زنان
از کوی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف آن ست که آن ساکن سمای قدس
بکشاده پیشانی و شگفته خاطری بزمین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر برقع
جمال گردانیده روزی چند بخلوت نشابد تا امروز که طیلسان تجرد بردوش نهاده جشن آرای
بی تعلقی بودند کثرتی بود بس شوریده و جمعیتی بود بس آزارنده اکنون که در لباس
تعلق درآورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی نیست در
نظر نیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشاء تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور
انتظام معنی نمایند و آن منحصر در آنست که فطرت خود را معزول العمل دانسته درخور استعدادات
روزگار بسر برند و بخرج و دخل وارسیده بروش درفتار روزگار سالک مسالک کاردانی
باشند بست و دوم محرم سنه هزار قلمی شد همیر شریف آملی خاطر بهیج فرودنیای
که پیوسته در پی گرو کردن خواهش ست و از شرائف آلهی و کونی خرسندی ندارد
در دوستی دوست آلهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل
مرد و جهانیان مقبول آلهیان شریف آملی پای بند ست تا آنکه افراط نموده باتصال
معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجهٔ اعتبار بیرون ست
از بس دوستی میخواهد الله تعالی آن بی شر و دل کونین را درین نشاء
توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صورت داده در خلوت سرای
مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا
چه جرم + عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم + پرداختن معاملات
صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معمور ساختن جاگیر و سرانجام

خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته سرگرم خواهند بود میر حسینی را حسن خدمت
و لطف اخلاص و بقدر سربراهی این نشاربت راه نشود که هر چیزے که موجب
رعونت نفس باشد در نوی ست بے دو و اول پایهٔ اهلیت و برخوردارے از
صحبت برگزیدهٔ خاطر دانای من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت
ولی نعمت تو باشد راه نمودم دگر تو دانی و السلام بمیر شریف آملی مجاری احوال قرین
عافیت ست الله تعالی آن یگانهٔ روزگار را در عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر
آراسته بخشاد و از آسمان فطرت کار خاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه
ظاهر پریشان صورت معموره آباد آمد امروز مرا بدوستی شریف خطرست با شریف معامله کار
افتاد هوش با ما باید داشت و در ملائمت اخوان زمان و در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی
باندازهٔ هزارم حصهٔ فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طیلسان صورت آرائے بر دوش
انداخته آمده است از علم بعمل خرامیده بتگاپوی تمامتر خود را از بهترین این گروه گرداند
چنانچه از طائفهٔ والای ملک معنی اند و اول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج مستبصرانه
بوده از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من همه دان هیچ کردار
نباشند اما چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا
بر هیچ کردارے خود هم معاتب و هم معاتب باشم و پایهٔ دوم آنکه بانکوهش کنندهٔ خود
خوش معامله بود و قوت غضبی را سخنان شنفت که بے مشورت بیگذانتے در سوزش باشد
و باید که تقسیم اوقات را لازم دانند یک وقت از آن بکورنش سپاهیان و ملازمان داد
و قسم دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن
بسیارست و وقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزارے فهمد

حسینی را باده نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بدست نگرداند و در انجاح
مهمات غرض آلوده نباشند العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی الله تعالی آن یگانه کارخانه
فطرت را توفیق جمع نشاتین دهاد و در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام نشاء ظاهر میسر کناد
فراغ حوصلگی و دوربینی آنست که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برآمدهای بام
فطرت نشیب آباد ظاهری را قابل توجه نمیدانند و چون در دیده تحقیق همه مراتب ظهور
تجلیات الهی ست در نظر دوربین او ظاهر هر رنگ باطن و نشیب بمنزله فراز مینماید و از دریافت
عرض النفس و گرامی نامها خصوصاً که مشتمل بر سوانح کونیه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسد که مگر اشارات
سرو برگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود ماه بماه ارسال دارند بیشتر از آنکه در
تجرد و بود نیازمندی طالبان بروش زمین بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز
که در نشاء تعلق اند و از بندها فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان مردم
نهادن ست هفدهم ماه جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت بمیر شریف
آملی الله تعالی بسر تکوین و رمز ایجاد رسانده کامیاب و فارغ بال گرداناد ضابطه
گرامی نامه نمیدانم که حیثیت در هر سال یکبار قرار یافته یا بحصول فرصت زیاده از کارهای
دینی مقرر گشته است یا طرز مرا که ساختگی نیست در کار من بتکلف بعمل می آورند یا مدار
بران نهاده که هرگاه این باطل و حقیقتیان ضمیران خودآرای مذبذب الحال به نیکی در
دل گذرد بنامه دلکشا بهجت بخشند یا قائد اقبال رهنمونی فرموده که بدار المقدس حقیقت رسیده
با من ازان عالم سلوک میفرمایند و با دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف آنست که
با شما مکالمه که خاطر بالراس ازان مسرورست درمیان افتد العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی
حقیقت گفت در نیاید و مجاز گفتن را نشاید لیکن بسر نوشت آسمانی در تعلقیان مجازی

و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند همانا سرشورش داشته باشد پس ناگزیر در مرتبهٔ کشاده پیشانی و در حالتی گره برابرو این بار بر دوش خاطر کشیده میشود خصوصاً که دل میخواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان ست همان طور در خلوتسرای تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان ست کار عظیم آنست که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در ویشان معنوی او نرود و چنان زیست نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که راتبه خوران این دو عالم حظی وافر بر دارند و باین والا کردار سرخ روی نشاتین گردد و مظنون خاطر بپایهٔ یقین رسد بیت شریف سرمدی شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جای دارد داشته عالمو که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت صوری ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن جمعی از ساده لوحان دشت نادانی را در گمان انداختن ست که گذارندهٔ سخن و نگارندهٔ کلام رموزدان نشاء صورت و خفایا شناس عالم معنی ست لیکن چون خطاب من با کسی ست که ترازوی قدردانی و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده در چارسوی روزگار سود و زیان خرید و فروخت مینماید بخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده کرد از خود را چون گوید فهمید گیهای خود در رقم می آرد ای جویای آگهی دل شورشی که در کارخانهٔ امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن بداهنه کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای روی طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که داروی مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چه کار آید بنا چار کلمهٔ چند در لقمهٔ حلال مینویسد تا اساس معامله دانی خود اشناسی

برنهج صواب باشد امروز که از ناراستی و نادرستی و راستی محجوب جمهور عالم و خیانت
و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان
دست تطاول دراز کرده اند لقمهٔ حلال پس دشوار است زمین خرابه که حق کسی
بآن متعلق نگشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن
اسباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن پس مشکل و قوتیکه بوسیلهٔ آن قوت
فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید پس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال
آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و بر آوردن ناپدید و میوهٔ
خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری
منزه بود از معمورهٔ عالم بغایت دور و ازین جا بمجال سائر حرفه و مکاسب پی توان
برد قطع نظر ازین مغز معامله که اندکی از بسیار گفته آمد نخستین قدم سپاهی معاوضهٔ
جان بمال ست و اول اندیشهٔ سوداگر آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایهٔ
نفع خود داند کو سپاهی که از بخت بیداری این کار بجهت انتظام جهان و خود را از
معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و کو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات
انام از نفائس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمه از گلستان
بخارستان آمد اکنون از خارستان ببوستان می آرد هوش با من دار این عالم
عنصری از مشیت الهی از افراد انسانی پر و به تقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و
در هر کوچه و منزل کوران خودخواه جز صلاح خود و فساد دیگری در اندیشهٔ بناء شان
نه گذرد بسیار اساس آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات
و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان آفرین

که سلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام کشیده عالم آرای صورتست در هر زمانی
بنا بثبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید و
بباطن پرورش یافتهٔ انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ آلهی باشند بر مسند فرمانروائی
جای داده او را بزرگ گرداند و او را قهرمان آن گروه سازد تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت
نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر اصلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق طویت او غرض
آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را باقسام تباین و تخالف در وحدت قهری
در آورده هنگامهٔ قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدیو جهان را
از نیک معاملگی و حسن انتظام صورت بادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی و دریافت والا
عطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل دوراندیش
که مخالفت آن منازعت خدای جان آفرین ست لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت صوری
اینچنین نادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی
نباشد و شائسته ریاست عامه توانند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین متقنهٔ
او مصون بماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن بر ذمت همت آن
فراخ حوصلهٔ دوربین عدالت گستر منوط چه هر قدری که شوکت کبری سرانجام یابد
ناچار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت بنظام آید پس لقمهٔ سپاهی درگرو
عدالت و دادپرستی و داددهی آمد و اهل تجرد که بپاسبانی جهانیان کاری ندارند روزی
ایشان بس دشوار هر قدری که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لائق و ایشان را
گرفتن آن معقول پس تر که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت لازم ست آنست
که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزای حکمت پروران بالغ نظر اسباب دوستی

در چهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی با دهم منافع دنیوی دوم حصول فوائد
دینی وغیر آن از تعلیم علوم واکتساب سایر هنرها و پیشه ها سوم خیریت ذات و متمتع بودن
او بملکات فاضله را چهارم مرکب ازینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده
رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کار لقمه و اخلاص درست آمد در حسرت تجرد ومباش
که ایزد جهان آفرین را دو نشاءست عقبی و دنیا و هردو مظاهر قدرت ایزدی اند موجودات
را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آرد پس از آنکه این مهم
بتقدیم رسد و مستعدی که بوقوع فتورے سر انجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر
از روی تجرد کنی مبارکباد اما بشرط آنکه والے کل بدلخوشی رخصت دهد و به پیشانی
کشاده اجازت فرماید و چنانچه در نشاء تجرد نیت درست و ریاضت نفس و دوام
آگاهی عبادتست در طریق تعلق جز درستی نیت که نک هر دو یکیست خلاف راه
تجرد عبادتست پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد و خود را از معاونان آن
عادل کل دانستن و گردانیدن ست هر غفلتی که درین راه واقع شود عبارتست
بسیار بهوش باید بود و مذمت این نشاء نکرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده
بزرگان ست این نشاء باید که همواره در مهمات کلی وجزوی غرض را منظور
نداشته با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری
ولایت را بهین دولتخواهی شناسد و در پرسیدن معاملات به پیر و بهای
که از فروغ خرد بر خیز و تکیه کرده در ازمنه مختلفه بتقادیر متنوعه باید پرسید و فراست
و دوربینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نمود و همواره بر نیاز مندی
و شکستگی مصاحب بود و در تهذیب اخلاق که ملکات چهار گانه است

اهتمام بجای آورد و در رفع و ازالهٔ ملکات ردیهٔ هشتگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلاست

که دو طائفه باضاعت وقت مطعون و ملوم اند مجردان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار

که ازین دو گروه نباشی و باطبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل

درمیان آر و سینهٔ خود را زندان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هرچند حق بجانب تو

باشد لجاجت مکن و حق را در خلوت بگوی خصوصاً با بزرگان و قدردانی و حق شناسی

روزمرهٔ خود گردان و راه مطایبه بسته دار و هرزه کاری کمتر کن و بست و چهار ساعت شبانروزی

را در معاملات دینی و دنیوی قسمت آدمیانه بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود

باش که چند چیز مرضی الهی بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازهٔ بیرون مگوی و با هر که

گوئی البته راستی تلخ و ترش نیز بگوی که کفارت آن شود و هر کاریکه روی دهد صلاح و فساد

آن را چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانای بیغرض نیز درمیان آر و تنها بر عقل خود عمل مکن

هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدای جویان

و گوشه نشینان و مجردان توسل جوی و بر حافظه اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی

بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نمای و عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال

منحصر مدان بلکه عمدهٔ آن تحصیل مردم مخلص کارگزار دان و بجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و

از صحبت خوشامدگویان پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شو و سخن تا از

بیغرضان معلوم نشود آن را راست اعتقاد مکن و دامن شب را بزاری گذران و خود را بدست غضب

مده و حلیم در آن پایه مباش که از تو حسابی نگیرد و کیف مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث

جای مرد و بال دوست مباش و خوشخوی و گشاده پیشانی باش و اگر پایمال غم باشی بمهمات

بپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد و هرگز چون عامه چرخ و زمانه و طالع را تهمت زده مدار

بیست و پنجم آبان سال سی و شش آلهی قلمی شد بمیر شریف آملی الله تعالی علونیت
و حسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالمیان با دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش
و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد و درین قحط سال مردمی اگر نویسم که از دوری ظاهری
ملولم چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین
بغایت گران ست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی مدتیست که از چگونگی
حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت آگاهی ندارد امید که نیت خیر
باعمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر بخداشناس حق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ
محمد غوث شیخ زادان ضیاء الله دوست دارندهٔ خردمندان و ستایندهٔ دانشوران و گماشتهٔ
ایزد منان و برداشتهٔ حضرت سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضای
پروردگار خود منظور داشته بنگاشتهٔ خیر طراز دوستان خود را خوش داشته بودند ع
چنان خوشحال گردیدم که پندارم ترا دیدم + شوق صحبت دوستان را هرگاه در مشافهه
با عضا و اشارت و عبارت بعالم ظهور نتوان آورد غائبانه بنوشته تنها متصدی بیان آن
شدن از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی توان کرد کاشش آرزوی
ملاقات قبل از زمان مقدار داشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نمیشد و خود را از آن خالی ندیدی اگر
بمبلغ علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله است جز خرسندی نداشتی
تا بشکایت چه رسد اگر باخبار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از فوت سعادات و خیریاتست
دوستداران را کمال رامسرت رسانم هر آئینه بهتر آنست که باعلام انبساط خاطر ناشناس خود را که
اغلب منشی از نابستی چندست که بمیزان خرد خوشی را ناشایست ست دانا دلان را ملول گردانم الله تعالی بجوادث
روزگار دلخوشی بخشاد در ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور قلمی یافت به شجاعت

شعار شیر خواجه ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بی همتا
رسید اخلاص و عقل و شجاعت ایشانرا بتازگی خاطر نشان ساخت ازانجا که همگی خواهش این نیازمند
درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلائق ست و اقبال شاهنشاهی روز افزون و مثل شما
یکتا دلان حقیقت منش سعادت پژوه یاور کارها بشایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد
و ابواب کامیابی کشوده شود و جمهور مردم به برآمد آرزوها ترانه شادمانی برگیرند و خلود دولت
بیهمال را طلبگار شوند چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی
بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذرانند و اهل کین از دید این اطوار و نابودن یکی از بندگان
خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند
این خیرخواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب دور نمیساختند رخصت اینجا فرمودند و چنان
فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آن حدود باشد
و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبه مالوه و
اجمیر تعیین اند طلبدارد و نیز باین نامبرده فرمودند که بمجرد رسیدن نوشته فلانی خود را بزودی رسانند و
نیز فرمان شد که اگر داند که آمدن رایات اقبال ضروریست آنرا نیز عرضه دارد که بایلغار خود را رسانده
ظلال معدلت بر مفارق آن دیار اندازیم اکنون که نوشت ایزدی اینچنین بود برخی معامله نشناسان از
ظهور این حادثه برهم خورده بودند بهر کی دلاویز داستان آگهی برخواند و گفت همان انگارند که ایشانرا
روانه درگاه ساخته ایم و ازانجا که اقبال روز افزونست همه پذیرفته از ان شوریدگی برآمدند و تکیه بر
عنایت الهی کرده پیشتر کوچ نمود همه روز در اصلاح حال مردم و انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه میگذراند و فکر
ملک گیری دارد مردمی که بجانب ایشان نامزد اند هرکه اینجا بود یک یک تسلی نموده فرستاد و آنچه درباب تحقیق
نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد برآمد

وآنکه درباب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد و همه کار خوب
خواهد شد بالفعل خود میران جیو نزدیک اند با ایشان یکجهتی نموده دفع متمردان نواحی خواهند کرد
و تفصیل منصبداران و جمعیت هرکدام را نویسند و اگر احتیاج شود نواب مرزا یوسف خان
نیز بمدد ایشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر نیز خود را میرساند هیچگونه اندیشه
بخاطر راه نداده در لوازم کشورکشائی همت بندند چه توان کرد برسات رسید هرچند لشکر
بسیار است کار فرماکم و اگر نه یکی را در سرحد برار گذاشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران
جمع باشد که اگر همه دکن فراهم آیند بتائید الهی و اقبال بادشاهی نصرت اولیای دولت است
قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانهٔ بادشاهی باین صوب برآمده من خود در
عرضداشت نطلبیده ام و غیر ازان که بمیرزا شاهرخ دو کلمه نوشته ام که اگر متوجه اینصوب شوند
مناسب میدانند و شما را از خود میدانند هر رنگ قولی که بکس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز
غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد ازان هر طوری که میخواهند صورت خواهد داد
زیاده چه نویسد بخضرخان پور راجی علی خان فاروقی خان بسبی نوشته شده
الله تعالی آن نقاوهٔ خاندان عز و اعتلا را در حمایت عنایت دارا داد از صحبت ایشان بسیار
خوش شد و آثار هوشمندی و سعادت منشی از ناصیهٔ احوال برخواند اگرچه فهمیدن
آدمی بیک دو صحبت بس دشوار بل بسا لها مشکل لیکن چون شناسائی تجربه چند
آمیخته و لختی درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار را میشاید دادگری و عفو از گناهگاران
و پرسش دادخواهان و آگاهی از همه برخود لازم شمرند بربستهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد
اگر بر خوانند و شناسائی را بکردار رسانند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان
و متوطنان آندیار از اهل تعلق و تجرد یک دو ئی که در رسائی و بی غرضی و خیراندیشی

امتیاز داشته باشد بفراوان کوشش و پیروی بخت بهم رسانده مامور گردانند که هرچه
بیاره ۱۲
بفهمیدگی خود بداند در خلوت بے ملاحظه میگفته باشد و آزرده نگردند و از مکرر گفتن اندیشه
ننمایند عزیز من بیشتری از مردم خوش آمد شنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطه
مشاغل بهمه نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران پیدا
باضافت ۱۲
کنند و اگر ناپدید باشد بتکلف چندے را بهم سانند بو که باین گزین روش دولت حقیقی چهره
افروزد والعاقبة بالخیر **بخش خان** ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبیکه در نیولا
ارسال یافته بود رسید انچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر چیزهای ناخوش آزرده
بود از درستی مزاج ایشان و ایمنی از کینهٔ بدگوهران آنجائی بهجت یافت و ازین که درین
سانحه چنانچه باید بر نداختند و بجهت خوش آمدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست
می رود بغایت آزردگی دارد و از نوشتهائیکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است
آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا اینها با آنها موافق نمی آید بهرحال گذشت
اے اطوار حال ۱۲
انچه گذشت الحال فرصت از دست ندهند و تدارک با آمدن خود نمایند و اگر آنصورت نبندد
و خوش آمدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را
روانهٔ اُردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسکت برخاسته آمده اند بازبهان حدود روانه
سازند تا از زود به لشکر فیروزے اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشایستگی نگاه دارد بعلی از
خوانین عبدالله خان اوزبک سپه سالار ملک توران حقیقت اخلاص
و جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطر نشین اولیاے دولت است و
همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند بخت بلند
که بقلاوزے سعادت ذاتے خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند هر آئینه
اشاره باکبر بادشاه ۱۲ — رهبری ۱۲

از برکات نتائج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینیه و مقاصد دنیوی دلخواه صورت
خواهد گرفت پیوسته حقائق احوال نوشتهٔ خود را بیامیداده باشند و آئین کاردانان عقیدت
گزین آنست که همان طور که باسبانی مبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل همرنگان و هم پیشهای
خود میکوشند ظاهرست که آن سعادت منش در هر دو کار روز بروز خواهد بود چون نیک اندیش
حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزید همایون اشارت گیهان خدیو چنان شد که
این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که مکنون حقیقت بوده باشد
باعلام آن خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شفدار سیادت و سعادت
مآب عقیدت حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی الشرائف توجهات اختصاص یافته
براند که پیوسته از عرائض او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سربراهی و دلسوزی
و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب رار روز بروز دریافت خوبی ذات او
دلیل استوار بدست می افتد امید از درگاه الهی آنست که آنچنان که در دل ما جا دارد همان طور
بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد اے عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی که از
خواب بی اعتبارترست و از سایه بی قرارتر بس خجلت زده میاید و بغایت شرمنده می بیند
اما چه کند و چه چاره سازد که اولاً خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامرد نیستم که خلاف
آن کرده راه تجرد که قبلهٔ همت منست پیش گیرم و ثانیاً پروردهٔ احسان صاحب
و مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این را منظور نداشته گوشهٔ عزلت
که پیش نهاد ضمیر دوربین منست اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد و میخواسته باشم
که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمان روای زمان از دوربینی در من گنج باشم
گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت رشیدگی بجاے آرم تا از زمرهٔ نیک بختان

حقیقی باشم تراکه از خانوادهٔ حقیقی وخدمت مردان کردهٔ وبهمت از سوداگری گذشته بعزت
اخلاص سیدهٔ محرم درد دل خود شناخته نوشتم تا درمهمات هر سرگرمی وسعی که نمائی داخل
عبادت تو باشد نخستین کار آنست که درافزونی ومعموری آن محال صالح بسیار اراضی ورفاهیت
رعایا خصوصاً رعایای ریزه کمر اجتهاد بربندی وثانیاً آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل تو
زیاده از سائر عمال باشد وثالثاً ملاحظهٔ نرخ وکرایه نموده از جنس عالی یا اشاقل در هرچه
فائده دانی در فرستادن آن تساهل نمائی چون دل راازمنافع رسمیه روزگار که تحفه وپیشکش
ورشوت باشد الحمد لله والمنة گذرانده ام وخوب گذرانده ام اگر در سرانجام مهمات اهتمام
رودکاری که خواهم بعنایت الٰهی پیش برم وسرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب
صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوهٔ ظهور بدهد بس دمهٔ
حقیقت او لازم ست که چنان سامان کند که مزیدی بران تصور نتوان کرد وآنچه در هرباب
بخاطر رسد اعلام بخشد ترا اهل دانسته
نوشته ام والسلام

2 17/29

1138

Belongs to—

M. Amin Rafiqi

محمد امین رفیقی

بسم اللّٰہ الرّحمن الرّحیم

آغاز دفتر سوم انشای ابو الفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر

خطبه در تفسیر بعضی از آیات سورهٔ فتح

رباعی یا فاتح ابواب علوم و حکم	یا رافع اعلام ایاد و نعم
ای کشاینده درهای علمها و حکمتها	ای بلند کنندهٔ نشانهای نعمتها و نعمتها
عرّفنا من فضلک ما لا نعرف	علّمنا من علمک ما لا نعلم
شناسا کن ما را از فضل خود چیزی را که نمی شناسیم	بیاموز ما را از علم خود آنچه نمیدانیم

تحمدک یا من ارسل الی الخلق رسولا امینا و بشّره بخطاب انّا فتحنا لک فتحا مبینا

حمد میکنیم ترا ای آنکه فرستاده سوی خلق رسولی را که امانت دار وحی است مژده داد او را بخطاب هر آینه ما فتح کردیم برای تو فتح

رباعی للرّوح خیاله جلیس الخلوات	للعین جماله انیس الجلوات
برای جان تصور او همنشین خلوتهاست	برای چشم جمال آنحضرت همدم مجالس است
امداه اللّٰہ من صلات الصّلوات	اضعاف اضاعیف رمال الفلوات
تحفه فرستد او را خدا از بخششهای درودها	بسیار بسیار چندها از ریگهای بیابانها

صلّی اللّٰہ علیه و علی آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلّم و بعد فهذه تحفة فتحیّة و هدیة

درود فرستد خدا بر او و بر آل او و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد و بعد ازین پس این تحفه است منسوب بفتح و تحفه است

اقبالیّة بمنزلة الدّعاء من احقر الفقراء الملتجی بلطف اللّٰہ تعالی و تبارک ابی الفضل

منسوب باقبال بجای دعا از طرف کمترین محتاجان پناه گیرنده بمهربانی خدای برتر و بزرگ ابو الفضل

بن الشیخ مبارک فتح اللّٰہ علیه ابواب فضله و افضاله و من له آیات جماله و

پسر شیخ مبارک کشاید خدا برو درهای بزرگی خود و مهربانی خود و ظاهر کند برای او نشانهای جمال خود

جلاله لاجل حضرت سلطان السّلاطین کهف العالمین ظلّ اللّٰہ فی الارض

جلال خود برای درگاه پادشاه پادشاهان پناه جهانیان سایهٔ خدا در زمین

امام المستظلّین یوم العرض مالک الشّرق و الغرب ضرغام غابة الحرب

پیشوای سایه گیرندگان بروز قیامت پادشاه مشرق و مغرب شیر بیشهٔ جنگ

المؤیّد من عند اللّٰہ المتأیّد بجند اللّٰہ سیفه مفتاح للقلاع و ذکره

تائید کرده شده از نزد خدا و قوت داده شده بلشکر خدا تیغ او کلید است برای قلعهاست و ذکر او

مَصَابِيحُ لِلْبِقَاعِ مَنْ صَارَ فِي مَصَافِّ خِلَافِهِ سَالَ بِهِ الْوَادِي وَطَارَ بِهِ الْعَنْقَا
چراغ خانهاست هر که گشت در جنگ گاه مخالف او برد او را آب رود و با خود پرانید او را عنقا

وَمَنْ طَارَ عَلَى مَصَادِ انْقِيَادِهِ طَابَ لَهُ الْعَيْشُ وَطَالَ لَهُ الْبَقَاءُ
آنکه پرید بر شکارگاه فرمانبرداری او خوش شد برای او زندگانی و دراز شد برای او عمر

وَغَارِسُ نَخْلِ النَّصْرِ دَوْحِ الْمَكَارِمِ و نشاننده درخت فیروزی باغ بزرگیها وَفِي غَضَبِهِ آثَارُ سِهَامِ الْأَرْقَمِ و در غضب او نشانهای زهر مارهاست		مُظْهِرُ نَصْرِ الْفَتْحِ فِي سَاحَةِ الْعُلَى آباد کننده کاشانه فتح در میدان برتری مُنْهَمِرُ رَاحِ الرُّوحِ فِي طَبْعِ اللُّطْفِ منتشر آب رحمت در سرشت مهربانی اوست

خَلِيفَةٌ فَاحَ مِنْ مَسَاحِبِ أَذْيَالِ هِمَّتِهِ أَرَجُ النِّيَابَةِ النَّبَوِيَّةِ وَسَاحَ مِنْ
پادشاهی که بلند شد از جاهای کشیدن دامن همتش خوشبوی نیابت نبی و روان شد از

مَسَاكِبِ أَنْهَارِ شِيَمِهِ فَلَجُ الْمُطَابَقَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ مِنْهُ شَاعَ نُورُ الْهِدَايَةِ وَالرَّشَادِ
جاهای روانی اراده دلش نهر پیروی مصطفائی از و پراگنده شد نور رهنمائی و براه بودن

لَهُ وَعَوْدُ الْحَيَاةِ وَهُوَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ سُكِبَتْ طَيِّبَاتُ الْفَيْضِ فِي حَمَائِلِ شَمَائِلِهِ
و برای اوست و عاد زندگی و حال آنکه او برای همه قوم رهنماست گداخته و ریخته شد عمده اقسام فیض در حائل خصلتهای پسندیده او

وَتَسَلْسَلَتْ حَوَابَاتُ الْجُودِ مِنْ مَنَاهِلِ مَخَائِلِهِ لَقَدْ نَسَمَ رَبِيعُ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
و مسلسل و پیاپی شد حوضهای بخشش از چشمهای ابرهای او البته به تحقیق هوای نرم یافت بهار عدل و احسان

فِي مَهَبِّ شَمَالِ مَكَارِمِهِ وَتَبَسَّمَ رَوْضَةُ الْعِلْمِ وَالْفَضْلِ مِنْ مَصَبِّ زُلَالِ مَرَاحِمِهِ
در وزیدنگاه باد شمال بزرگیهای او و شگفته شد باغ علم و فضل از ریختن آب صاف مهربانیهای او

حَافِظُ حُدُودِ اللهِ يَجِدُّ لِأَرْسُمِ الْمَحَارِمِ فِي أَيَّامِهِ وَلَا حَدَّ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَعَدَّى مِنْ نَفَاذِ أَحْكَامِهِ
نگهبان احکام خدا تا غایتی که نیست رسم حرام جز با در زمانهٔ او و نیست طاقت کسی را که تجاوز کند از روانی احکام او

نَهْيُ الْمُنْكَرِ أَمْرٌ مَعْرُوفٌ مِنْ لَدَيْهِ وَضِدُّ الْمَعْرُوفِ فِعْلٌ مَجْهُولٌ لَا يُسْنَدُ إِلَيْهِ
بازداشتن از بدی امریست پسندیده و مشهور از نزد او و ضد کردن نکوئی کاریست مجهول که اسناد کرده نمی شود سوی او

أَحَاسِنُ الْأَلْقَابِ طَائِفَةٌ لِكَعْبَةِ جَمَالِهِ وَأَيَامِنُ الْأَوْصَافِ عَاكِفَةٌ فِي مَطَافِ كَمَالِهِ
خوش لقبها گرد گردنده به کعبه جمال اوست و متبرکه اوصاف اعتکاف کننده در طوافگاه کمال او

فَانْظُرْ كَيْفَ اسْتَرَاضَ رِيَاضَ الشَّرِيعَةِ بِهَطَلَانِ إِقْبَالِهِ عَقِيبَ ذُبُولِهَا وَكَمِ اسْتَفَاضَ
پس ببین چگونه سرسبز شده است باغهای شریعت بروان شدن آب اقبال او بعد پژمرده شدن خودها و چه قدر جاری شدند

حِيَاضُ الطَّرِيقَةِ مِنْ سَيَلَانِ نَوَالِهِ بَعْدَ خُمُولِهَا وَانْظُرْ إِلَى عُلُوِّ شَأْنِهِ وَلَاحِظْ سُمُوَّ قَدْرِهِ
حوضهای طریقت از جاری شدن بخشش او بعد گمنام شدن خودها بنگر طرف برتری شان او و لحاظ کن بلندی مرتبه او را

ومکانه فانّ اقبال العالم من ادنی غلمانه واماجد الملوک من مقبلی اقدام
منزلت او را زبرا که سرداران عالم از ادنی غلامان او یند و بزرگ بادشاهان از بوسندگان پایهای
ارکانه لا یتنفّس احد فی التساوی والتوازی والفتح عاشق له فی المعارک
ارکان دولت او دم نمیزند کسی در برابری و مقابله و فتح عاشق اوست در جاهای نبرد
والمغازی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه الغازی لا زال اعلامه و الویته مرفوعة
و مقامات جنگ لقب بادشاه و نام او جلال الدین محمد اکبر شاه جهاد کننده همیشه بادا نشانهای دولت او بلند
من السمک الی السماک وجباه الملوک مغبرّة فی تراب باب الملاک ولمّا کان دعاء
از ماهی تا ستاره و پیشانیهای بادشاهان غبار آلوده در خاک در او که مقوم هر ملکیست و هرگاه بود دعای
مزید دولته متوطّنا فی لسانی و توجه حصول فتحه و نصرة متمکّنا فی جنانی لاجل انی
زیادتی دولت او باشنده در زبان من و روی آوردن حصول فتح او و نصرت او جا یابنده در دل من برای آنکه تحقیق من
امیا من زمانه الامین شرفت بتحصیل جلائل العلوم فی اوان الصغر الماحی عن
برکات زمانه او که مبارک است بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علمها در هنگام خردی که بازدارنده است از
غوامض الفهوم ولانّ فی فتحه حصول المطالب وفی نصرة الوصول بالمآرب
باریکیهای فهمیدها و برای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبهاست و در نصرت او رسیدن بحاجتها
فاذا حصل له فتح جدید علی ممالک الشرق بافناء الفرق الطاغیة الباغیة
پس وقتیکه حاصل شد او را فتح نو بر ملکهای مشرق بنابود کردن گروه های گمراه سرکش
بالقتل والغرق انشرح صدری اقصی مراتب الانشراح المنشرحین و تزاید روحی
بکشتن و غرق کردن کشاده شد سینه من غایت مرتبه کشایش و شادمانی شاد شوندگان و افزود راحت من
وسروری حینا بعد حین فآثرت لتهنیة هذا الفتح ان افسّر الوقف الاوّل من
و خوشی من دمبدم پس گزیدم برای مبارکباد این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از
سورة الفتح لما فیه من اجتماع خمسة اشیاء وهو الفتح المبین وغفران الذنوب
سوره فتح زیرا که در آن آیت جمع پنج چیز است و آن فتح روشن و بخشش گناهان
المتقدمة والمتأخرة واتمام النعمة والهدایة الی الصراط المستقیم والنصر العزیز
پیشینه و پسینه و کامل کردن نعمت و رهنمائی طرف راه راست و فتح غالب باشد
فهذه الخمسة کالارکان الخمس لهذا السلطان وهی المقدمة والقلب والمیمنة
و این پنج چیز همچو ارکان پنجگانه بود برای این بادشاه و آن ارکان فوج پیش و لشکر میانه و سپاه دست راست
والمیسرة والساقة فمقدمة جیشه انا فتحنا لک فتحا مبینا وساقته وینصرک الله
و لشکر دست چپ و فوج پس است پس لشکر پیش او ما فتح کردیم برای تو فتح ظاهر و فوج پس او است و مدد خواهد کرد ترا خدا

این آیت است انا فتحنا الخ ۱۲

له اقبال بفتحات
جمع قیل بالفتح سردار
یعنی اولاد و زادان بادشاهان
مولانا محمد هادی علی ز دوم
بالفتح
باسم

نصراً عزیزاً الان الفتح والنصر اوله وآخره وسابقه ولاحقه وقلبه لیغفر لک الله ما تقدم

مدد غالب زیرا که فتح ونصر اول آن وآخر آن و پیش آن و پس آنست و فوج میانه او تا به بخشد ترا خدا انچه مقدم شد

من ذنبک وما تاخر لانه وقع بعد المقدمة ولما فیه من ذکر اسم ذات الملک القیوم

از گناه تو وانچه موخر آید زیرا که آن واقع شده بعد مقدمه و برای آنکه از قسم ذکر اسم ذات بادشاه قیوم دران است

کما ان قلب الجیش مقر الملک ومیمنته یتم نعمته علیک ومیسرته ویهدیک صراطاً مستقیماً

چنانچه میانه لشکر جای قرار شاه ست و فوج دست راست تا کامل کند نعمت خود را بر تو و فوج دست چپ او و ستا نماید ترا

تخصیص اتمام النعمة بالمیمنة لتخصیصه بزیادة الشرافة فشرعت فی تفسیره وتاویله

تخصیص کامل کردن نعمت با میمنه برای خصوصیت اوست بزیادہ بزرگی پس آغاز یدم در تفسیر آن و قف وتاویلش

واوردت ما لا بد منه فی تحقیقه وتفصیله واودعته فوائد شریفة سمحت بها اذهان المدققین

و آوردم انچه ناچارست ازان در تحقیق وتفصیل آن وسپردم آن تفسیر را فائده های بزرگ که موافقت نمود بآن فهمهای باریک بینان

وفرائد نفیسة حلیت بها زبر المحققین وزوائد نکت افیضت علی فکری الفاتر

و یکتا و رهای عمده که آراسته شد بآن کتابهای محققان و زائد نکته های که ریخته شد بر فکر من که سست است

واوابد فقر صنعت من عین ذهنی القاصر والمرجو ان تقبل هذه التحفة الفتحیة وفاتحة

و باریک فقره ها که ساخته شد از عین ذهن من که کوتاه است و امید آنست که قبول کرده شود این تحفه فتحیه و سر نامه

الفتوح الالهیة وان تجلت صورة مرادی فی مرآة افضاله وتحلت قامة

فتحهای الٰهی و امید آنست که روشن شود صورت مراد من در آئینه مهربانیهای او و حلیه پوشد قد

مقصودی بکسوة اقباله نعم تیقنت ان وجه مرادی یری فی سنجنجل نواله وصور

مقصود من بلباس اقبال آن شاه آری یقین میدانم که روی مراد من دیده شود در آئینه بخشش او و صورتهای

مقاصدی یشاهد فی جمال مواهبه ومناله فطوبی لسعیی وبشری لجهدی

مقاصد من دیده شود در جمال بخششهای او و منفعتهای او پس نکوئی باد برای سعی من و نوید باد برای کوشش من

فجعلت قولی وما لا بد من قبولی دعاء بقائه وبقوة هذه القنوت اشتغل بدوام الدرس

پس گردانیدم قول خود را و انچه ضرورست قبول کردن آن دعای بقای آن شاه و بسبب قوت این دعا مشغول می شوم بهمه درس

وذکر الحق الذی لا یموت فی الخاتمة حقیقة الحمد حقیقة علی تیسیر

و ذکر خدای که نخواهد مرد حقیقت حمد برای سزاوار آنست بر آسانی

اختتام هذا التفسیر وتوفیقه وعونه علی الفراغ من تتمیمه وتنسیق تسویده وتحقیق

ختم شدن این تفسیر و بر توفیق او و مدد او بر فراغ یافتن از تمام کردنش و ترتیب نوشتن آن و تحقیق آن

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ومن علینا

همه ثنا ها برای خدائی که راه نمود ما را باین طرف و نمی بودیم راه یافته اگر هدایت نمی کرد ما را الله و احسان کرد

بِاِتْمَامِ مَا رَجَوْنَا وَاِنْجَاحِ مَا اَلْتَمَسَ خَاطِرُنَا اَیَا دُرُبَاعِی باتمام آن چیزکه امید داشتیم درواکردن آنچه درخواسته خاطر ما آنرا	اَلَّفْتُ رِسَالَةً خَلَتْ عَنْ شَطْحٍ جمع کردم یک رساله خالی از کلام بیهوده وخلاف شرع

اَسَّسْتُ مُقَرْنَسًا رَفِیعَ السَّطْحِ استوار کردم قبه دار عمارتی بلند بام	تَارِیخُ تَمَامِهِ بَدَا بِالْاِحْصَا تاریخ تمام آن ظاهر شد بشمردن	مِنْ تَسْمِیَتِهِ بِبَیِّنَاتِ الْفَتْحِ از نام نهادن به بینات الفتح

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا مَحْوًا فِی الْاِشْرَاقِ بِتَاثِیرِ ظُهُورِ نُورِ ذَاتِهِ کَالذَّرَّةِ فِی وَرَقِ
یا الله بگردان برای ما نابدیدگی در پرتو روشنیهای ظهور نور ذات آن اشراق چون ذره در ورق

اَلْیُوحِ وَتَجَلِّیَاتِهِ بِحُرْمَتِهِ لِکَمَالِ النَّبِیِّ وَجَمَالِ حَالِهِ وَآلِهِ وَاَصْحَابِهِ قِطْعَةٌ فَارِسِیَّةٌ فِی التَّارِیخِ
آفتاب و تجلیات آن بحرمت کمال نبی و جمال حال او و آل او و یاران او

منت خدایرا که گهرهای شاهوار
آورده آنچنانکه خوش آید بجوهری
بهر نثار شاه که جوهرشناس عقل
خورشید کسب کرده ازو ذره پروری
در عهد او زبسکه هنر را رواج شد
طبعم نمود یاری توفیق یاوری
دود چراغ خورده شب و روز
بختم نمود سوی جناب تو رهبری
دستم ابگیر که دستم زکار رفت
کز عین التفات برین تحفه بنگری

گر تاب میکنند با نجم برابری
از قدر در خوریست که هر جوهری از ان
چون او دری ندید با پاکیزه گوهری
زر بخش خسروی که از افراط جود او
عیبست چه هست بغیر از هنر زری
ده سال و پنج پیش پدر کافرین برو
معذورم ار نماند دماغ مراتری
دارم خیال آنکه دماغ امید من
در بحر رنج بسکه نمودم شناوری
تفسیر دل گشته موشح بنام شاه

زالماس کلک سفته و در سلک انتظام
سازند گوشواره خورشید خاوری
سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر
خورشید عاجز از عمل کیمیاگری
از یمن عهد پادشه و جهد اوستاد
تحصیل کرده ام ز علوم مقرری
شاها منم که بعد هزار آرزوی دل
از عطر التفات تو یابد معطری
آن چشم دارم از نظر بنده پرورت
تاریخ نام او شده تفسیر اکبری

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

ابوالفضل بن مبارک که از نارسائی در اوراق مداوای بیماری خود میجوید و چون خرد آبله پایی و
از نگاپوی خویش و گفت وگوی خود باز مانده رجع القهقری نموده دست بدامن هر خاری میزند

سنگسار نایافت را رفتار کو و گفتار چه و خواهش که ام باری از کوتهی حوصله از زنده های
مرده دل زمانه میسر آمده جویای همنشینی مرده های زنده روانست و از ابتلای حیات حسی
درجوش بوده بعضی مسترقات زمانه را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی دل است
و بنگذای از حرف و صوت گذشته و بعمل شائسته پیراستن متیقن بعضی و مظنون طائفه ایست
مینماید و دل هرزه کردار بهیچ خوش می سازد و از بلاغت و فصاحت که بیش از جامهٔ استعار
نتواند بود تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القادر
سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است مینمود و آنچه بمقتضای وقت که
بحسب تقدیر بنسبت فرزندی دارد خوش می آمدے نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس امارهٔ دیوانه را زنجیر گسست الهی
بستهٔ زنجیر درایت خود گردان یا خردی کرامت کن که از بدیهیات اول نه ایستد و بر سوانح
کونیه اگر خرسند نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله این چه خواهش ست
کی باشد که از بازار ارادت باز آمده در گلزار رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله ثم استغفر الله
در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر
را از مکونات ملال تمام دست داده بود خصوصاً از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار
که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگر چه بواسطهٔ موانع ضروریه که ضرورت آن از رنگ
و نارت همت و قلت فطرت بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران رسمی محبوس
دارد اما بدرقهٔ عنایت بیغایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای
پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بود دن در
قفس بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از غم اضطراب

رود بهر جانب شتابد انگیس نیز بیتابانه با سخافی شتی معرفت در اثنای این حیرت و سرگردانی خاطر را رغبت به صحبت گذشتهائے که زنده دلی و فارغ خاطری ایها متیقن جمعی و مظنون طائفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی از کبار متقدمین است افتاده و بمناسبت آن حالت و آن ذوق که بر هیچکدام اعتماد ندارد وانچه خوش آمد در قلم آورد ترصد از اخوان حال و مآل که برین مسوده نظر انداز ند آنست که این ملتقط را بآن حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود بست و ششم رمضان نهصد و نود در فتحپور نوشته شد دیباجه کجکول خرد از خانیهاے این مجرد مقید آنست که تمنای آن دارد که در زمان بینوائی و تنهائی که بر غربت تجرد گرفتار باشد این کجکول ترشی در کاسه سر این هشیار مست اندازد تا بقدر بعالم افاقت آمده راه رفتار خود را گم نکند وانچه آنرا سرمایهٔ لاغری این فربه انگاشته است از اسباب فربهی فربهی نگرداند الهی دست این عجول حریص را از دامن تدبیر خودش باز داشته او را بحبالهٔ تکفل خود چنانچه داشته بودے ظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که بی آرامی را دران مجال نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشی وجود خلاص شده در بیم نیستی نباشد عبد الله را کجا سر شکرگزاری وجود ست و چگونه او را ترس عدم به پناه دعا برد و او را نه داعیه امید ست و نه واهمه بیم ای ابو الفضل شرمی از خود بدار که از عبد اللهی بعبد العلمی آمدی و از انجا افتان و خیزان بعبد الطبعی اگرچه مدتے در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی بزند که از بند بندگی نجات یابی

شروع انتخاب شرح آداب المریدین

دل پریشان از روی اضطراب و نادانی رهین آتش و قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانیان بگشت و بپاے شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده

خورسندیهای بنی نوع خود کرده ظن ارتقا بمدارج سعادت بخود میبرد و از مخادعات نفس اماره ذاهل و غافل بوده از فرورفتگی خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشا یا طلب مداوا در مطالعهٔ شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که انچه بمساعدت وقت پسند خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنا بران شطری از اوقات نامضبوط مشوش را صرف آن نموده سخنان دلآویز خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر بوده اولا شفای بیمار خود ثانیا مداوای مفلسان تیمار طلب چشم دارد این چه ژاژیست که میخایم و این چه مزخرفاتست که میگوییم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته ازین محال گوئی باز آیم و بخموشی دمساز گردم رباعی گر عاقلی حدیث تو کم کیمی + راه سخن گفتگوی محکم کیمی + دل سوختهٔ چند فراهم کنی + برکرده بگریمی و ماتم کیمی + الهی دیدهٔ بینائی یا شهپر عنقائی و دل بیحاصل را به نزهتگاه رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت فرمای و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله اگر نه داعی دعائی یومی بودمی از گرداب بیحیائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه آنچنانکه بایستی بظهور در آورده دراز کرده بودم کی سر می برآوردم نمیقهٔ ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر خاطر اعجوبه من در حیرتست که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان از عهده و برآیم ابیات هست بیدای حکمتش پیدا + نیست پیدا کنار آن بیدا + قدمی چند عقل سرگشته + هر طرف رفته باز برگشته + و چون قائد تقدیر ازل این حیران هیچمدان در گل مانده را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده بمثابهٔ در مشاغل لایعنی دنیوی منهمک ساخته که از لذات حیرت که بموجب دنائت فطرت و پستی قابلیت گاهی دست میداد از انهم

بازداشت رباعی ای فسق و فجور گار هر روزهٔ ما + وی پر ز حرام کاسه و کوزهٔ ما + میخند در روزگار و میگرید عمر + بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما + صاحبا دنیا نا لایسال عما یفعل شانا نمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی آوردی اگرچه وثوق بر جلائل آلای تو در درجهٔ اعلی ست که این حالت را تابیدی نباشد اما بر آستان کریمی تو دریوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی والدیناری نیاری چند گاه است که فطرت با طبیعت من در زبردست و در کشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز رباعی صبری نه که از عشق بپرهیزم من + بختی نه که با دوست در آمیزم من + دستی نه که با قضا در آویزم من + پائی نه که از میانه بگریزم من + سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن با مر هائل گرفتار و ظاهر با شرار روزگار در جنگ نه مردانگی که پای ازین وحل بیرون کنم و نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که بامور ضروریه این لباس پر تلبیس چه قدر توان پرداخت و بمقتضای رابطهٔ قدیم طائفه از خلان وفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان این نشاء حیا باشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ مینمودند اما از صدق نیت و حسن طویت این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت سریه این شوریده قریب به یقین نفس الامری نه روی منع داشت و نه رای قبول تا آنکه غرهٔ رمضان سال نهصد و نود و یک قرار بران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه بآن پروانه داللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة والوساوس الشیطانیة وشرفنا بمقام الوصول واوصلنا بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانهٔ معرفت رجائی گشاده پیشانی تواند بود که بفراخی نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا خوفی گره برابرو که اگر سرور همه جهانیان نصیبهٔ او باشد دمانی آشنا روباشد و بزرگ

این درگاه که پیشوائی نشاتین را از اسباب والاست آن مایه یافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فراترک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد نخواهم که فراتر ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافته خود را قلم زده کلک جواهر سلک نمایم لیکن حکیم که دانش جهان ساز فطرت سوز من رخصت آن نمیدهد بخاطر شوریده میرسد که این تیز رو اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه ایست بلندپایه و آن کوهکن دوم ملازمان بارگاه سلطنت را پرتویست بازدار و آن دوربین سومین محرمان خلوتخانه شهود را نمونه ایست پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا بیش از هر کس در اندوه دائمی محبوس داشته سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من زنهار که در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده ندار وای معامله نافهم ترا که روشنی از دریچه قدس راتبه ساخته اند چرا اندیشه ظلمتیان سنگ راه تو میشود اگر به نیکی تو وا رسیده در دشمنی تو کمر اهتمام میبندند همانا که بیمار حسد اند از مریض کا صحیح چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ علم خود راه عبادت سلوک میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی و الحق ازین بیماری بی تمیزی زیاده ازین چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا الهی در تو که از گروه بدنهادان خداع دکرمنشی از گفتار و کردار تو گمان خوبی بردم این رنگ حرف میزنم و گرنه بدی را بد انگاشتن و با او نرد محاربت باختن اگر از خدا اندیشی دور است در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن من بهی فهمیدی که من از چه رنگ آسوده ام تا هر آینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او بباطن همرنگ گشته براحت افتادی و کاشکی خیراندیشی که در حق دشمن دارمی یا حق اساسی مرا که راه مداهنت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت نفهمن ماندی تا بنقد از دستی من رنج زده نشدی کی باشد که از حیض گفت این ترجمه نش من که معامله نفهمان او را نفس ناطقه و گروهی از تیز روان

عرصهٔ دانش نفس اماره نامند طهارت یافته بامن خموشی گراید استغفر الله استغفر الله
الٰهی این عبد خواهش را عبد الله ساز هفدهم شهر ربیع الاول سنه نهصد نود و نه در دار السلطنة
لاهور نگارش یافت الله اکبر الٰهی من دوستدار جهانیان ام جهان دشمنی که دشمنی دشمن عالمیان
باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی ست کبری که بدین فروغ خرد این را از اسباب
دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام بیت عاشقم بر قهر و بر لطفت بجد + ای عجب
من عاشق این هر دو ضد + اگرچه شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا در آورده از شادی و غم نجات
داده بر زبان ثبات پای بعمر دراز ادا کنمی اما بس بارگران بر خاطر برادران من که بنی نوع من اند
نهاده یا مرا زود از کثرت آباد وجود بخلوتخانهٔ عدم رهبری فرمای یا گرانی این گرانان کوی
نشیب نا دلی را چاره نمای مرا که از اسیری این قحبهٔ رعنای دنیا باز خریدی برای چه
در طویلهٔ این علف خواران زر بنده میداری من که کندهٔ اخلاص بر پای دارم و زنجیر
گران مروت در گردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چارهٔ خود آن دیده ام که
سرمایهٔ هستی خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعیان
باشد و مال که خلاصهٔ جواهر سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان
خواجهٔ دنیا و کناس عالم و قحبهٔ روزگار مشترک ست و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست
و دین که عصای کوران کوی راستی و درستی ست در کارسازی صاحب و پادشاه
ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی کشاده مسرت پیرای آنجهان گردم الٰهی از حوصله و خرد
ده در خور آن و باندازهٔ او کار از من میطلبی و از میان تهی که دارم چنین پامال خواهم
ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری ...... فریب چارسوی مرادی فتاده ام که هنوز +
بچاه یوسف من به که اندرین بازار + بست و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه

ورلاهور قلمی شد الله اکبر خیر اندیش نیکو کار آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را
مخصوص طائفه ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته
تفویض کل نماید وازان فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن خویش و
بیگانه آراید وازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر بنزهت سرای محبت نتواند رسید
باری بقلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطری کشاده و پیشانی خوشنودی خدا
رضامندی خود داند وازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگرچه رحمت شاملهٔ الهی را مخصوص
گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کل درمیان دارد وازین کمتر آن
سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند بدولتسرای محبت کل ونزهت سرای رضای کل و
دارالامن صلح کل نرسیده است اما روشیکه از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بی مداخلهٔ ریا
وبدآن روش رامردانه امتثال واجتناب بنماید ومراتب این چهار طبقهٔ گرامی چون مدارج آن ظلوم و
جهول که منزل او فروتر از نهایست از پایهٔ احصا بیرون و از حیطهٔ بیان افزونست الله اکبر ابو الدنیا
آن پست فطرتیست الکه که عجوزهٔ بدروی دنیا را عروس زیبا شناسید لیکن از انجا که بمشام جان او
از دولتخانهٔ همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای اطمینان و مقام آرام
نرفته کامیاب خورسندی وشادمانی نمیگردد در ادبار این بیوفائی دوست کش دشمن نواز پایمال
اندوه و لگدکوب غم نمیشود ابن الدنیا آن بی یار دانشی ست کور باطن که در آمد شد این فرتوت
بحقیقت نادان برادر دانا افگن خسران زده شادی و ماتم ست نه در حصول لذات این شیر افتاب تمام
حوصلهٔ شادی او سیر و نه نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این نیست هست نما معد ماتم
او پر و پای خواهش او لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتیست که با فراهم آوردگی تیرگیهای سیاهی در حصول
مقاصد سیاه تهی این نشاره صورت که گذاشتهٔ خرد پروران ومردود روشن ضمیرانست از شاهراه

و درستی انحراف می ورزد و اما در دفع مکارهٔ انجمان مزور از جادهٔ طریق منحرف شده

دست بدامن مکر و حیله زده نجات خود را میجوید آمة الدنیا آن بی دولتیست که با فنون بدی

و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو شده در

جلب ملائم و دفع مضار در مراتب سوری و مدارج ماتمی کریوهٔ مهلک گریزت قطع نموده کمر بسته

مکر و خدیعت ست در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده فائده بر مستبصران هوش ربا

پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی در یافت ذات و صفات ایزدیست جل جلاله و

جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن مقصود زده اند

و طائفه بوسیلهٔ جمیلهٔ دلیل و برهان بر سدهٔ علیای این مقصد ارجمند بر آمده کامیاب دانائی گشته اند

فرقهٔ اولی اگر بوجود نبی گرویده اند آن جماعت را صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه خوانند و

طبقهٔ اخری اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین دانند این خلاصهٔ تحقیقست که

سید جرجانی در حاشیهٔ مطالع از محققین قدما نقل میفرمایند آلهی آنچه مرضی تست بدان هدایت فرمائی

نمیقهٔ ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت شناختن دیدهٔ اکبوری فرو بست

یا آرمیدگی خویشتن را به بی انصافی دست و گریبان داشتن دانسته خود گفتن هرزه کاری و نایافته خود را

بیان کردن بیخبری بخموشی حرف سرا گشتن دکانداری ای جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج

که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان آرد و با بی استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم

را در خلوتسرای سلطانی راه دهد آگاه دل باش اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا

و ذره از ریگ بیابان بدست افتاده منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه پا از اندازه بیرون منه

و بیهوده مخروش که مبادا نوحهٔ دل آزار تو بآستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد

الله اکبر ای ابو الفضل با وجود بینائی چرا رقم الهی بنام خود می نهی و با چندین دانائی مرا ای چه

نشان الهی بر خودمی پسندی دید و دریافت اخوان ازمنه سابقه که بحسب ظن و رهنمای خرد پیشینه
زمان ما از ایام فاضله است دانستی که مبلغ محصولات تجارت مجمل در کلیله و دمنه املا نمایند
تا بدلاوران روزگار ما چه امید داشته شود زود تر خود را ابتگاپوی هرچه تمامتر اگر توانی از خلاف
اسباب برآر تفاوت ازمنه و تباین ایامی آنرا که بر تو خواندم و تکیه بران کرده با تو میگویم برای
آنست که خوکرده عادتی والامزاج روزگار ناپایدار از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش
معلوم و نه انجامش پیدا ور نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسانست حیف باشد که برای آلایش
بی ثبات که جز نمایش در چشم احول ندارد خلاصه زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی
و از حرف بلند و دریافت ارجمند که گاهی نفس ذوفنون تو آن بازیت نمیدهد فریب نخوری که راه
بس دراز و باریک و خطرناکست چه رهبران پی گم کرده اند و در اول قدم فرو رفته فهمیده نیها اگر بکردار
درست پاک از ولس شوائب ریا آراسته نگرد و بدانکه چه حیرانی عظیم ست و لهذا مولانا روم میفرمایند
هر کرا در عقل نقصان اوفتاد + کار او فی الجمله آسان اوفتاد + چه با وجود نکال معنوی وبال
ظاهری ندارد سبحان الله تا نگاه کردن صد اعتراض برخدا میکنیم ذرهٔ امکان را درگاه وجوب جز
رضامندی و خرسندی هرچه کند نشان بی دولتیست چه تماشاست که خود معاتب و خود معاتبیم هم بیماریم
و هم طبیب مسهلی کجاست که معدهٔ خاطر را از اخلاط فاسده دانشهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف
سازد و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان راه طلب ست نجات بخشیده فنای
و اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش بلدهٔ لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح
آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش بسودهٔ ملتقطات شرح آداب المریدین مشغول
بود دل هرزه گرد را پای بند سخنان این طائفه ساخته بمقتضای مالیخولیائی که داشت سودای خام میپخت از
برادر دینی و دانشمند یقینی حکیم ابوالفتح که درین سرای وحشت آباد آدمی معنی آدمیت و بوی مردمی از ان گرامی نهاد خانواده

نفس ناطقه بمشام این مسکین میرسید و قوت جان و قوت عقل میگشت این رباعی با سائر
مناسبات رسید میخواست که عبرة و خبرة این نامه را بتمام تسوید نماید لیکن چون بشوریدگی
حال رباعی را مناسبتی تمام بود بذکر آن اختصار نمود رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسوال + نی نیز
بدر باختن حشمت و مال + تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال + هرگز ندهند راهت از قال بحال + هرچند
خاطر هیچ صله را شرح شرح کرد لیکن مژدهٔ امیدی و نوید وصولی رسانده الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابوالفضل
بن مبارک را که نه خرسند از هستی موهوم و نه ملول از نیستی اعتباریست مالیخولیائی ذاتی یا شورش
بهاری باز بتابانه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه ببهانهٔ غذای خویش قدسیات کلام را مینویسد و گاه
بخیال مهمانی برادران فطرت زله بر داشت و گاه برای دفع شر تمغاجیان طبیعت که اخوان معاشرت
اند در تسوید اوراق کوششی دارد الهی چشمی و سرمهٔ که خجلت زدهٔ و بالست تا از وحشت آباد گفتگوی
بر نزهتگاه خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس و ما بقی هوس در مفتح سال چهلم آلهی این دو کلمه نوشته شد
الله اکبر ای نفس معربد اگر آهنگ انصاف طرازی در سر هست با خود بقدر دریافت خود ژنده
معامله بر دوزی و با برادران عینی که فرزندان آدم اند باندازه عمل خود خلعت سود و زیان
سرانجام دهی و اگر از فرعونی که در نهادت مخمر ساخته اند این گفتار را مالی فهمی چارهٔ بیماری خود را از
و داغ بیماری دیگران چه میجوئے و مرهم جراحت خود را علاج مرضهای جهان چه میسازی
الله اکبر حق گوئے من که دوست از دشمن ندانند و آشنا از بیگانه نشناسد از رضامندی
دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من که در ناحق طلبی از من
نابرخوردار است در عاشقی چگونه کامروائی طمع داشته باشم **انتخاب منتخب مکتوبات**
شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صدی آن تشنه نشان یافته
آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری

سخنی چند که بر خاطر بو الهوس و نفس مخادع (مکاره ۱۲) خوش می آید به نیت توشهٔ ایام تجرد بر میداز ای
نفس اگر درین طویت سدادی در شادی داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر به
مقصود رسی باری صاحب همتانه در راه رفته باشی مرداد ماه آلهی سنه سی و سه در دار الخلافه لاهور
نوشته شد الله اکبر مدارا آنست که در ضمن خوش روئی و کشاده پیشانی حق فوت نشود و مداهنه
آنست که در ذیل معاطفت حقی در پردهٔ کتمان ماند یا بطلانی در منصهٔ ظهور جلوه کند شکر این که
در کلیات براه مداهنه نرفته ام در کیل آسمان نگنجد و اندوه آنکه در بعضی جزویات بایکی مداهنه
رفته در کالبد زمین در نیاید الله اکبر ابو الفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش بوده آهنگ
دوستی دارد با دوستان چرا زیست آدمیانه نکند لذات ایمعنی عذر خواه طعن بدگوهران است
الله اکبر ابو الفضل که تگاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستانهٔ صلح کل اقامت دارد
آمرزش دوستان تنگ حوصلهٔ کوته نظر که مدارا از مواسات نشناسند و جنگ را از صلح
جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسألت مینماید الله تعالی از اندیشهٔ معصیت گریزت و
تکیدت برادران کنجشک حوصله مرا گیر او و شمرا از اعتراض بر حرف دوستان که چرا دوست
با دشمنان دوست نماست یا همانا که دوستی او با ما نیز از همین قبیل ست یکسو کناد الله اکبر
ابو الفضل که با خود نرد دشمنی میبازد و با دیگران شطرنج دوستی آلهی چه میخواهی که او را بر دوستی
دشمنی خود دش گردانیدی و جهانی بطرزی در کمین او (ای نفس امارهٔ خود ۱۲) داری الله اکبر صبر از نادان آید و شکر
از دانا صبر که با داغ پیشانی در دناکی و نا رضائی ایزدی ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانهٔ
انتظام ست از کوتهی حوصله در پایان خطاست الله اکبر آگهی دانش گوارا که بر بدانشان
تفوق نجوید کراهت فرمائی والا در کنج خمول بیدانشی خرسند دارا الله اکبر از بی انصافی
گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از واجب متعال داشته باشم الله اکبر

مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازهٔ گفت بیرونست دانگاه ازامثال
ماکوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال امتثالاً بفرمان قهرمان خرد که مالایدرک کله لایترک
کله است کلمهٔ چند نگاشتهٔ قلم ضراعت پیشوده می فرمودند که بیچاره آدمی با وجود فروغ خرد
در ظلمت طبیعت درافتاده راه نجات خود نمیجوید و با وجود چندین نعمت که برای او سرانجام داده اند
قصد جانداران نموده سینهٔ خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات میسازد
و از برای پرساختن شکمی چندین جاندار را ببلاخانهٔ عدم می فرستد میفرمودند که کاشکی
جسم عنصری من بمثابهٔ کلان بودی که این نامعامله فهمان گوشت خوار از گوشت انیکس سیر
گشته بجاندار دیگر نپرداختندی فراخی حوصلهٔ عطوفت را شرح دهم یا بلندی وارجمندی
دریافت والا بیان کنم اگر نوکر نیچیو دومی و ممدوح پادشاه نمی بودی حرفی چند از
فهمیدگی خود می گفتمی هر آئینه از طعن کوته نظران گونشیب نادانی ایمن بودمی استغفرالله
من که دست درکون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سربلند شناسائیم
از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم هیژدهم محرم سنه هزار قریب آب چناب که
حضرت لشکار برآمده بودند مرقوم شد الله اکبر تجردش وحدتی را عشق کنج خانه نشان
صحت عقل ست و کثرتی تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه هیژدهم شعبان
سنه هزار و یک سر آغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان
فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده و از ازدحام عام خلوت گزین بود سفر
اقلیم محبت کل پیش آمده امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر
جابلقای رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شائستهٔ صحبت مسافران
آسمان نور و راه تفویض کل گردد و دران دار الخلافهٔ ایزدی رسیده توطن گزیند

تا بوقت مسعود شناور محیط محو مطلق گشته به نزهت سرای دولت جاوید عمر ابد باید
الله اکبر رفیق مرنج و مرنجان ناصح خموش گویا مبشر مؤتمن رهنمای بی رعونت آشنائی وست و
دوست صداقت نشان شناسای هر منزل زباندان هر دیار میانجی هر معامله ترجمان هر زبان
ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفر تار و پود این لباس بدست افتاد
یعنی ورقی چند منزه از نقوش رسمی را پیش گرفت تا قدسیات حقیقت و مقدسات معرفت که
معین این معامله باشند نوشته آید و شائسته آن اسامی گشته مدنی الطبع مرا مدینهٔ فاضله باشد و شور
باطنی را چاره گر آید و وحشت این راه و اپس نبرد افسوس که شیشهٔ جانی از تو بدر نمیرود و اندیشهٔ
واپس رفتن سود انگیز است نظم

کار پنهان کن تو از چشمان خود	پخته گرد و از تغیر دور شو	همچو برهان محقق نور شو
لیک نقشبند عالی همتان	تا بود کارت سلیم از چشم بد	پیش شاهان گر خطر باشد بجان
	پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش	تا بگوشت آید از گردون خروش

و سرگردانی جهانیان و تنهائی تو ترا در گرداب حیرت نینداز د نظم

چند روزی جهد کن باقی بخند	قبلهٔ جان را چو پنهان کرده اند	سر شکسته نیست این سر را مبند
آنکه بیند او مسبب را عیان	کی نهد دل بر سببهای جهان	هر کسی رو جانبی آورده اند
که نه هر دیدار صنعش را سزاست	دیدهٔ باید سبب سوراخ کن	این سببها بر نظرها پرده است
تا مسبب بیند اندر لامکان	هرزه داند جهد و اکساب دکان	تا سببها را کند از بیخ و بن
جرب و نوش و داهای این سرا	گام ز انسان ٭ که نابینا نهد	خرم آن باشد که نفریبد ترا
		تا که او از چاه و از گو وارهد

ای دریغ که هنوز این سرگردان کوی طلب چاره خود را گفت دانسته بامن خموشی نمی گراید نظم
کار آمد حصهٔ مردان مرد ٭ حصهٔ ما گفت آمد نیست درد ٭ دفتر صوفی کتاب و حرف نیست ٭
جز دل اسفید همچون برف نیست ٭ زاد عالم چیست آثار قلم ٭ زاد صوفی چیست انوار قدم

از هزاران اندکی زین صوفی اند ٭ دیگران از دولت او می زیند ٭ رو چنین عشقی بجو گر زنده ٭
ورنه وقت مختلف را بنده ٭ خطبهٔ بیاض تازه جنونے خاطر پریشان را بر فراهم آوردن
این سفینه داشت و من عبد الخواهش را در دولتسرای عبد اللهی سنگسار خجلت گردانید ندانم
این دلست یا دشمن جان من ست ابو الفضل را که بسر نوشت آسمانے مورد اضداد است
چگویم اگر از پستیهای او نویسم قعر گو کم فطرتی و پست همتی او در اندیشهٔ دوربینان بارگاه
دانش نگذرد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او را شرحی نویسم در معدهٔ
فاسد زمان و زمانیان کجا گنجد بهر حال بو العجب کسی ست که اگر خزف را بمروارید فروشد
سود کند و اگر مروارید را بخزف دهد فائده بیند بعد الحمد که بعنایت ایزدی تونگر خاطری ست
که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزهٔ گر او بیند نه از دوستان بر خاطر او بندے و نه بر دشمنان
از و گزندی و دشمنان از و فارغ دل و دوستان از و خرسند هیهات چه میگویم در معامله جای که
محل رواج بازار تمیز ست نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از انچه بعمد و قصد از آسمان
فطرت بر زمین عبارت فرود آمده از ناشناسائی مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان
این نثار عالم پسند اند مسودات این سفینه است از انجا که معاملهٔ حقیقی با جهان آفرینست محل
معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد با ایشان مینماید عذرے که پسند
مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته آید و بدانچه سلطان وقت
فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایهٔ مالیخولیا هست دوم رجب سنه
نهصد و نود و هشت در دار الخلافت لاهور نوشته شد افتتاح بیاض امروز که
زمیاد بست و هشتم مهر ماه الهی سنه سی و هفت سه شنبه چهار دهم محرم سنه هزار و یک ست در
عرصهٔ دلکشای کشمیر تازه جنونے در سر افتاده و این شوریده شورستان طلب را شترهٔ

سخن گزینی وگزیدگی خود را خریدن برین آورد که بزمی رنگین از سودای خود آرایش دهد
ورقی چند را که بزبان رسم بیاض نامند وبلسان تحقیق مالیخولیا نامه خوانند سیاه نماید وحالت
تذبذب خود را خاطرنشین دوربینان عرصهٔ بینش کند لیکن از کشاکش اندیشهای
تباه نجات فرمای برحافظهٔ خود اعتماد نیست تا تعهد مکرر نوشتن نمایم وحالت
سنجیده نیست که برگزیدهٔ خود اعتماد داشته باشم نظم دولت اگر همه می ساختی +
عمر بدین نیز بپرداختی + در دلم آید که گنه کرده ام + کین ورقی چند سیه کرده ام +
اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق برداشتن مناسبات خویش بود ولیکن بجهت دیر
بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن ونیز در آمدن این کس با تعلقیان متاع
پرست ومحشور شدن باین گروه از خوش آمدهای این طبقه که خروار خروار خرمن خرمن
بهم میرسد آنچه خوش آمد طبیعت بود بالفت فطرت ومباینت مشرب برداشته
نیز داخل سوده ساخت دیباچهٔ بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتائید ایزدی از
صلح کل فراترک شده نرد محبت باطبقات انام میبازد چنانچه برای معانی برادران فطرت
بیاضها سرانجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه میسازد وایزد تعالی
او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد والله بس وما بقی هوس عنوان بیاض بر
اصحاب فطنت وارباب عبرت مخفی نماند که درین ولا که بحسب تقدیر از زاویهٔ عزلت
برآمده در بازار کثرت افتاده است وهمواره در مداهنات ومساهلات قصب السبق از اخوان
زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بی مدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینتی
یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامر شده
است اعاذنا الله تعالی من شرورنا وشرورهم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است

درازمنه مختلفه سیاه کرده می شود اکثر ازان مزخرفات لاطائل ست معلوم نیست که عشر عشیران

مرضی خاطری که دست روزگار گرد دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا ایضاً من

اقسام الجنون فان للجنون فنونا نمیقة العبد الاقل ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما فی

سنة اثنین وتسعین وتسعمائة الله اکبر انچه آنرا وادی ایمن دانسته در مفارقت کجکول

بآن تسلی میجست چون بنظر امعان ملاحظه رفت آنرا سزاوار اجزای کجکول دانسته چنانچه خود را

از نظارهٔ جمال او محروم بودن لائق ندید این جزو چند مخالف بصورت موافق معنی کجکول را

جدا داشتن ازان نه پسندید واین گنجینهٔ اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز راتبه ازان بدل او انا

تعین کرده واورا مصاحب روز تنهائی که از مکنونات خاطر دور اندیش است

دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا دران روز بیگانه وار با مثل آشنایان روزگار

معامله نکند وانیس محفل دل وجلیس مجمع جان گشته از اندوه وشادی که فرزندان

ناخلف خوف ورجا اند پاسبانی کرده بزرگ زادهٔ مرا بدست ملائم ونا ملائم نفر وشید نیست

متاع گرانمایه کاسد مباد ⁂ وگر باد جز عیب حاسد مباد ⁂ سبحان الله چه قسم جنون گرد سراپای

خاطر میگردد منکه همت در بیدلی داشته ام وروزی نیست که ازان دولتخانه من او لوشی

نرسد این چه ژاژ است که میخایم واین چه کجروی ست که می اندیشم ابوالفضل اگر کسی ترا نشناسد تو

خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت دانش وحلاوت کردار باز داشته از خواهش وجوهش

نجات بخشیده محرم خودم ساخته بحیات ابد موصول ساز سال نهصد ونود وهشت هجری در

لاهور قلمی شد الله اکبر کجکول مجموعه ایست که راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی

سخنان طائفهٔ علیه صوفیه را مسوده کرده بود وازنادانی خود را از این

طائفه دانسته از علم یقین بعین یقین آن خیال می کرد

آخر بتوفیق الٰهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بموطن عمل خرامد

دیباچهٔ بیاض معاملات سررشتهٔ معاملات دنیوی و انگاه از سرکار خود نگاهداشتن

چون راه مخالفت سپردن بافطرت بلکه طبیعت بود درین مدت که چه مثل پست همتان
دنیوی وجه بغیر آن در گروه بی شکوه عاشقان دنیا مبعوث نشست بسر وقت آن نمی آمد و
همواره این را از طول امل و شور حرص و طغیان آز دانسته مهمات سرکار خود نمیرسد تا آنکه بستم
رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل دوربین در گرد سراپا جهان و جهانیان مبصرانه
نگاه میگردد در بازار خرید و فروخت و سود و زیان زمان و زمانیان بر مکامن خواطر
بائعان و مشتریان و فنون آرایش و نکوهش ایشان کالا را نظاره کرده سخنی چند
باخود درمیان آورد که نوشتن آن مشتبه بجو فروشان گندم نمامی شود کوتهی سخن آنکه
بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بکلیات امور وارسیده ضوابط جزئیه
قرار دهد و برای تذکار و نگاهداشت مذکری چند تعیین نماید که اگر نفسی چند درین
معامله جائیکه سرای کار دلمانی در رباط پا سبانی سست مهلت میدهند خود هم بسر کار
منتظمی شوم و هم این نفس اماره را که بتوفیق الٰهی از زواجر خردمندی بلجام آهنی مقید
شده از زخارف دنیوی باز آمده جز داده یک بزرگ نگاه نمی کند موانع صوری حسی نیز
از نگاه کردن این مرد فریب نامرد معشوق بهم رسد و هم خواهشی که از رهگذر بشریت و
فطرت و همت و طبیعت میسر بنجامد که یک مرتبه جمعی از فرزندان محبت مآثر را
فراهم آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته درخور حوصله خود بتقدیم
رساند و نبرد مردانه که کارکردهای بی انصاف راجز انصاف راه نباشد نماید تا دوربینی
و آدم شناسی این سرکرده ایزدی بر مردم پرتو ظهور اندازد و باعث هدایت

جمعی شود و هم کوته بینان حشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان طعن کشوده میگویند
که چه لایق با وجود ما قدیم الخدمت جنگ آزمای طالب علمی را از حضیض خسی باوج کسے
بردن و درزی سرآمد سپاهیان آوردن قفل بردل و زبان اینها نهاده غرق عرق خجالت
گردانیده آید وهم انکس بدرقه توفیق الٰهی از بار شکر نعمای این کارفرمای والا بر آمده
یعنی پادشاه ۱۲
درمیان گروه ناوانان زیست آومیانه نماید سامان پذیرد و اسباب این خواهش والا
زندگی ۱۲
که از ترکیب بدیع مذکور پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت و معنے
شود و اگر مهلت نمی دهند و فرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تنسیق و انتظام
نیت خیر پذیرد و کردن این جهان خداع بهتر یا در غفلت بوده بکتم عدم فرو رفتن پس این
کار بجهت تصحیح نیت نه توثیق امل که مانع قوی هر بار بود شروع کرده شد منا الکسب و
منه التوفیق نمیقه ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فاتر از گفتار
بے کردار شرمنده و خجالت زده شد از لجلول جیا کرده مفارقت جست و آنرا در گوشه نهاد
قول بے عمل ۱۲
و دل هرزه گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را بمصاحبت یا منادمت یا
مواعظت اختیار کرده والله یهدینا الی صراط مستقیم بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند

فرد کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت ؛ زرع ثلثانش زر ست و
ثلث باقی هم زر است ؛ ای برادر این چه رازاست که میخائے آنکه معده
آزرا پر گرداند و مس وجود را طلاے ده دهی کند در مرتبه قناعت و در رتبه صلح کل
حرص ۱۲
و در حالت محبت کائنات ست و در مذهب تحقیق بالغ نظران مکون را راه
ای عارفان ۱۲
نیست تا بمکنونات آلوده امکان چه رسد درین درگاه صلح کفر ست و محبت
کائنات زندقه از ینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین

بخاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و ازینجا بها و بطلان اقتدای
برای دربیچاره ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محال ست و طلب محال امری ست عبث
لیکن سکین را ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علمک رسمی واجب دانسته
اولاً تخلیه رذائل و ثانیاً تحلیه فضائل نموده بر مراتب علمی می رسد وازانجا از حسن و قبح که اعتبار
بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام تزویرست از نظر انداخته بتجو خاطر
متسعد میگردد و در نزهت گاه خاطر تکون و مکون را هم آنجا راه نیست سبحان الله
تعالی العظیم نمیقه ابو الفضل بن مبارک ببلده لاهور سنه ست و تسعین و تسعمائة انتخاب
اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای خودستائی
خاقانی در ستایش آباد جهان مزور نوش را بانیش و جراحت را با مرهم ترکیب داده
تحفه العراقین نام نهاده است اگر عراقیان شناد وست آنرا دریافته به تحفگی برداشته
پرستش نمایند کو سالار ممیزان و کو جویای تمیز تا دریاب حرفی چند بمذاق نفس الامری
گوید که شورش جهان آسوده باریار دهان بهتر که من هم چون همه مردم کمند عشق این در گردن
خاطر انداخته زله بردار باشم و ازین جوارش ناگوارش که بیشانی فطرت را داغ
و ناصیه طبیعت را نور چراغ ست پاره در مطاوی کچکول خود که در موطن خاص بزبان
مخصوص آنرا ابوالحرص میخوانند دارد شاید که معده آزاین سیاه کننده کاغذ و تباه
کننده دل را ازسیه کاری سیری پدید آید و از کتاب بمکتوب پرداخته از نقش بنقاش
گراید باری بهر حال بمقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت ست یا محبوب
جویائی طبیعت که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان می کند یا بملاحظه دیگر ازین مدحستان
آنچه خوش می آید یا برای ضیافت طبائع معاشران زمانه در خور باشد

برداشته ضمیمهٔ برداشتهای دیگر ساخت ایهٔ اورا بخود مشغول داشته از مکونات که چهار
سوی آشوب ست باز دارالله بس و ما بقی هوس الله اکبر خطبهٔ مجموعه مشتمل بر نظم و
نثر شیخ فیضی لله الحمد که این نگارخانهٔ معنی دلنشین دشوار پسندان و گزین
نکته سنجان پیراسته آمد و بدستیاری ایزد باری که گنجینه کشای معنی ست این بوالعجب نامه که
مایهٔ عیش بیداردلان و خواب افسانهٔ غنوده بختان ست فراهم شد از انجا که این شوریده خاطر از
افزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خداشناسان اورنگ آرای صورت و معنی
سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گذار پایه افراز چتر و دیهیم شاه نشان کشور و اقلیم
بیت پی مور نیست از کین تا بمهرش ⁂ سر موئیست از سر تا سپهرش ⁂ هر آن پیشه
که برخیزد ز راهش ⁂ سر مرو د زید بارگاهش ⁂ نیارست برسمی دانش چنانچه
باید پرداخت و این خدمتگزاری را سرمایهٔ بختوری اکسیر سعادت اندوزی دانسته همگی
برنائی درین مهین کار بسر آورد و به برچیدن سخنان دانش اندوزان دل ننهادی تا آنکه زمانهٔ
شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار و چهار هجری واقع شکیب ربای
جانگداز برادر نیک کردار قلاوز حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار هنگامه آرای تیغ
و قلم علم افراز مردمی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند روزگار خستگان گنجور اسرار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران بیت روی او چون زرای او فروخت ⁂ آفتابی
با آفتاب آموخت ⁂ بر روی کار آورد دانش اندوزان به تیرهٔ روزگاری نشستند حقیقت پژوهان
با تم آرای حق پژوهی گشتند عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحهٔ روزگار سترده شد اگر
آن نیرو داشتمی که با آسمان درآویختمی و بزمانه درافتادمی آنگاه آسوده‌می که تار و پود این کهنه خیمه از هم
گسیختمی و پیوند روز و شب را که سرشتهٔ راحت و آبستن محنت ست از هم بگسلاندمی قطعه

شیوا از بان شین منقوطه و تحتانی مجهول فصیح زبان ۱۲ اقد

گر راه بردمی سوی این خیمهٔ کبود ❊ انگه نشستمی که طنابش گسستمی ❊ در دست من بچرخ رسیدی چنانکه آه ❊ بند طلسم آن همه در هم شکستمی ❊ نی نی آسمان بر زمینیان خون میگرید

و زمانه از زمانیان شوریده تر ست نزدیکست که چرخ از روش باز ماند و اوراق سال و ماه در هم نوردیده آید

نظم وقتست که وقت در سر آید ❊ سیلاب عدم ز در در آید ❊ وقتست که مرکبان انجم ❊ هم نعل بفگنند و هم سم ❊ استغفر الله آن برشک صوت و معنی که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز ننگ مردگی نه پذیرد ولیکن از بی آزرمی زمینیان ازین سپنجی سرای رو در کشید و درین آرزوی آسمانیان

بر آورد تا هم آنان قدر کام بخشی و اندازهٔ وارستگی او برگیرند و هم اینان دانش و نیک اختری

از سر نو بر اندوزند قطعه مهر گردون دانش و بینش ❊ زیر ابر اجل جمال نهفت ❊ او چو جان بود و جان نمیر د و من ❊ زنده را مرثیه ندانم گفت ❊ درین تیره روزگار عشرت مردگی

خاطر خسته باندازه دریافت برخی از باستانی نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سر انجام داده بود که لختی بیماری جان غمگین و دل خونین دوا پذیرد و درین مرگستان یکرنگی و برگ ریزد و سنداری

همزبان یگر و غم زدای که در مردم زاد نشانی از آن واد دید نیست بدست آید و نفس دیوانه منش

تجرد و فریب را که پیوسته رهزن قافله وارستگی است اندر رزگزار شیوا زبان بهم

رسد هیهات این کار سترگ که لغزش گاه دانش منشان هشیار خرامست نه بزور بازوی

من هندی نژاد پراگنده وقت ست لیکن خاطر ناشتای از گرسنه چشمی معنی بجای

گوهر خزف ریزه را برگرفته نزد دشوار گزینان سرمایهٔ شرمساری سر انجام

نمود و دل کوتاه بین از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بغاره گاه دوربینان خرده گیر

گشت بیت انچه یاقوت گفته مینا ست ❊ چه فروشی که جوهری بیناست ❊

الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که از مطالعهٔ کلمات قدسیه

تیز رو ان عرصه شهود و دور بینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاد و خود را از مطمئنان
وحشت جای کون دانسته از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس مکر اندوز را در از صلح
کل گذرانده بمجبت عامه ساینده از سر خوشان بزم دا مانده بود که ناگاه حسن سانبهری که از همراهان
مخصوص نفس هرزه اندیش او مصاحب روز تجرد انگاشته بود و پیمانهٔ هستی پر شد اطمینان خاطر از سر سنگ
آمد و دل هم آغوش رضا را پردهٔ ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بر دل میگوفتم و گاه جرم دل را
بنفس حواله مینمودم تا آنکه دل پردهٔ حیای این اماره رامی درید و نقش بو العجبیهای و
و فنونهای خود مشاطگی دل میکرد و روزی چند این سرگردان دبستان و انائی را لطمهٔ چند سرکج
می داشت که بازگیباری سر این حز دسرای خود فروش بخاک مذلت در افتاد یعنی مصاحب حکمت و راستی
و معاون خدا شناسی و حق پرستی امیر فتح الله شیرازی رخت هستی بربست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله
در معرکه رضا قوی تر از اول و داد این بی آزرم را بیش از بیش پرده کار دریده شد و از انجا که پیشه او
خدیعت و اندیشه و تلبیس ست خود را بهزار حیله در لباس وا شتن اهتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی
یا در فطرت برادر همت یار معاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابو الفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و طشت ناموس
این مزور از بام افتاد و یکباره بازار حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این البلبین پر تلبیس
مساعدت وقت دریافته نام دل بر خود نهاده بیکار رکونین اصلح کل نامیده است و ناخوشی
ذرات جهان را رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل اثری مدتی
مدید از گروه عالم بوده پائمال اندوه بود و چون کوران صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع
میکرد و از انجا که از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعهٔ کتب صوفیه
بسبب احترام آن باز آمده و از کجکول خود که ناصح بی غرض و واعظ بی ریا بود دوری جستم
و این سفینه را بخاطر مشغول پیش گرفتم و بخود نگفتم که طرفه معامله در پیش آمد

راه ناپیدا و راهبر ناپدید وضعف در تزاید و دشمن در پیرهن بس هوشیار باید بود و پا از گلیم دراز
نکرد و هرچه مناسب حالت بوده باشد از نزهتگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفه مجرد
بنویسی وخود را چنانچه در مدرسه تحریر ملا را اعلاءے نادانی نادان دانسته ونموده ابجدخوان مکتب
دانش گردان روزی چند برین نگذشته بود که رعونت نفس یا هدایت حق سرگرم مطالعه سخنان
بلند این طائفه که قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار برشتهٔ نظم کشیده بودند ساخت وانچه
بمقتضای وقت خوش می آمد نگاشته می شد بعد از فراغ آن بمطالعهٔ دیوان حکیم سنائی مشرف
شد وشروع در انتخاب حالت خود از ان مجموعه دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس قدسیه
بار یافتها ونظر کرده های خود اولا ظاهر وباطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته
باوضاع پسندیدهٔ خود مزین گرداند وثانیا بدوام آگاهی وشهود آلهی مشرف داشته به فسحتگاه
رضا وخرسندی دارد وثالثا بدرقهٔ عنایت بی غایت فرا ترک برده بعالم اطلاق وفراغ
مطلق رساند ومحو کل ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل نواحی بیشاور دهم
ربیع الاول سنه نهصد ونود وهشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی
دانش پذیر کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت به از خودی در نیافته مسافر ملک بقا شده وقوت
او بفعل نیامده در پردهٔ اختفا محجب گشته همت مرا بشوراند وفطرت مرا شست وشوی
داد من فریب خورده سخن را از قول شائسته وعمل بائسته که در گو اشتباه مانده بود شناسای تبه
گرداینده ومن ساده پاگلیم عمل ننهاده را که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان انگاشته و
معاملان بلندخیال میکرد مفلس عمل دانانده جویای کردار نیک ساخت ای کاش ادراک این سخن
خود دش اینقدر نفع رسانده تا از حسرت نایافت مراتب دنیوی نجات یافته بگلشن سرایے
خرسندی رسیدے اگرچه دل هرزه گرد میداند که مقصود از گفتگو سنے کشایداز حرف وصوت

خردوری رو نمیدهد اما از تباهی طالع و تیرگی خرد حصن حصین پرا ایچگویم خانه در کوی اهلیت اساس نمی نهد و سراسیمه گرد سراپای نشیب و فراز صور و اشباح و پست و بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب و گاه کام طلب ست برخی از زمان در مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای دل را کار و انسرای شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسوزن نتوان دوخت و برشته نتوان بست برقامت بی استقامت خود میدوزد و شطری از اوقات خراب آباد وان انگاشته در مواجید شهودی وجدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول برآمده حرف سرا شده اند سرگرم گردانیده تخییل ناصحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته خلعت رعونت را سرانجام میدهد و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی و نثر و نظم مشغول بوده اصنام غیر مکرر را ست میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که باندازه وقت آراسته مد تصنیفی برداشته جویای عزی دیگر ست الهی از تندباد حوادث خواهش بامنی برسان مست و سوم شهر صفر سنه هزار در دار الخلافت لاهور رقم پذیرفت اختتام منتخب دیوان انوری نگارخانه معنی نقش آرای صورت دیوان انوری که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن کارشناسان خطه حرف سرای افگنده غلغله در آسمان بی تیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته باده دانائی بر کم حوصله های کوی طلب خم خم داده بزازان بازار صورت را که در شعب خانه این نشار فانی که دیو ریاست و خم بمزدوری بردن از کارهای سره اوست و نادیده دری برد و رهبنی گزیدن از شایستگیهای والای او نام بزرگی و اسم سروری یافته اند بدمست گردانیده گاه تحسین پذیرد و گاه تحسین گر ساخته است خدا را سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش چون گویم که کرامت نفرموده حال آنکه این قطعه که طراز خلعت اهلیت تواند شد در پیشم نهاد قطعه من و این عهد که با قحبه رعنا جهان + چون خسان عشق بنازم نه بسهو و نه بقصد + قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست +

قوت ناشدن هست و لله الحمد؛ اما آنچه از افسردگی خمارم اعلاج نماید یا شوریدگی خاطر را
سود مند آید عطا نگرد و هرگاه لباب ختم آسمانی حکیم سنائی و خاقانی چارهٔ خمارم انساخته
از امثال این جرعهای خمار افزا که بسبیل ندرت از این ابو المدیح هجا بنده تراویده چه کشاید
باری بمقتضای پست فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه دنیا بنده مقصود ست بمناسبت
خود از این ابو الاجداد عبارت سخن چند بر داشت و بموجب عطوفت علیای ایزدی که در طینت
انکیس ودیعت نهادهٔ دست قدرت ست به نیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان
معاشرت ازین بازار پر اسباب متاعی چند بر گرفت الله تعالی او را از خساست بشری نجات
داده و از مدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود گرداناد تا پرستش ایزدی
را شایان گشته مسافر ملک بقا شود والله بس و ما بقی هوس پنجم ربیع الاول سنه هزار در لاهور
این نقش بدیع صورت بست خاتمهٔ منتخب دیوان ظهیر فاریابی کار فرمای ایزدی
این مجبور خود را در سراپای بزم رنگین عام فریب ظهیر فاریابی در عمل داشته سنگریزه
چندرا باندیشهٔ تباه گهر بودن سرمایهٔ سرور داناند بر داشتن فرمودای ابو الفضل بو العجب
واقی گاه با کون در می گنجی و گاه در اوانی کون عاشق وار در می پیچی تو که در پایهٔ شناخت مراتب
نشیب و فراز خود عاجزی دم شناخت طبقات عالم چرا میزنی تو که از بازار حرف سرائی
بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی رجع القهقری روی داده در پی باد پیمایان
مدح در افتادی این نقش ذو فنونت چگونه بخیال باطل انگه اسباب جمعیت مراتب سخنوری
که از اسباب والای دانشوری پست سر انجام میابد ترا موی کشان بدار الیقین مداحان هرزه گوی
برد اگر از تنگی حوصله بی سخن نتوانی بود در ملک سخن قحط نمی باشد از معاملات صوری و معنوی که از صدق
فروغی داشته باشد حرفی می‌زن و هر چند تو از گروه تجرد نژادان بوده روزی چند قهرمان تقدیر بر گردن بسته ترا

در تعلق آباد آورده است وازانجا که سعادت اصلی واری چشم بینا داده اند که نشار تعلق را که در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستان ست در دیده تو از مظاهر الٰهی در آمده گلستانی میکند اما زود باشد که بامن اصلی مشرف گردی اسمدبس و ما بقی هوس العاقبة بالخیر شهریور ماه سال سی و شش در لاهور نگارش یافت اختتام منتخب حدیقه حکیم سنائی سخنان خرد افزا و معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فسرا ترک رفته از مشرب عذب تحقیق بوی بمشام جان فرجام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است من شناور لجه معنی را خوشوقت ساخت و بیکجهتی من اطلاقی را که با تقییدیان از معامله فهمی معامله صلح کل داشته از تهمت خودخواهان محبت این گروه بودم تا درچنین فسراغ خاطر بار محبت را از خلوتگاه دل برآورده باشم متاع صلح را بحیث بخشید الحمد اگرچه از سنائی قصیده گوهرهای آبدار بی بها که گوشواره خرد والا را سرد برگرفته بودم اما از سنائی مثنوی گو کیمیاگر شدم سنائی اول اگرچه همین برادر حکیم خاقانی خرد پرورست اما سنائی دوم ابو الآبائی اورا درخور اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقایقی نورپذیر گشت اما آن لذتی که از کلام اعجاز مقام حکیم مجدد روی داد در قالب گفت درنمی آید و چرا نباشد که آن مستمند دنیا بود و این پای بند عقبی وآن در بایند گفتار تجرد بود و این آراینده کردار تفرد شکر ایزد را که بعضی از حالات خود را از حدیقه انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ شد بدار السلطنه لاهور اما از ین ده گروه هزار بیت بنو و هنوز خاطر تشنه سیراب نشد امید که از حدیقه تام نصیبه وافر بردارد آلهی از گفتار بکردار راهی بخش و از کردار بفراغ دل و جلای خاطر مقامی عنایت فرمای نمیقه ابو الفضل بن مبارک

اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل من جوبای بینائی را بحرف آشنائی که در اوائل دیوان کمال اسمعیل رقم ثبت کشیده بود به کمند ارادت در آورده در خارستان بی بوستان ستایش

ودرمرگستان جان کنان خواهش و درہجازار سفله برادرکشان کشان بروگاه خاطر ہیچ

خرسند را باین مشغول می داشت که مدآرج سخنت شاید حرف سرایے مذکور در اثنای سخن

حرفے چند از معامله دانی وحقیقت شناسی درمیان آرد که بقدر شورش دل بیحاصل تسلی

پدید آید وگاه ہرزه گردی خاطر برین خیال تا ومی آرد که مراتب سخن بسیار است اگر بدولت سرای

حقیقت نمی برد شناسای نشیب و فراز کلام میگرداند وگاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زیور

دوست ومخنثان زینت آرا ہنگامه مداحی ومعرکه ہجا را از نظارگیان جهان ہیمای ساده دل

بود ہرچند دیوانش جابجا افتاده بود وباین حالت بقدر سقمی ہم داشت چون انیس

بتوفیق ایزدی درکوچهٔ نااہلیت خانه ندارد وبتحصیل کتاب درست کوشش نموده افتان

وخیزان گاه با دلی خوش وگاه با خاطری تیره بسرایاے آن نگارستان صورت که فریب مایهٔ

طفلان وراس المال بازیچهٔ ہرزه کاران ست نظرے انداخته چون ترکان یغمائی نیک

از بدنشناخته بیتی چند ازان برداشت تا از اجزاے کجکول که ابو الغرام جنون منست باشد و

این اختتام که درمعنی افتتاح است ششم صفر ختم بالخیر والظفر ودار الخلافه لاہور صورت تحریر یافت

الله تعالی نہی شدنی بعد از بر شدنی کرامت کناد وپر شدنی بعد از نہی شدنی میسر گرداناد برپشت

کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر نوشته اند ہمانا که روزگار دست نوازش

خیلی برسر بطلان خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیرے را بامثال این مقدمات گویا دارد

تاحال نازشی بر اہتمام خود کند که مثل من طالب صلح کلی را درخارستان منازعت

آسوده خاطران کوی عدم سے انداز وظاہر است که زمانه خدیعت پیشه ملفے وحال را بکام خود

گذرانده جوپای درہم آوردن استقبال ست این ہرزه درائی ست که جرم نفس بداندیش را

برزمانه می نہم ای ابو الفضل مگر ترا سرسام شده است که گاه ندانسته زبان اعتراض برزمانه میکشائی

وگاه دست ازو داشته نفس را بیش میلی مجبور استعداد و راز زبان کوتاه و دست بریده
و پای شکسته داده اند بیهوده محروش و با خموشی هم آغوش باش بیست و چهارم ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم نمیقه ابو الفضل بن مبارک
بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه ایست وسط المطالب که ساده لوحان کوی نشیب را
بپا پیمودی اعمال بسر حد فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصد ست میرساند و هوشمندان
بلند پرواز دوربین را از آهنگ فراز به نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگرداند نگارنده این
نقوش ابو الفضل بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی و کردار پست و زیست بو
اتم و شور را مور دست آلهی ثبات پائی با شهپر عنقائی عطا فرماید هیزدهم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت
بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات خاتمه مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر سخنان خرد پروران
دانش منش که تذکره آثار حکیمان گذشته و تبصره مسترشدان آینده روشندل تواند شد بر سبیل
عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتهی مشکلان زمانه به تنگ آمده
از حیات جسمی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت
اما از انجا که روز بازار فطرت بود و را نظر بر جمال معنوی افتاده از رافت عامه که در نهاد وطوی
ست همواره بمطالعه آن پرداخته بخون جگر سواد صورت را در ابر بیاض دل مے آراست
و بی انبازی مشارکان تماشای مخدرات تتق حکمت نموده مسرت آرای میشد و همواره بخاطر
میرسید که بجهت عموم نوپذیری و شمول خرد پروری دفعة این مجموعه کمال را از زیب لباس
بر آورده پیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظاره جمال عالم افروزاد نمود پوشانیده شود تا
مستبصران معنوی دولتمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی که ساده لوحان عجم
ازان بهره ور شوند نیز کرده آید لله الحمد که نخستین مطلب بانجام پیوست و کم جائے بر خاطر شوریده مستقیم ماند

عبارت مطوّیه متعلقه را اگر تأملی بمساعدی وقت حل کرده آمد الله تعالی چنانچه از گفتار برخوردار ساخته است از کردار توانگر گرداناد و بدامن دل رساناد و این گزیده حکمت را که ذخیرهٔ روز تجرد ضمیمهٔ لحکول گرداند امید که بکار آید خاتمه مرکز ادوار شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الٰهی که نامهٔ گرامی صورت انجام پذیرفت و دُرهای پراگنده برشتهٔ انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پردگیان آسمانی از نهانخانهٔ معنی چگونه بر فراز حروف خرامش دارند و نورسان گوهرین الفاظ چسان به تابخانهٔ دل درشده بزم آرای نشاط اند شگرفی مضامین تازه طراز و نیرنگی بیگانه لطیفهای آشنا رو گویدبیت پر تو عقل آمد این افسانه نیست ❊ آشنا داند که این بیگانه نیست ❊ از آنجا که نیاد گویائی بگویائی شناسائی باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام یارا که دریائی بسبوئی درآورد و کجا نیرو که محیطی بقطره گذارش دهد هر چند که زبان حقیقت سرا با خود دارد خاصه سخن دلپذیر مرا چه افتاده که درکشاکش انبازی در آیم و طیلسان آبروم از دوش خاطر برگیرم قطعه

سخن را با ستایش نیست حاجت	تو دریا را بخسرو شیدن میاموز
بگوش محرمان خود راز گوید	تو بلبل را سرائیدن میاموز

ناکام دست از آن باز داشته نیرنگ سازی زمانه می نگارد و فسون پندنیوشی و عبرت پذیری می دمد سال سی ام الٰهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصهٔ سخنوری را بسیج آن شد که از پنج گنج راجلا نگار طبع آسمان گرای سازد و در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار بسه هزار بیت گوهر افزای سخن گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس نو بادهٔ از بستان سرای دانش سر بر زند بجای لیلی و مجنون نل دمن که داستانهای

باستانی هندوستانست از باطن فیاضی تراوش نماید و هر یک به چهار هزار بیت پیرایه
بلند نامی گیرد در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنج هزار بیت پیرای آبادی شود و در بحر سکندر نامه
اکبر نامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از جرائد شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در همان
روزگار آغاز نخستین کتاب شد و بآئین پیشینیان در رموز حرفی بسمله بیتی چند سامعه افروز
گشت و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز و استان
داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت و بدیده وری آن یگانه آفاق منتظم شد
کشور خدائی آن چهره نمای حقیقت را بگرامی خطاب مرآة القلوب روشناس ملک و ملکوت
گردانید از آنجاکه همت آویزهٔ پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده به هیچ چیز نمی پرداخت و بجهت
سرگرمی و دلاویزی هر زمان نقشی دیگر بروی کار می آورد و شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید
تا آنکه در آن نزدیکی عنوان هر پنج نامهٔ سحر آگین با برخی از داستانهای هوش افزا نشاط آزادی
سوامع آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا بسیجی بپایهٔ انجام نرسیده و نیز چون بنیاد شعر و
شاعری بر تخییل و ناراستی نهاده اند فطرت مقدس گیهان خدیوبدان کم پرداز دو آن گرده
بیمالی را در پیشگاه دولت چند منزلتی نبود و با این حال از دید حقیقت طرازی آن یکتای
بزم شناسائی را بنظر شاعری نگریده خواهش آن میفرمود که جواهر آبدار از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند
بر ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت یاوری بآن نیروی سخن سرائی این
جوش درونی کمتر از آن سرچشمهٔ دانائی تراویدی و خویشتن را از گروه یاد سنجان قافیه پیمای بر کناره
داشتی بیشتری همزبان خاموشی بوده در حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و
با سپاس گرامی انفاس کرده در صنائع ایزدی تامل فرمودی هر چند در میان آن نیک سگال
فراختن آن پنج کاخ والا اساس سخت کوشیدندی سودمند نیامدی و از کشایشهای

روز افزون معنوی همگی آهنگ خاطر در سترون نقش هستی بود نه نگارین ساق پیش طاق
بلند نامی تا آنکه سال سی ونهم الهی بدار السلطنت لاهور اورنگ نشین فرهنگ آرائی آن
دانای رموز انفسی و آفاقی را طلب داشته اهتمام به پایان بردن قرار داد فرمود و انشای
همایون بران رفت که نخستین افسانهٔ نل دمن که از دوی سخن سنجی سنجیده آید با اندک فرصتی
و الغوزهٔ اختتام برروی کشید و پایهٔ والای آفرین برگرفت و دران کارنامهٔ جادوی بسیار
طلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خود می سراید مثنوی بانگ قلم درین شب تار ؛
بس معنی خفته کرد بیدار ؛ بگداخته ام دل و زبان را ؛ کین نقش نموده ام جهان را ؛
صد سحر و فسون بتار بستم ؛ کاین نقش به دست کار بستم ؛ برخواب نهد دنا ؛ بازار ؛
من گشتم ازین فسانه بیدار ؛ شب را تم بیست و یکم مهر ماه الهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و
چهار هلالی در گرمی آراستن این نامهٔ گوهر آمود فرمان در رسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ
باز پسین کشاده پیشانی بشهرستان تقدس خرامش فرمود نظم قالب خاکی سوی خاک فگند
جان خرد سوی سماوات برد ؛ جان گرامی به پدر باز داد ؛ کالبد خاک بمادر سپرد ؛
جان دوم را که ندانند خلق ؛ مغلطه گویم بجانان سپرد ؛ صاف برآمیخت بدردی می ؛
بر سر خم رفت و جدا شد ز درد ؛ تا نظورهٔ سخنوری بسوگواری نشست و گروها گروه مردم در تنگنای
غم جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس را دل بهم برآمد که چنان حکمت پژوده مدحت سرای رو
در نقاب کشید و آن صدر نشین چار بالش بزم اخلاص را ساغر زندگانی لبریز شد شاهزادگان
والا گوهر زبان تاسف کشودند که استاد و دانا دل و مزاج دان و دانش آموز از نزهتگاه بزم حضور
دوری گزید نو آئینان بزرگ و اعیان دولت را گلدستهٔ شادمانی از ارادت افتاد که سر آمد
دمسازان بزم و رزم را پیمانهٔ عشرت پر گشت و سر دستگان مقاصد را نقش دل شکست که

گره کشای دشواری روزگار رخت هستی بربست رهگرایان بادیهٔ غربت را آه در جگر و گریه در
گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان نوردان آگهی طلب بغمکدهٔ
تنگدلی نشسته اندیشهٔ سفر از دل ستردند که سخن آفرین حقیقت گزار را چشمهٔ زندگانی
انباشته شد تهیدستان آرزومند را خار ناکامی بپا شکست که کام بخش بیخواهش برکارگاه
تعلق آستین برافشانده همچنین هر طائفه را شیونی خاص درگرفت واندوهی تازه غریو افسوس
برکشید داستان صاعقه ریز بکالبد گفت در نیاید و بپای چوبین قلم در نوشته نگردد و هرگاه جهانیان را
حال چنین باشد اندازهٔ دردناکی من دوستدار صورت و معنی که تواند شناخت و تپش دل و
افسردگی ظاهر چگونه در حوصلهٔ قیاس جای گیرد رباعی تاریک شد از هجر دل افروزم روز +
شب نیز شد از آه جگر سوزم روز + شد روشنی روز و سیاهی شبهم + اکنون شبم شب است و نی روزم روز +
و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جز اوراز پذیرے نداشت و مرهم ناسور
درونی از وسرانجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته
گردد و تار و پود هستی یکبارگی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود آورد و ستیزه با سپهر چه کار
آید رباعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب + وگر عتاب کنم با فلک چه
سود عتاب + چنانچه خیمهٔ نیلوفری مرا بشکست + شکسته باد ش میخ و گسسته باد طناب +
ناگزیر بکنج خمول گزیده بجانکاهی سر براه انتظار نشست و شغل تاختن بر دل و خون جگر پالودن
پیشه گرفت قطعه ما کاروان آخریم از دیار عمر + او بود مرد پیشتر از کاروان برفت +
سعدی همیشه بار فراق احتمال داشت + و این نوبتش ز دست تحمل عنان برفت +
و جهات نیرو وی آرامش ندارد و شناسائی بکردار نمیگراید گوناگون دانش بیاوری برنخاست
و چاره تسکین افروزنیه شورش آمد فرد هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم + نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم +

اندرزهای شاهنشاه خدا آیین وعاطفتهای پی در پی آن قدردان حق پژوه مرا بگریوه صبر آبله پای آورد و بجان بخشی و دلدهی آن آداب آموز صورت و معنی بار دیگر در چهار سوی دنیا گذارده شد و جاذبهٔ آن اسپهبد ملک وملکوت ناچار شهربند گردانید و در سپنجخانهٔ ستم زار روزگار جای داد چه کند و چه چاره سازد که از کشاکش غم زمانی آسایش ندارد و بنفس آسودگی بر نمیکشد

ابیات خشک شد یارب زیاربهای من + از غم او دامن لبهای من + بی نهایت درد دل دارم ازو + جان اگر دارم خجل دارم ازو + سبحان الله ابو الفضل بن مبارک را در نگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر بخته گری مینماید مکنون سراپا خاطر آن بود که توجه نخل پیرای بوستان سخن آفرینی بسا بار خاطر این هزار دله برخواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون اندیشه واژونی گرفت و تا هنگام آن پیش آمد که کس بدان روز مباد سرانجام سخنان دلاویزان رهگرای نزهتگاه تقدس بمن آشفته دل هیچمدان بازگشت ابیات بسی اندیشه کردم پیش و پس را + بحکمتهای او ره نیست کس را + درین بستان زبان باید درو کرد + خموشی را بحیرت پیشه کرد + ناگزیر با خاطری پژمان و حالتی نژند بخیال همزبانی آن دمساز دل افروز و تصور لقای ذکر جمیل در گرد آوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار پسندی و بالا روی از شعر پشمین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی سترده اند و آن لعبتان تخیلگاه را از پیشطاق شناسائی انداخته سال چهل و دوم الٰهی بتکاپوی خاطری سراسیمه و دلی صدجای در گرد پنجاه هزار بیت از نظم و نثر بکجا نگاشته آمد امید که همگی تازه رویان شبستان حقیقت و تمامی نورسان آن بوستان سرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند و درین ودیعه او دو جوبائی بیاضی شوریده خط که در ایام بیماری خامه نگار آن سفرگزین ملک تقدس بود بنظر درآمد بوزن مرآة القلوب ابیات شوار خوان چهره افروز شد بهمزبانان محفل آن یکتای روزگار براز گوی نشست

چون ترانهٔ نومیدی آن گرد سامعه کوب آمد پای همت افشرده بنور آگهی و نیروی دل برخواند

لخت لخت گردانید و هر طائفه بطوماری نگاشته بیت بیت آنرا بکار ردتمیز جدا ساخت و

برسطح کاغذین پیوند داده سامان داستان داستان نمود و بترتیبی گزین و سرنخی تازه آرایش

یافت از بدائع برکات هر گوهرین داستانی که اندیشید ازان مسودهٔ نامنتظم ابیات آن چهرهٔ

نمایش افروخت و هر در شاهوار که در سلک انتظام بایستگی داشت ازان لجهٔ آگهی برگرفته آمد

وازانجا که فطرت قافله سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضے

انتظام آرا نمی اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف برروی کشید و بتائیدات سماوی برادر زادهٔ الاثر

خودرا پیام زندگانی جاوید آورد مراشادمانی و این گروه را حیرت فروگرفت مثنوی دل این

ازین داستان تازه شد + دماغ نشاطم پرآوازه شد + بیفزود ازان گوهر هوش من + چه گوهر

شد آویزهٔ گوش من + بو که دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آید پیرایهٔ تقدس آن نورانی پیکر گردد

ازانجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند حسن خاتمت را

که از فروغ قبول ولها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر بسیجی برگیرند نسیم پذیرائی برنزهتگاه دل می وزد

نوید جاوید ناکامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می انداز مثنوی بحمد الله این داستان نخست +

بطرز فریبنده کردم درست + نشاط اندر آرد بخوانندگان + مفرح رساند بدانندگان + باین نامهٔ

نامور دیر باز + بماندم برو نام او را دراز + دل دوستان زابد و نور باد + وز و طعنهٔ دشمنان دور باد + خطبهٔ مرقع

پادشاهی سجدهٔ محمدت ایزدی بفرق قلم به تقدیم میرسد نی قلم خط به بینی میکشد که تصویر

نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حدوث و مصور امکان بیرونست اگر به بنای آسمان

و عمارت زمین نیایش او نموده آید در خطوط شعاعی بصیرت ازان نکوهیده تر باشد که پادشاه جهان آرا

را بتعمیر دیوار گلبن وسقف چوبین ستایش نمایند واگر درین کار شنگرف برنگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع

عالم ارواح ۱۲ اجسام ۱۲ کتاب

موجودات عبارت از انست توسل جوید هر آئینه شرح جمال غیر منتهی را بدست آویز منتهی پرداخته باشد

قطعه گر خطوط شعاع دیدهٔ عقل + همه را بر سر هم افزائی + بقیاس کمال اوست چنان + که بگز ماهتاب پیمائی + سبحان الله این چه خط قاصر نمط است که نگارش بپایه کلک تقدیر منصب جاذبیت نقطهٔ وجود را بر صور ایجادی و نقوش تکوینی نوشته است مثنوی من که و تعظیم جلال از کجا + دل ز کجا وین پر و بال از کجا + دست تهی پای بسی در نوشت + هم ز درش دست تهی بازگشت + من حرف نشناس این سواد نورانی از آن عزیمت باز آمده دل را بجمیال جلائل نعوت پادشاه زمان بیروقت مرشد روزگار بیت هم نور ده چراغ بینش + هم چشم و چراغ آفرینش + نور آگین میگرداند و زبان را بگفتار آثار نتایج حق شناسی و ایزد پرستی خدیو زمان نگارین میسازد و دست را با دل همزبان میکند و قلم چوبین را با زبان گوشین همراز میگرداند یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچهٔ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زمان ما را طراز زمانهای پاستانی گرداند و صورت را پایهٔ معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید چرا زمانه ننالد و چگونه زمانیان ننازند آنروز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکهٔ کردار است آنروز نقش راه نقاشی پرستان زدی امروز شعلهٔ راه بری در دست داشته رهنمای نقشبند حقیقی ست آنروز صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکدهٔ وحدت همراز اند آنروز دانش را پایه برجا بی نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سریست و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس داد ار پرست ایزد شناس جهان آرای زمان ماست

شعر آنکه گردون در انتظام امور + تا که شاگرد دست استاد است ؛

سر آرای اقبال اورنگ نشین معنی مسند نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان تکمیل بیت بنا ترجمهٔ پاک نبیان ؛ بیدار ترین شب نشینان ؛ نیر جهانتاب

صورت ومعنی نور بزم افروز دانش و داد خوانای خطوط ایدی ونواصی دانای نقوش انفسی و

آفاقی ابیات شهنشاه نظر سیر و خرد بخش ٭ جهانگیر و جهاندار و جهان بخش ٭ رقم سنج

حقیقی ومجازی ٭ جهان عقل اکبر شاه غازی ٭ خداوندا تو این شاه جوان بخت ٭ که آمد

سایه اش پیرایهٔ تخت ٭ ظلال چتر دولت بر سرش دار ٭ مراد هر دو عالم در برش دار ٭ واز

میان من این خدیو خداشناسان عالی گوهر والانژاد مصدر جلائل خصائل برخورداری مستجمع شرائف

شمائل حق پسندی وحق گزاری غرهٔ ناصیهٔ سعادت واقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت وجلال درة التاج

سلطنت کبری خلف الصدق خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور پرور دهٔ افضال مستوثق

رضیات آلهی مستنیر انوار ظل آلهی رفعت پیرای تخت ودیهیم شاهزادهٔ دانش پیوند سلطان سلیم را

در هنگام عنفوان شباب وآغاز جوانی که انشاء الله تبارک وتعالی در ظل ظلیل آن سریر آرای اقبال

بکمال پیری صوری ومعنوی مشرف گردند مبدعان قضا وقدر از عطیه خانهٔ ایزدی عقل دوربین

دوریاب وکمال سعادت وفراخی حوصله کرامت فرموده‌اند و دیدهٔ حق بین آن نونهال اقبال را سُرمهٔ

بینائی کشیده اند اولاً نظر بر جلائل حقوق پدری افتاده و فرزند گرهمت در بندگی بست فرزند بود

خود را خدمت جوی ساخت ثانیاً نگاهی ژرف در شرائف بزرگی شاهنشاهی انداخت نطاق

تازه از رغبت مندی بر میان دل بست ثالثاً عظائم انوار معنی این هادی آفاق در پیش طاق

دیدهٔ عالی او جلوهٔ ظهور فرمود چندین کمند ارادت وعقیدت برگردن جان انداخت را بعاً در

اندک فرصتی بقلاوزی بخت بیدار دریچهٔ دولت حقیقی کشودند و مراتب چهارگانه اخلاص که

تیزروان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی بدست دولت او آمد رضامندی

پدری وعاطفت پادشاهی وهدایت پیری وتربیت مرشدی در عمر و دولت وسعادت و حسن

عاقبت افزایش آورد این چنین قدردان دوربین را زندگی دراز گرداناد تا بوسیلهٔ آن

آثار حق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت را بشتران عطیهٔ الهی تهنیت گردند که همواره چنین گوهر والا
در سایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی بمستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب
آید و منهیان عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ
هوشمندی از عالم فراترک شده بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه
پردهٔ پندار جهانیانست او را آئینه حق نمای گردد و ازان قدم پیش نهاده صور اشیا را مظهر
نور حقیقی شناسد و این پایهٔ آگاهی را طی فرموده یک نور داند که مظاهر گوناگون ظهور دارد و
ازان بلند تر شتافته تا ون ظاهر و مظهر از وجه دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور مطلق در پیشگاه
خاطر او شعشعه طلوع نه بخشد و مژده رسانان ملا اعلی خجستگی عافیت و شایستگی آخر کار رسانیدند
که از بخت مندی خویش در لجه حقیقت یکتائی در آید و نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی برخیزد
و همواره این گلدسته بهار هوشمندی در مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و مجالی
حسن را که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض مند خویش را باین طرز دانائی
عشرت گزین و شادی آمود دارد و درین هنگام مسرت افزا از اقتضای نشأه جامعیت بخطوط
استادان کار پرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقیدست و در دیدهٔ دور بینان
حقیقت شناس جام گیتی نمای حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط
آسمانی هندسه ایست از پرگار قلم ابداع چهره کشا یا روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار یافته
بلکه آئینه جهان نمای و اسطرلاب حقیقت کشای معنی ست که بر اعالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان
ظاهر و خبر رسان باطن باشد راز دار سخن ترجمان دل مغز جان قوت دست سویدای سفیر ضمیر ست
اگر وساطت او نبودی بسا حقایق کونی و الهی نادانسته ماندی سخن مائدهٔ افضال بر
حاضران بزم دانش طلبان آرایش بخشد و خط برای آگاهی جویان دور و نزدیکان نعمت ترتیب دهد

فرد اگر نه قید کتابت بود کجا باشد + شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور + اگر خط نبودی سخن

زندگانی نداشتی و دل را از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بینان پیکر دوده انگارند و

معنی دانان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتی ست در روی هزاران نور بل نوریست که خال

نارسیدگی چشم با خود دارد نقش نگار اقلیم آگاهی ست بل سواد اعظم شهرستان معنی شب تاریست

که بوارق هوش افزا با اوست ابر سیاهی ست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینهٔ معنے را

که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و با جاماندگی بلندپروازی و چون لغت کونی

آن نادرهٔ مخترع نوشته آمد پیوند آلهی او نگاشته میشود مقدسات معنوی از بارگاه علم ایزدی

بنسبت خاص که نفس ناطقه را با آن جناب کبریای احدیت ست اندکی از بسیاری آن گوهر آمود

تجرد لمعهٔ ظهور بخشد و سلطان دل او را بشهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و مادی

فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از انجا گاه بربام زبان شتافته

بدریچهٔ گوش فرود آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکدهٔ دل می شتابد و از انجا بوحدتسرای

تقدس برجوع صعود می میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیر را بی راحلهٔ زبان بنوای

آبادی روانه میسازد و از انجا بر بر و بحر قلم و مداد عبور نموده بر فسحت آباد صفحهٔ حسن محمل میگشاید و

از انجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و

باید دانست که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بعملخانه صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد

چهار منزل دیگرست که قافلهٔ معنی ازان بگذرد و آن عبارت از چهار حالتست چه اول در دل

اندیشهٔ آن کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و خلجان

پدید آید که آنرا میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت جزم درسرگیرد چهارم آن کار از پردهٔ خفا بمجلای ظهور

شتابد تا باید که جویای آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن مودع نشیمان معنی کند

تا بسا از حقائق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون بآئین خاص توقیع حسن خط نگاشته آمد بار
بطرزی دیگر حقیقت آرا می نگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدائع نگارخانه
موجود است و حسن گوناگون طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن بلند
فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص
مصوررا که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه می نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود
لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب نتواند از هزار یکی بظهور آورد
هر آئینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد و الحق
بملاحظه این دریافت بعضی از ساده لوحان که رقم انگار بدین صنعت بدیع کشیده بودند
سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند و چون نقش و نگار آئین تصویر
نگاشته لوح بیان شد بتازگی بطوری خاص جمال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی است از تصویر
چه آن شبیه آرائی عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صور اشیا نگارش می یابد اما بسا از
قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرابت بخش آورده جمال آرائی شود و بسا از معانی
خلقی را در جالت تصویر در آورده صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری میکند و
خط تصویر خاص ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد
قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند همان طور که در عموم تصویرات صورت بر ذی صورت
دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی
سبحان الله گاه هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت را چاره نیست از شناخت
حرف لاجرم بتشریح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرنده اسرار دانش اگرچه
تحقیق این مراتب را نه این جاست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت است باید دانست که حرف کیفیتی ست خاص

وابسته بکیفیتی دیگر که آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است هرگاه دو چیز که صلب و
متصادم بکدیگر باشند چون سختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت بپیوندند که آنرا قرع گویند
هر آئینه هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت
و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که
صوت هوای متموج ست و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف ست و چون حال
صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر
بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز
از گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت
را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از
دوربینان دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد
و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنانست که هر طائفه دران اختلاف دارند
آنچه درین خطوط که این مرقع والا بران مشتملست مثبت شده بیست و هشت ست که بهژده صورت
باز گردد و اگر همزه را از الف متمیز نگردانند و الا بست و نه و اینکه در مفردات لام و الف یکجا نویسند
مذهب طائفه آخر ست چون الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بیکحرف متصل ساخته نگارند و باعث بر اختصاص
لام آنست که دل لام الف ست و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف را اعراب میکردند و
طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا بنقطه تغیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر حرف بسیاهی نوشتی اعراب را به نقاط
شنگرفی نگاشتی چنانچه فتح را یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی
و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبوت کردی بعد از چندگاه خلیل ابن احمد عروضی آنرا تغیر داده هر حرکتی را صوتی و جای

مخصوص قرار داد چنانچه امروز مزبور و مشهورست و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار
چه اعجام بمعنی ازالهٔ اشتباه است و حروف غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است
و در بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه به نقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازالهٔ آن صورت
می بندند و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بینند و
اختلاف دارد و هر گروهی بمرتبهٔ دل نهاد شده بآن طرز خاص عشرت پیرای ست و آنانکه از جهت
بیدالیعنی خرد و دوربین نظر دور دارند از هر مرتبهٔ حسن محظوظ و مبتهج اند و چون حضرت شاهزادهٔ
والاگوهر را ایزد توانا حوصلهٔ فراخ و دلے آگاه و فطرتے بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای
خطے نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر رسانیدند که مجموعه
از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم نثار حسن
مقید جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترکیب و ترتیب پیرایهٔ سرور هر دو طائفه مهیا باشد بنابران
آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خویش از نوشتهاے خوشنویسان سحر پرداز قطعهای
دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلائل انوار جمال آلهی را که جمعے مرآت حسن مطلق نامند و
گروهی آئینهٔ جهان نمای گویند و طائفهٔ ارژنگ مانی لقب دهند و طبقهٔ آنرا مرقع گویند که رقعه رقعه
و پارچه پارچه از دوخته ترندهٔ بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند در اندک فرصتی و آغاز سال چهلم
آلهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت بیت هر حرف از و شگفته باغے ::
افروخته تر ز شبچراغے :: این روزستانی ست که در یکجا فراهم آمده حیرت افزای جهانیان ست
یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنے افروخته اگرچه سودائی
صورت ست اما هزاران عقل در وست سوادی ست که هزاران شاهراه بیاض دارد
یا خطی ست بر عارض معانی بو دوج مشکین نقابے ست که سلمی صفتان معنوے

از شبکات آن بصدمه غنچ و دلال غمزه زنانند بحقد مشکبار یست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه باطن
فرو هشته رباعی هر صفحهٔ او نزهت گلزاری + هر لوح چو لوح عارض دلداری ؛؛ هر حرف
چو خط چهرهٔ معشوقی ؛؛ هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری ؛؛ بر آگاه دلان خبرت پذیر روشن ست
که این اعجوبهٔ آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن ست که نه او را ابدایتی
و نه او را انتهاییتی لیکن چون جشن مدرکات این حواس پنجگانه بیشتری بحسن اعتباری
باز میگردد و هر طائفه بحسن خاص بوسیلهٔ آن پنج دریچهٔ دل اختظاظ میبرد در هر زمانه هر طائفه روی خاص
در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی
و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر آن و بمقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین
نگارخانهٔ بدیع پدید می آید و در بعضی قرطاس نامهای باستانی عبری با آدم هفت هزاره
نسبت کنند و طائفهٔ با دریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داد و بیشتری تفاوت
در خطوط باعتبار سطح و دور ست چنانچه خط کوفی یک دانگ دور ست و باقی سطح و معقلی مجموع
سطح ست و کتابهای عمارات کهنه بیشتری باین خط ست چنانچه جهان نوردان دیده درازین
آگاهی می بخشند و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سوادی و بیاضی هر دو بهیئت خاص متمیز باشد
که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و
روم و هندوستان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خط ست از انجمله شش خط را با بن مقله
نسبت میدهند که در تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن
اختراع نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند
خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل ست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق
و بعضی از داستان طرازان باستان خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را

دور دو دانگ ست و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع را چهار و نیم دانگ
دور ست و یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ
سطح ست و دور یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که با بن البواب
مشهور ست این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از و شش شاگرد او در خوشخطی
عالمگیر شدند اول شیخ احمد که به شیخ زاده سهروردی مشهور ست دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف
شاه مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق ست
که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند سطح ش بغایت کم ست و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط
سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخرین مولانا عبد الحی که منشی سلطان
ابو سعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش درین خط از و گذرانیده
و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر شرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبد الله صیرفی و ملا
محی الدین شیرازی و ملا عبد الله آشپز هروی و حافظ حفیظ و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و
خواجه عبد الله مروارید این هفت قلم را بپایهٔ اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان
بدائع آفاق را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط
ابداع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام دور ست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا
جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر می ایستد که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت
صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی ست و سرآمد
همه مولانا سلطان علی مشهدی ست خط را درین طرز بدیع بپایهٔ والا نهاد و اگرچه از مولانا اظهر تعلیم گرفته
اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر برداشت و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام بر آوردند
سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین عیدی نیشاپوری

محمد قاسم شادی شاه و هر یکی بطرزی خاص بدلربائی گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی
قائنی دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا هجرانی که درین خط رتبه دارند بعد ازین سر دفتر
خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هروی ست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از
خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان
یادگار گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق ست گفت که من هم
خط بپایهٔ کمال رسانیده ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست دیگر
مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری
میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طائفه دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف
کرده اند و آمروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش دلپذیر توان گفت
مولانا محمد حسین کشمیری ست که بر کاتبان روزگار چیره دستی میکند و چون بمقتضای سخنان
خرد پژوهان مجلی ازین نگارین نامه رقم زده کلک ضراعت فلک نشین عتبهٔ استقامت ابو الفضل بن
مبارک شد بیت همان بهتر که دانای سخن سنج ؛ برون زاندازه نگشاید سر گنج ؛ امید که این تازه
بهار صورت و معنی و خجسته نگار ملک و دولت همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه
گلستانی نفحه اش منشور دوام شادکامی گردد خطبهٔ کچکول بزرگ سبحان الله فرمانروای معنی کاسه
گدائی صورت پیش گرفته گنجور خزائن خردمندی پیشهٔ سیر زمان تهیدست میکند این را از قسم جنون
نفس ابو العجائب داند یا از فنون ذات ابو البدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشد یا از اسباب
انتظام دنیا شمرد حکمت آموز جد خانه دریافت نام نهد یا رنگریز بزم هزل خطاب دهد فرد
بخیال اینهمه لعبت به هوس میبازم ؛ بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد ؛ بای حال بنیت آنکه
در هنگام تجرد که دیرین آرزوی این پیمست باده انا نیت یا ارخند ائع بدائع

این کمر بسته مکر و خدیعت ست مجموعهٔ که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب یابد تا مصاحب بی غنج و واعظ بی رنج بوده مدنی الطبع مرا در صحرای تفرد از تنهائی بشورش نیاورد و هم ناشناسای دانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بنظر درآمده بود و از هر کتابی که بمطالعهٔ آن خوشوقت میشد سخنی چند باندازهٔ حالت و ذوق خود که بر هیچ کدام اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آورده های خود را با بعضی از رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعهٔ بدیعه را که بحریست از بینش یا دفتریست از دانش رباعی

هر صفحهٔ او نزهت گلزاری + هر سطر چو خط عارض دلداری + هر حرف چو چوگان رخ معشوقی

هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بمناسبتهای حال و زمان تجرد و کجکول نام نهاده ام و معدهٔ

حرص سخن چینی را چون گویم سیر گردانیده ام که فروغ صدق ندارد و ناشناسائی معامله نافهم خود را تسلی کرده اند ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کوفی خرامیده از زمان پنجسالگی که برخلاف جمهور انام عنفوان صبح تمیز او بود و بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی درآمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بدمستی سرانجام میداد و نخوت خودپرستی را افزایش می بخشید در آن هنگام رگ گردن آنچنان شخ بود که بالتقاط باستانی نامها که از فضولی النفس مخترع است سرفرود آمد همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان بمتمنای خاطر هم نپرداخته بجز درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی ببلوغ دانش نزول یافته و در گرد آوری ایزدی مرضیات آنچنان سرگرم بود و حظ در آمدن رایات حق شناسی و ذوق برآمدن رعونات نفسانی آن مایه داشت که پروای نگاه کردن نامهای باستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن جگر وجد

وگفت وگو بخلوتسرای صلح کل رسید هم از رعونت نفس باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد و نور یقین
دربر گرفت و حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیلهٔ این عطایای غیر متناهی آلهی بمطالعهٔ نفائس
قدسیه گزارندگان سخن ببرداشتن مناسبات خوبش و زله برداری سفرهٔ کرام بقدری
برداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بغرضانه بسر می برد بذریعهٔ آن بازار صلح کل
رونق پذیرفت و پای ارادت راجای دلپذیر بدست افتاد شکر الله خوش آمدهای خود را فراهم آورده
تعویذ بازوی هوشمندی گردانید خواهش از رب الارباب آنست که حاضران و آیندگان بهره مند
وکامیاب گردند آلهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف گردان یعنی از شکم صلح کل که محل
ازدحام طبقات موجودات است بنزهت سرای تجرد و شرف اختصاص بخش تا دفعتهٔ جهان را مرآت
حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده بدولت آباد محبت کل سرفراز گردد و مرتبهٔ این فرابرگ
شده نسیان ماسوای راعصای همت خود گرداند تا شایستهٔ امیدواری ولادت خامس گردد یعنی
از بطن دوئی بخاص الخاص خلوت یگانگی آرامش دست دهد و در لجهٔ محو مطلق شناور گردد تا ولادت
سادس یعنی در زمان خلاصی شاهباز جان مقدس از قفس تن عفن بار تعلق بردوش خاطر کشیده
بارگاه تقدس نیارد تا در ولادت سابع که روز جزا آنست عطیهٔ والا راس افرازگشته شایان کنار
مقصود گردد من بکجا بودم و سخن بکجا اساس نهاد شعر سخنم شد بلند و متبسم :: که مرا خرفی از دهان
بجهد :: ره نورد بیان عجب تند است :: ترسم از دست من عنان بجهد :: آری آنکس راکه پای
دل بجای نباشد زبان قلم هرزه درآید و بیدلی را شرح بسیار است رباعی صد روز درازاگر بهم پیوندی
جان کن انشو از بن فغان حرسندی + ای آنکه بدین حدیث مایخندی + مجنون نشدی هنوز
دانشمندی + این بی سامانی دل را کو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام
فروختن نادانی وخریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند در اوقات دانسته خود را با کمتر از خود می

واگویه کردن که تدریس نامند و در هنگام نظارگی راههای مختلفهٔ روزگار که تمییز بین الخیر والشر

بل بین الخیرین درین تماشا دست می افتد در شناخت مقصود خراشیده دل گشت هرچند

کهن اوراق بیشتر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون من افزایش گرفت

و شورش باطن افزونی پذیرفت در یوزه گری ریاضت کیشان خدا اندیش سود

نیاید و آمیزش دانش پیشهای حکمت اندوز کاری نشناخت رباعی در واکه درین زود گدازم

کس نیست :: همراه درین راه درازم کس نیست ؛ در قعر دلم جواهر راز بسی ست :: اما چه کنم

محرم رازم کس نیست ؛ در هر بارگاه که گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خداپرستی نام نهاده هنگامه

دوکانداری گرم داشته اند و در بعضی از پس کوچهای شهرستان خمول جمعی از خداجویان که به پیکار

نفس مکار درمانده بودند اتفاق صحبت افتاد این طائفه بمعالجه امراض گوناگون نفس اماره گرفتار

نیز نبوده فرصت نگاه کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران وانگاه بدرا واچه رسد وگروهی از

مجذوبان که الهی عنایت آنها را از تدبیر وارهانده و ایزدی جمال غنچی و دلالی نموده بگلخن

فیض یا بگلشن بسط آورده قدرت تفحص کار نداده بنظر آمدند کار پادشاه با پادشاه باز اگر لی گلخن

چه داند نبض غم را طبیب شادی چه شناسد ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته ام نگشوده نه در بازارها

کاغذ واروی بنظر آمد و نه در طبقات انام بیمارشناسی دوچار شد تا بمعالج چه امید داشته باشد

فرد مسکین دل من گرچه فراوان داند ؛ در دانش عاقبت فرو میماند :: اما انچه آن رنجور

جگر خسته گفته فرد یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت ؛ چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختم ::

خود چون برگزارم که حقیقت سرائی برزویه حکیم بگوش هوش درآمده بقدری این غمزده

را غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوارگی که ماتم زده را از ماتم زده حاصل گردد و آن خود هوشمند

شناسد که ماتم افزائیست نه بیمار پرستی و تیمارداری هیت شرح این هجران و این سوز جگر ::

این زمان بگذار تا وقت دگر + چون از بتکدهٔ پندار به بارگاه نوازش خدیو جهان رسیدم
عطوفت او من گنگ هیچمدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج و دریاب عطا کرد
با همه کس بهمه روش مراتب سخنوری روی داد و بغلبهٔ دانش در دو بازار سخن اقبال
قرآن و نصرت قرین گشتم اما منتظران فسخ معنوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه کشایش و
مهروران باطن را نسیم باد وزن چه سودمند آید و معنی دردمندی افزود و خراشیدگی دل زیاده
شد و به که از دانش منشان روزگار در اشتم نه برآمد و یکبارگی ناامید گشتم که هر یکی تیجل نا صحیح
بهیچ خرسند گشته بدیگران زبان ملامت دراز گردانیده اند نه در معاملات ایشان تمیز
دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و تقلید از سوی مزاج و فساد دانش گمان حقیقی
و احتمال حقایقی کسبی ندارند و خود را در بحر تحقیق سباح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی و
راه جست و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلاوزی بخت خداداد با انجمن صلح کل گذاره شد
و بقدری شورش تسکین یافت اما چکنم که کاخی درین سرابستان اساس نمیتوانم نهاد تا بمحبت
کل چه رسد اما از انجهت که این بیگانه سود و زیان دینارا در لباس تعلق فراوان دانسته و نزد
که این عاشق پرواز صحرای تجرد را بیشتر از انکه سامان راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد سفر
اقلیم عدم پیش آید چگویم که ازین بر دل چه میگذرد و شورش حال چونست لیکن چون بفرمودهٔ
دانای روزگار ست بقدری دل بر آرامش میگراید و سنگ تفرقه در هجوم او باشان غم و بیباکان
الم می افتد بهر حال با چنین خاطر و چندین مخاطر و منتخبات حالات انچه برای برادران معاشرت بکار آید
برداشته بود گرد آورد هرچند خلعت تربیت برقامت لجلول دوختن بیهوشی گردنست اما چون آهنگ
رود در رسیدن بمقاصد بود تعلق نقد و تجرد دنیسه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید
معقوله مکشوفه منقوله منظومه متفرقه اگرچه پرچه در قید کتابت و قالب حروف در آمده زاده عقل و

فقیحه بخر دست لیکن در حرف سرائی قانونی نیست که تصنیف و تالیف بران نمط جریان یابد
لاجرم هر تهی مغز کم حوصله هنگامهٔ گفتگوی را آرایش داده بخود زمزمه دریافت دارد ناچار
سخنان نا سره که خلفان عقل تیره رای و ناخلفان خرد درشت ضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیت
به عالم بروز خرامیدند بسیار نیک اندیش و دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم
اعتبارش پدید آید که بس جای غلط انداز هوشمند انست تا سبا دو لوحان چه رسد مبادا که علاج
صفراوی را سوداوی بکار برد و در خسران ابد فرو ماند لهذا ژرف نگاهان این هر دو قسم را از
خاندان خنج دبر آورده تاریخ خاطر را بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرافت
ظاهر و جلائل صورت که مبلغ دانش خرد پروران طبیعی تواند بود بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان
عالم معنی را که از فروغ عقل آلهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند وانچه بیرون ازین معانی
بود آنرا منقولات خطاب دادند ای دانشور حق پژوه اگر بر نقش نظرت می افتد خرد کجا رخصت دهد
اعتراض مجبوران استعداد و ماموران قدرت قاهره داری واگر در نقاش ملاحظه میرود جز شرمندگی
جهالت چه بدست آید کار دانا را نادان چه داند یا آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنا برین اندیشه معامله رس
تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوب خانهٔ روزگار غلط مقاصد ثلثه شده
و ناقد بصیر ناپدید و مستبصرانی رعونت ناپیدا و نادان بحث در فراوان و طبیب مهربان
در نقاب اختفا اندیشه بلند دار که من خدا و دست خود دشمن را چه پیش آمده و احتیاطیان
دلیل بنده را چه بار خاطر باید کشید ساده دلی را بخاطر نیفتد که درین کهنه سرای غیرت بخش
هوش افزای تمیزی را امروز روز بازار زرست و مزاج زمانه را اساس بر بی تمیزی نهاده اند
در رواج کار را از باطل ساخته نقشبند غیب از عنفوان ابداع چنین جمال آراسته هاهای چه
نافهمیدگیست که دل بر زبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانهٔ ابداع ایزدی باطلی باره باشد باطل آنست که در

خوابستان عدم غنوده است و هرچه از پردهٔ غیب خلعت وجود میپوشد خیر غالبست چه جانبخش
جهان آرا انچه خیر و شر اد برابر باشد آنرا تشریف وجود نمی بخشد شر غالب راچگونه لباس فاخره
می پوشاند بهش باش که شر مساوی و شر غالب همخوابهٔ شر محض ست که باتفاق ممتنع الوجود ست
وانچه از فنون بلا داقسام جفا بر بزرگان ماضی و حال رفته و میرود در دید اول چهرهٔ تامل خراشیده
دارد و آن نخشی ست مهین از داد جهان ای ابو الفضل چه شور در جهان افگنده اگر
تنگ ظرفیت بیتاب دارد باندازهٔ حوصلهٔ روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم
فرد هزار مشک همیخواهم و هزار شکم ٭ که آب خضر لذیذست و من در استسقا + و منتخبات
منظومه اگرچه داخل اقسام مذکورست لیکن چون زندهٔ نثر اد وش افگندهٔ خلعت فاخرهٔ
نظم پوشیده طاوسئی بوستان سخن میکند از ان نمطی علحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم
متفرقه بود هر قسمی را بجای خود گذاشتن سر انجام خاطر بایستی از ان بازآمده قسمی جدا ساخت
و بجهت آسانی دریافت جویندگان لآلے این بحر بیکران بر سر هر قسم و رساله و منتخب رقمی
نهاده آمد تقسیم علوم بنفائس الفنون و غیر آن که برشتهٔ نظم نیکو نکشیده شده اجزای کجکول را اگر
زینت بخش نباشد شکستی هم در کار او نمی اندازد اگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل
منتظمان صورت و دانش آموز خرد پروران معنیست نمطی چند پرداختمی تا اصحاب معامله اساس
سود و زیان غم درا بران نهادی و ارباب تعلیم و تعلم بنیاد دانش فروزی و آموزش آموزی بران
قرار دادی و ریاضت کیشان زنجیر جوی نفس اماره اولا اسباب آهنگری شائسته بهم رسیدی و ثانیا سلسله
چندی که پای بند این بادیمای هوا و هوس تواند شد بدست افتادی خدایا آن بهیچ خرسند را خاطر از
اندیشه ناممکن باز آمده بیقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر از انست که طایران تیز پر عرصهٔ
امکان در حوالی دولت او جلت عظمته تواند رسید و خدا جویان مجال طلب را از محال کوششی باز داشته در اصلاح

نفس و فنون خود پرست تجدد تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله بیرون نبرده از آنچه فرموده عقلیست
تجاوز نمودندی اما چکنم اجازت نیست و ممیز مفقود و خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد دوربین عطا کردن
رخصت کار دادن ست و خدیو زمانرا فرمانروای معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریدار آنرا
دکان آراستن ایا درین دور هفت هزار که روز بازار آشوب ست بی روشی را پسر رند و بی هنجاری
را رونق می بخشند از اجازت صوری چه کشاید رخصت نامه دلی میباید امروز که دور هم سپری شد
نمیدانم که رزم آرای ابداع در صلح میزند یا بزم دوستی سرانجام میدهد اکنون که از غنودن بیخبری خاتم
وست و رونا شسته حرف حقیقت چگونه بر زبان رانم روز چند بهیچ خرسند بوده دل هرزه
گرد را با این مجموعهٔ هوش افزای مستی بخش رعونت فرودش سرخوش دارم هرگاه گفت چون
خموشی تهی میان و هوشیاری مثل جنون حلقهٔ خامی و راست به بیت المقدس معامله چون توان رسید
و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب اوست قفل دولتخانهٔ حق شناسی باشد ازین جستجو و گفتگو
چه سود دهد رباعی سیر آمده زخویشتن میباید + برخاسته زجان و تن میباید + بر هر کاری هزار بند
افزونست + زین کسم ردی بندشکن میباید + در ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی پیوسته خاطر
هوش پیمای با نتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره با خود در گفتگو بود که تنها دانش رسمی
سرایان رینگار پسند نیست با فارغ خاطری نثار جامعهٔ رکار و بار دو بینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر د
با ذوق معنی که شرح آن شمه درگفت نگنجد صلح کل نیز پیرایهٔ حال باید تا بر بام اطلاق برآمده نظری بر خاکدان
تقیید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینه بغیر منتهی خاک بیزی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از
حدود دیهلی چهارم آذر ماه آلهی سنه سی و هفت در رکاب خدیو جهان الیغار شد این داعیه بر فراز پیدائی آمد لیکن
مثنوی تمام بهم نرسید با خود گفتم که این کتاب با اینهمه فراوانی که پیدا نشد همانا شرائط مذکور تحقیق ندارد و این
اشتها کا دبست ناگزیر با نتخاب منتهی که ابوبکر شاشی خود دریافت خویش کرده بود پرداخت و در سه و نیم روز ایلغار

هنگام فرصت خوش آمدهای خود را نقطه‌ نها و الله تعالی بخود مشغول ساخته از حرص سخن گزینی باز دارد که چند تن نافهمیدن را الازم الله بس ما سواه هوس نمیقهٔ ابوالفضل بن مبارک الله اکبر شادی کار زنانست و غم شیوهٔ نامردان بی تمیزی خلوت جوانمرد انست شعر گفتن عیار دریافت شاعر بیست عیار آدمیت شاعر مار گزیده از ریسمان میترسد این مثل پیرزنان شیشه دل ست زنهار مردی یا مردی طلبی بکار خود بند و در خسران ابد فرو ماند که ترسندهٔ دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چرا باید ترسید تا بمردان چه رسد نغمه هم غم می آرد و هم شادی البیت مقتضی آنست که نغمهٔ غم آرد و الا شوق خود در اکثر شنونده‌ها ایجاد میکند شعر مطرب ترانهٔ شب غم ساز میکند؛ غمهای رفته همه آواز میکند خاتمهٔ عیار دانش سپری شد این گنجنامهٔ شاهنشاهی و کارنامهٔ کارآگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت نتیجهٔ افکار دانش و بینش خلاصهٔ انظار منتظمان کارگاه آفرینش فهرست فرزانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دارومدار ارباب الباب نوشدارای اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسمومان عشرت و غم کان یاقوت اکلیل سعادت دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان زمین گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کودکان را سرمایهٔ بازی پیران را دیباچهٔ سرافرازی الله جستجوی این پنجی سرای حاصل تگاپوی این سراب و ریانهای سلیمانی باید که زبان این بی زبانان داند پادشاهی سزد که معنی این رقم غیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سرای یزدی را بزبان پهلوی و بعد از آن بلسان تازی نثراً و نظماً ترتیب داده منت برجان تشنه لبان ای اطلب نهاده بود لیکن بواسطهٔ بلندی مقصود و پستی قاصد سررشتهٔ او دانشده بمدالحمد امروز به بهجت افروز نورا این شهنشاه خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخهٔ عدالت از حضرت او میگیرند این دگی شبستان مدارا که در پرده به تنگ آمده بود بر روی روز انداخت چنانچه پاک نظران سادهٔ لوح عجم که الفاظ عربی

و عبارات پیچیده سنگ راه ایشان بود بی حجاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق لنگان را پای و
پیران را عصای بوده فی کوران را چشمی بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشیدنی مرده ها را
جانے تازه کرامت فرمود و زنده ها را قرین خرد و دربین ساخت فی عنصری را در هوای وطن
تقییدی سرچشمهٔ اطلاق کشود و تجرد منشان هیولانی را غواص دریاے شهود گردانید شکر ایزد
را که عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن را آرائے داد تسلیم داد
آخر فرمانروای هفت اقلیم الحق داناے بود از هند جدا افتاده و باز بهند آمده مصرع مانند
غریبی که بسوے وطن آید: انصاف آن بود که اگر این کتاب در زی عالم علم منشآت که در آن
بازار عبارات و هنگامهٔ استعارات گرم ست میبود نه بایستی که چندین مقید الفاظ و مبانی میشدند
و چنین مقاصد و معانی دور می انداختند چه دران صورت دانش نامه بود از بهر خرد بسوی جمهور آدمیان
و منشوری از سلطان عقل بکافهٔ عالمیان لیکن و بر جبان عبارات سنج شدی که هر کس در دریافت
آن رنج نبردی مولانا حسین واعظ که خو کردهٔ عبارات مستعاره است اگرچه از کلیله و دمنه پیش
نقابی برانداخته است اما پردهٔ چند تازه از مشاطگی طبع سخن آرای خود فروهشته درین دیباچه
معنوی که هر صفحهٔ آن بیاض صبح سعادت تواند بود بجهت روشنی طلبان انوار سهیلی لمعهٔ فرو گذاشت
نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی ست لبالب نور که هزاران سهیل بر گرد آن بطفیلی میتابند
و در اصل کتاب چون سر رشتهٔ مقصود از حکایات دور و دراز و روایات نشیب و فراز دیر بدست
می افتاد درین ترجمه بعد از سرانجام سخن خلاصهٔ آن را فراهم آورد و از انجا که در افهام اهتمام داشت
بآن اکتفا نمود و خلاصة الخلاصهٔ آن را که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود تا مراتب
ادای سخن مدارج دریافت مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جوهر گرانمایه برای فزونی عیار دانش
خواص خردمند این شین بود اما سبب ظهور بپایهٔ عوام زمان خداوند ما گشت و بر همگنان وضوح یافت که ببرکت پادشاه دانش پناه ما

اداى روزگار دست مساهمت اعالى زمان بپيش تقبيل مينمايند و هرچند ذکر بزرگى خليفهٔ زمان جمجاه
مخزون بتظاهر ابواب مشارکت با مترسمان روزگار کشودن نشست و در نفس الامر ذره را در مقام
مدح حضرت خورشيد در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود روبت
نه ارادت و مطلوب هدايتيست نه مباهات چه انبوهى ستمگاران عربده جوى خاموشان کنج دريافت
راه بارگاه سخن مى آرد و مرحوم ولى دانش بهنگامهاى روزگار ما آسوده خاطران نزهتگاه اطمينان را
در تميز اظهار حق بيقرار ساخته و در دار الفتن سخن مى اندازد و اگر نه اين شکسته کجا و سر اين سخن بکجا
خرده بينيهاى انصاف انديشه مساعدت وقت را که از اعاجيب کائنات ست و يافته بفرمان
والا سلطان خرد و شکرگزارى زمان و صاحب زمان بجا آرند و اندکى از پرده پندار بر آمده مطالعه
مستبصرانهٔ دفاتر دانائى و دانايان زمان و بتسليم تا وقت مسعود خليفهٔ زمان جمجوه نمايند که با وجود آمد شد
چندين هزار قافله سالاران قوافل خردمندى و فراهم آمدن چندين فرهنگ نامهاى دبستان دانش پسندى
امروز دانش را عيار ديگر بند و سلطان خرد را بسر پر والامى نشانند بنا بر آنکه پادشاه روزگار حکيم آموزگار
مينمايد و پادشاهان روزگار حکمت آموز کارگاه او نيند هيئت جوزبرک بود شاه آموزگار + همه بيکران آورد
روزگار + در آئين سلطنت و حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل
تواند شد که محتاج مشير و وزير نباشد المنة لله تعالى که زمانيانرا احتياج بمطالعه کليله و دمنه نيست و کليله
و دمنه را مثنى برين طايفه فى امروز آن روزگار رست که طبيب نفوس آسوده است ازينکه سخنان خردمندى
را از دور و نارسائى اخوان زمان از زبان وحوش و طيور بايد گفت و براى فهمانيدن حق دست به تمثيلات
کودکانه بايد زد امروز زمان حال را نازى بر زمانيان گذشته و نيازى بر حاضران وقت ست و
زمانيان گذشته را احتياجى بزبان حال و زمانيان حال را استغنائى بر گذشتها آروز فرمان رواى
جهان راه گرويده سرانديب ميرفت امروز سرانديبيان احرام آستان بوسى شاهنشاهى مى بندند

آنروز بادشاه عالم را بخواب آگاه میساختند امروز والی ولایت را خر در روشن میدهند آنروز
کارها را بتجربهٔ پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار نوجوانان عیار میگیرند آنروز خرد را پایه
برجای نیامده بود امروز عقل را عرش بلند سرپرست آنروز شیر زمین شب نشین بآرزو مندام امروز نوبت
بشیر آسمان نمیرسد آنروز شیر از گاو میترسد امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آنروز دمنه را بازار رواج
بود امروز کلیله کامیاب ست آنروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است
آنروز در برانداختن بداندیشان دست بچندین تدبیر بالیستی زد امروز بد در فن حیله اندوزان
بپای خود بر داری آیند و برای خود در سیاستگاه پاداش می افتند آنروز آدمیان بمعاضدت
دوستان محتاج بودند امروز عدالت شامله احتیاج را از میان برداشته است آنروز زاغ از
بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آنروز بوزنه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ
دم گرم بر روی غوک نمی کشد آنروز زاهدان با جانوری بر نمی آمدند امروز رندان کار زاهدان مینمایند
آنروز جکاوک از پادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آنروز نیک اندیشان
از راه حیله بکشتنگاه می بردند امروز بداندیشان ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت می در آیند
آنروز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت
بمقصود حقیقی میرسند آنروز اندازهٔ پایهٔ مردم نگرفته بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی
بوده هلاک میشدند امروز هر کدام اندازهٔ پایهٔ خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمی کنند آنروز بادشاه
زادهٔ ایران دخت رهنمون بود و برهمه در اضلال امروز صد ایران دخت نسخهٔ رهنمونی می برند
و هزار برهمن دفتر گمراهی خود را بآب هدایت میشویند آنروز فرومایگان بهای بزرگان بفروخت
میرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز جز خاص الخاصان وادی توکل نمیگرفتند امروز احاد الناس
در سلوک بر شاهراه توکل ست آری چرا چنین نباشد که آنروز هنگامهٔ ظلمت بود امروز روز بازار

ذراست آنروز خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کار خرد را بکتب تصحیح میکردند امروز کتب را بخرد مقابله مینمایند آنروز زینت را بسخن می آراستند امروز سخن را از زینت درست تاج می بخشند آنروز در اقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر در دست آنروز گفتار جلوه گر بود امروز کردار پرده دراست آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنیست آنکه درین نامه سخن فروشی نکردم و متاع بلاغت را ببازار نبا وردم نه آن بود که نفس اماره بآن نمیکشید و سر سخن گزاری نداشت یا متاع گرانمایه بلاغت در کتابخانه خاطر آماده نبود چه خاطر بوالهوس چابک رو باد پیمای خیال بست میدان سخنوری را می طلبید که چندان جولان گرم نماید که فارسیان عرصه فارسی زبان باستعت کشایند و خود نیز دست نوازش بر سر دوش کلک قاص کشد که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ و گستاخ لیکن از آنجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زمان بیش را که اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورد را که بعنایت پادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادم اگرنه صیرفیان گنجخانه شاهنشاهی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر نمی بودند که گوهر دانشی که درین زمان حقیقت نشانست آنرا این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگرست بقائی بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را که ازمکر اندوزی نفس دشمن شعار وزرے که وردار المعامله طبیعت بدستے تام بر آورده در رشته تملک رسمی و عاریت حقیقی در آورده ابوالفضل دریافته سر تکوین را مسر درو دارد و جای ماتم است الهی از کتاب به مکتوب به محظور و از محظور بگلشن سرآئے خلاے مطلق رسان دفتر اول اکبرنامه المنة لله هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم الٰهی مطابق جمعه

بست و هفتم شعبان هزار و چهار شگرف نگاری قرنی از دولت ابدی اعتصام و برجی نیرنگ سازی اقبال سی ساله کشور خدا اعظم شمع شبستان طاق و شاهنشه خرگاه + آفتاب زمانه اکبر شاه + کز رخش روز بخت روشن باد + وز بهارستش زمانه گلشن باد + به نیروی اندیشه سخن سنج و تگاپوی خامه آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت بسا فرمانروایان والاشکوه را بطفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده بسا نامه داستانسرائی شاداب گردانید آسودگان شاد خواب نیستی را زندگانی جاوید چهره نشاط افروخت مثنوی صد شکر که این نگارخانه + بگرفت نگار جاودانه + آنرا که سری به نکته دانی ست داند که چه ریزش معانی ست + اگر نگاه بینش شوریده بخویشتن افتادی خود را شایان این کار بزرگ ندانستی و گفتار دانا پذیرفته از سرانجام شغل شگرف دل برگرفتی سه چو طبعی نداری چو آب روان مبر دست زی نامه خسروان + دهان گر بماند ز خوردن تهی + ازان به که ناساز خوانی نهی + لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت را بر مناط اقبال کشودند و چیره دستی مرا از من برگرفتند آغاز آگهی بتازی زبان خوی گرفت زبان فارسی کمتر سرائیدی گلگشت بهار معنوی و تماشای سرابستان حکمت نظری و عملی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن دلو افسانهای کهن برکناره نیستی و نقد دل به نسیه های فرسوده دادن زیان سترگ اندیشیدی در آن فروغ شناسائی کاختسان نقل خراب در نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار جولانگاه فارسان حقیقت چه کرشایسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت نمی نمود ناگزیر مردم زاد آنست که جواهر گرانمایه انفاس رایگان از دست ندهد و بسیج سرای زندگانی بفرمان پری خدایگان خرد آباد دارد نه آنکه روزگار بد مستی گذارد و بی بها گوهر زندگانی بخزف ریزهای ناسزا فروشد آزمندان تباه سرشت و هرزه درایان شوریده سر بکار روائی خود نادرست گفتارها در آورده اند و شرم از روشنان ابداع برگرفته بدانستگی حق را باطل آمیز گردانیده اند و پزشکان تا آزمون چاره گزینان بی سرانجام

در پذیرائی نکوئی و پرهیز از تباه کاری داستانهاست بیم و امید بر ساختند تلخ داروی ناراستی و آمیزه زهر گیای نادرستی مداوای نقش بوقلمون و ماخولیای آخشیجی انگاشته در فراخنای غم در آمدند و تباکتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه را واردات آسمانی پنداشته بافه درای شدند و از تاراج آگاهی و شورش در از نفسی تخیلات آرزم گفتار و لاو بحقیقت بر آمیختند و فراوانی راستی پیشگان سعادت آمود و ساده لوحان خیراندیش سخن بهر اسر لعنت ذرم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی باده سرائی نموده و بتکاپوی سلیم ولان حق نشاس حکایتهای نرفند در میان آمد و از سیری شدن دورها و کهن گشتن نامها و بیغوله گزینی خرد و هنگامه آرائی طبیعت طوفانهای فتنه برخاست و سیلابهای آشوب جهشید گردها گروه مردم و گوناگون آدمی از خواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز نکالهای سترگ اندوختند و در زبان زدگی جاوید افتادند و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر کیمیای شناسائی که شورشگاه صورت و معنی آزو آرام پذیرد و تیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ او روشنی فراگیرد آمیزه تباه برگزیدند و بخشش پوشی و خاشاک افشانی آن نیر نورافروز را اغبار اندوده ساخته مصر سعادت را خراب گردانیدند و شگفت تر آنکه دران تفسیده دشت بی تمیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست بخواهش سخت سموم جان فرسای در سرمایه شادخواب میازند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی و غم را بر خوابهای پریشان می نهند قمنوی هیهات چگونه سرکند کس + ره بردم تیغ و پای از خس + هم پاشنه ریش و هم کف آماس + چون پای نهم بدشت الماس + درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدر خشید و بیاوری فطرت گوش هوش کشوده آمد طنز آسمانی لطمه بر نقس کجگرائی زد و بزبان بیزبانی اندرز سرائی فرا پیش نهاد که پور مبارک تر اکه در آز زمستان نیک اندیشی گزین منزلی داده اند در سر چه افتاد و چشم آهوبین چرا باز شد تا چند خرده گیرے و ناسزا گوئی که گوهر نیکوئی خاک پوش

ناشناسائی گروه و ازینست که درین صنعت گری دستی نیست عامه را که هرچند دانند بکمین تموزی برخیزند
و زبان و دل به نکوهش برآلایند راه بیدانشی بسپری و ژرف نگهی بکار نبری و اگر فروغ حکایت
و پرتو نقل نبودے چندین چراغ دانش بکجا افروخته شدی و قدسیان عقلی و خرد پژوهان
پاستانی بجای رسیدی سخن که نقشی ست بر هوا و بادیست گره زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق
بلاحق پیوندی نیافتی کارشناسان دوربین از شعله نیایش این والا بخشش بر آن عیوب
نگاهی نیفگنند تا بگفت و شنود چه رسد فرو کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه + که هر که بی هنر
افتد نظر بعیب کند + و چرا بر پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدی ست سر آهنگی معقول
با منقول پوشیده بماند و هشوار دل طلال برگرفته زبان پیغاره برگشاید آگاه که همت بلند
و فطرت عالی پیوسته کباب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان نگی دور وست
حقائق نگاشته آمدی میانه روان وشت دریافت و واپس ماندگان بادیه پیمائی که جهان
هستی مالامال این گروه است چاشنی لذت برنگرفتے و باستانے نوشتها در نهانخانه
خمول فرسوده گشتی هما نادره پردازا بیچاو چنین شگرف آمیزشے بر روے آورد و نیرنگ
ساز قدرت بر تخته ابداع چنان برنگ دلفریب نقش بست تا هم خال عین الکمال حور نژادان
معنوی باشد و هم راحله روانی پردگیان غیبی تواند شد مدارج بزم و رزم و مراتب جد و هزل
و اقسام قهر و لطف و انواع بیر و بها در شناخت آدمی و طرق سیر و سلوک در است بینیهای دانایان
و اغلوطهای دانشوران و نشیب فراز گوناگون عالم و سطیم دلیهای بزرگان روزگار و حلقه اقبال ناعمکن
جنبانیدن و بهیچ خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شهادت و سایر طرفگیهاے جهان
بو العجب و فراوان آزمون بگزارشی روح افزا و روشنی دلنشین تاریخ نامها باز گوید اگر دیده وری
بکار رود و نگاهی سزا کرده آید عمر دوم که دانش پژوهان کردار دوست در آرزوی آن فرشده اند

بدست او فتد و سرمایهٔ جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بی فروغ خرد بر منصهٔ پیدائی
نشیند و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ بر نگشاید لیکن نگارندهٔ حقیقت پایه رو
از راه حواس برگیرد خاصه از دریچهٔ چشم و روزنهٔ گوش پذیرای فراوان نور گردد و از دید و شنود
آثار پیشینیان افروزش یابد و پیرایهٔ حسن روز افزون اندوزد و نیز در عطارخانهٔ روایت
گوناگون درمان ملال و داروی غم بدست افتد و چنین معجون دلکشا ناگزیر شار تعلق هما نا
سرتابی همت ازان بود که بوالعجب خاطر هموارد جوش وارستگی برزند و دست تهی و دل خالی
پژوهش نماید و بدین هنگامهٔ داستان طرازی که بهین دست آویز تعلقیانست کجا فرود آید و چگونه
حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی شود امروز که از آویزش درونی باز داشته به نزهت گاه
صلح کل میبرند و از نشیب لاخ تقید بر فرازگاه اطلاق میخوانند اگر نوید شناسائی بگوش سعادت
درآید چه دور باشد و دل ازان رمیدگی باز ایستد چه شگفت حقیقت کار آنست که هرچه دل بزبان
گذارد و خامه بکاغذ سپرد همه زادگان ابوالآبای عقل اند و نیرنگی این پیرنگ بدائع نگار لیکن آن گوهر
نورانی تکوین سراسر نوشت آسمانی از هم نشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند رشید این دو غول
راه سعادت است زنگهای ابدی منشور تو بر تو نشست و می نشیند و ازین نکوهیده آمیزش جانگزا گوناگون نامها
برآورده حیرت آباهی سود و ملال گشت و میگردد و آن تیرگی گاه از دید حق باز دارد و گاه نیر دریافت
را پرده باف نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا افگند انچه زادهٔ عقل زدوده زنگست و سترد گی
دران پایه که پردگیان شبستان تقدس را یابد و از صفای گوهر فروغ دیدگان دل بینائی سرا آید آن
نتائج عقل را المکشوف شمرند و اگر زنگ زدائی به آن مثابه که نیرنگی آبای علوی و امهات سفلی بگفتگوی
ولپذیر گزین مجلی برخواند و چون و چرا را در بایستگاه آن شایستگی برگزارد بزبان روزگار آن را
معقول نامند و نخراشت رنگین خرد را منقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افگنند

هیهات خاک ذرهٔ امکانرا کدام نیرو که دست تصرف بر گشاید و عقل بندگی پژوه را کجایارا که از خلوتسرای سلطانی باز گوید شگرفکاری ایزد بیهمال و رنگ آمیزی چهره کشای تقدیرات هشیار مرد شناسد که شر و خیر را برابر و غالب شر بسان شر خالص در خلوتکدهٔ محال باشند و نیز هستی که خیر محض و نور بحت است جز بر خیر غالب نتابد خاطر سودای کج گرای ازان اندیشه بر آمد و زبان هرزه لای را شگرف پای بندی باز داشت پس از درازی داستان و کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش قدری آرمیده تنگی حوصله را چاره گر آمد و ازان نفرت بر کناره شده به پزشکی هر دم بروی آورد و بمشاطگی صورت و معنی پای همت افشرده ستردن نقش ناسزا ناگزیر وقت اندیشید عزیمت چنان بود که در آئین دانش آموزی نمطی چند پرداخته آید تا شناسائی فروشان و آگاهی طلبان هنگامهٔ گفت و شنود را ابدان بر آرایند و ریاضت کیشان نخجیرجوی نفس معربد را نخست گزین اسباب آهنگری سرانجام یابد و سپس ازان سلسلهٔ چند که پای بند بادپیمای سیمابی تواند شد فراهم آید و خداجویان محال پژوه را کاهش روزافزون برکناره ماند و نیروی پیرایهٔ نفس نیرنگ ساز دست دهد و خدایابان بهیچ خرسند از اندیشهٔ ناروا باز آمده بنارسائی گرایند و شناسا گردند که آستانهٔ کبریای ایزدی بالاتر ازانست که طائران بلند پرواز اوج امکانی بآهنگ آن بال کشایند و معامله اندوزان چهارسوی دنیا سود و زیان آبرا بران اساس نهاده از سراسیمگی بی سروبن بر آیند و پا از گلیم حوصله بیرون ننهاده هرزه کار و یاوه درا نشوند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت ست با خود میسرایند هفت هزار سال سپری شد که شورش بی تمیزی بلندی گرا ست و آشوب ناشناسائی که دمدمهٔ سرگردانی را دامروز که سرآغاز دوره دیگرست بزم آرای ابداع برسم پیش نقاب بانی گرد باگرد میکند یا پرده بیراهی برداشته رهنمای نزهتگاه حقیقت میگردد از مزاج آسمان و دهن استشمام خواهش میمود و ازکتابهٔ روزگار نقش آگهی مسحت ناگاه آیهٔ نومیدی از ناصیهٔ زمانه برخواند

در پیشگاه بینش چنان نمودند که سپهر شعبده را دوری چند دیگر در کار است تا از کج گرائی و درازی آل
در کمین آنوقت نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد روشن شد که
عموم حق پذیری خامهٔ نگار تقدیر گشته و مرا بر شک خود گردانیده اندیشه گیهان طبیب گفت چون خموشی
تهی میان و هشیاری جنون آسا حلقهٔ خامی در دست هوش که کلید کاردانی خطاب است قفل و لتخانهٔ
حق پژوهی و سعادت هر گروه در گرو اندیشهٔ درست و نیت خیر سگالی خاطر از آن بسیج بر گرفته در
خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه بر طرازد و در موز
زبان گومگو برگزارد بو که آویزهٔ گوش صاحبدلی گردد و طوطیای چشمی سرانجام یابد مثنوی
بود در اندیشه من دیر باز * کز دل دانندهٔ اندیشه ساز * حکمت پوشیده بصحرا نهم * رخت گرانمایه
بسودا بهم * پیچ بر آن را دهم آگاهیی * تازه کنم شرط نکوخواهیی * درین هنگام فرمانروای اعظم
شهنشاه عالم به نگارش گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال در زبان از بر دو دید
آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد
و لختی سپاس نعمت رسیدگی گزارش یافت مثنوی گرچه همی خواست سخن کام خویش * لیک گرو بود بهنگام
خویش * هین که رسید آن نفس جان نواز * کان نفس از جان شود دم جلوه ساز * بیشترے حرف گزاران
باستانی و بسیاری زمانیان خامه پرداز زبان یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آئین نهاده
طرز دست فرسودهٔ روزگار روا نمایند همگی بسیج بر آرایش الفاظ باشد و معنی را پیرو لفظ دانسته
بهواداری و دی تگاپوی رود و سجع گوئی و فاصله آرائی سرمایهٔ فصاحت اندیشند و همان
یادگار شعرا پیرایهٔ نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آئین ترصیع و روش تجنیس مدار
باشد و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد تعمیه و گزارش اطراگرامی نفاس
بکند و محسنات بدیعی را ست مایهٔ بلندپایگی سخن انگارند و بر مزایای بلاغت و جلائل معنی نظر بیفکند برخی

قدم فراترک نهاده در جولانگاه معنی جالش نمایند و تدقیقات خیالی و تخیلات واهی نخچیر آن
عرصه پندارند و پیچش عبارت و دوری استعارت که نشان نکوهیدگی شناسندگان صواب اندیش
باخود دارد در پیرایهٔ کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که اکسیر دانائی ازان برسازند از نخستین مشکل
شناسی بازدانند گرد ها گروه عامه غیر از سخنان دست زده زود فهم نه نیوشند و بر بهره وطرز دیر آشنا
زبان بیغاره کشایند بفرمایش دل و یاوری همت و تنومندی بخت بیدار درین همایون نامه
سخن سرائی را کاخ دیگر برافراخت و گزارش را خرامش تازه پیش گرفت و با آموزگاری خرد و رهنمونی
روشنان ابداع گزین روشی دست یافت فطرت آمد گوهر خود را بصیرفیان دیده دررسانید و
تفته دلان بادیه جویائی را قطرهٔ آبی تراوش نمود ــه طلسم خویش را درهم شکستم ؛؛ بهر حرفی طلسمی
باز لبستم ؛؛ بدان تا هرکه وارد دید تم دوست + ببیند مغز جانم را درین پوست + اگر من جان مجموعم تن مسبت
اگر یوسف شدم پیراهن اینست + ستایش و نکوهش را انجمنها آراسته شد و آفرین و نفرین را روز
بازار دیگر پدید آمد آنانکه ره زدهٔ پندار و غارت کردهٔ تقلید نبودند و چشم بینا گشوده در جستجوی سخن
دلپذیر و دل سخن پذیر خاک بیزی نمودندی و از کشش روزگار و درازی زمانه در تکاپوی
افسردگی راه ندادندی دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و آفرینها نموده عرق
خوی شرمندگی گردانیدند و درماندگان خار زار طبیعت از نارسائی فطری و همنشینی گروهی که از
نقد خویش بگردگانی و کانچه مالوف واده اند سر بشورش برداشتند و کالاشناسان ناتوان بین
بشکنجهٔ حسد در جانکاهی و دل گرائی نشستند و زبان طنز گشوده غبار آمای سادهٔ لها گشتند مثنوی
من خاک رهٔ گهرشناسان + کامروز برغم ناسپاسان + این گنج گهر چو برکشادند + انصاف گزین
نظر کشادند + دیده وری ا با من نظر خیر اندیشی و بچشم دوستی نگریستی باندرزگوئی در آمد از روی مهربانی بر گفت
زحمت چندین چه میبری سخن بگو چرامی نگاری زهزاران یکی پرپدید آید که این شگرف نامه درست بخواند و به نیرنگ

تازه نمط آگهی پذیر و تا نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا دانای بلند پایگی پرده
از روی بر دارد همان بهتر که این نو آیین بساط در نوردیده بزبان روزگار سراید و مائدهٔ افضال برای
عموم مردم سرانجام دهد ازین کارشناسی نفسی بر آسود و ازان مهر گزینی جوش نشاط برزود
فرخی فات او سرا بپاسخ آورد و درج حقیقت بر کشادم که انبه خواران عوام را روزی نهی و آنست قدسی نزل
برای یگانهٔ وقت آماده میگردد مرا بهنگامه چه کار کالای آسمانی ارمغانی یکتای ملک آگهی را نیش
نیاید با گروهاگروه عامه چه پیوند شعر علیو از را باکبوتر چه کار + بباز ملک خورست این شکار +
گزارندهٔ حکمت پژوهان دیده وری را نیز یاوری می افتد و غنیمت را سترگ تنومندی میبخشد مردم زا
از چهار گونه نگذرد نخست آن عناد گزین ظلمت آمود که داگویه را آمیختهٔ شنوائی نگرداند و از دریچهٔ
گوش بصفوتکدهٔ دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر بپذیرد بکار کردنیا میرود دوم آن
تیره سرشت بدگوهر که بیدانشی خود را دانائی انگارد و در ناگزیری شنوا آرد و اعشرت تندرستی نماید سوم
آن روشنی جوی سعادت منش که از دیوبند ناتوانبینی و سیه چال نادانی وارسته بدر جویائی تنومندی
دارد لیکن از داژونی بخت و نیل کاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد بدو
کمتر روی نمایند چهارم آن فرهیده مرد فرخنده طالع که باز خرشناسائی فطرت بالا دست و همت
عالی دارد و بژرفای دریافت پیشاپیش میرود دانای روزگار آن سه کس جز خموشی نگوید و
درج گویائی جز بدین جوهری حقیقت پژوه نکشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگاهی همگنان را
در گیرد و پور خرد چه از میهائی و هرزه چرامی درائی ازین که سخن را هدست بانی تازه و راد و رخی و نبر
عیار زبانیان سرائیدی اینهمه زبان فروشی چیست و سر استکبار برافراشتن چرا هر چند راستی گزارش
نیاید و بیچ خودستائی نه همان بهتر که بیکر غرور آسا از صفحهٔ هستی بزدوده آید و باطن صافی باین ناسزا
گفت دامن آلوده نگردد مثنوی مشو غرق آب هنرهای خویش + نگه دار بر جایگه پای خویش +

درین ورطه کشتی فروشد هزار + که پیدا نشد تخته بر کنار + حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری

سخن و والا رتبگی او دران دانند که درین بارگاه شگرف پنج چیز گران ارز فراهم آید نخست معانی از

آسمان تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند آشتی پرو گیان صفوت

سرای ضمیر را ابر بنیان حروف در آورده و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرزی بر آمیزد که

لبسان جان و تن بو العجب معجونی آغشته گردد سوم تازه منطقی دلپذیر غم زدا گوش جان را فروزد

و جا نزا بیالاند چهارم نخل بندی و مرتبه آرائی معنی را اگر بدیه جای باز دارد و لفظ پهلو جویا جویا

فرو گذارد و و اشنا را بایستگاه آورده و بائش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد و پنجم لفظ پیرائی

عبارت را از دیر فهمی و نکوهیده تکراری دور دارد و خشک و گران پیکر دران انجمن راه نیابد

همچنانکه دست فرسوده روزگار نباشد بگرمی خوئی و آشنا روئی گلگونه آراید و این هنگامه

نیکوئی زمانی انتظام گیرد و سخن را والا پایگی وقتی دست دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه

و جستجوی سخت و یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آید. و نیاز مندی بر دوام و عنایت دادار بیهمال

دوشادوش باشد و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شماره آن گرامی نامه بر نابد و

گزارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن دمساز و دستیار ناگزران وقت که از فروغ آگهی بنظر دشمنی

پژوهش عیب نماید و از راه دوستی بچاره سگالی همت گمارد همانا صحبت چنین فرهیده مرد اکسیر

دانائی و یکجا ساز آن شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پراگنده خاطر گرد هزار جا و گزارنده

بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل بانجام رسد و کجا امید شایستگی انجام

آید درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش قسطاس حقایق مفخر برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه

پدری داشت از این آشوبگاه عنصری بآرامگاه قدسی چالش فرموده و ناظوره سخنوری بسوگواری

مرا حال سراسیمه تر شد و دل سلسله هوشمندی گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و پریشانی

ور از افتادست وای بر من دانش اندیشه هیچ + سینه پر از علم و معلوم هیچ + هیچم و اندیشه من هیچ تر + کر کاری نشد ۱۲

نیست ز من گرچه سخن هیچ تر + دیدهٔ آموزشناس بدست آمد و سر بجیب شرمگینی فرو برد در سر آغاز

جریدهٔ اقبال بسیج خاطر آن بود که چون داستان داستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای اکبرنامه ۱۲

سخن سرایان غازهٔ حسن انجام برگیرد ناگاه مصیبت جانگزا روی نمود و مرا آن پیش آمد که کس را ای صلاح ۱۲

روزی مشواد چنانچه از بیاگی و کم حوصلگی صفیر تنهشانه زد و بر خامکاری خود آگاهی داد قطعه

سخن بیا ها در خامی سخن منگر + که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما + شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم +

که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها + تا سال فهم نگاهی بر نگاشته هیچدان محفل دانائی فرموده بود لیکن سنگ سخت ۱۲

هیچ چنان که دل آسمان پیوند ایشان تسلی داشت و این حیران دبستان هوشمندی خرسند که زمانه چنین

بیرنگی نمود و بروز جانکاهی نشاند مرا از زندگی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده تر گشت زمانه ۱۲

ای فیضی برزند ۱۲
افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی از آن رمیدگی باز گرفته از سر پای بند

تعلق گردانید و با شورش ضمیر و برهمزدگی باطن نگاشتن گوهرین نامه همت برگماشت لیکن از

دشوارکاری و تلخکامی زمان زمان تازه پریشانی دل شوریده پراگنده تر ساختی و نو نو سراسیمگی

شهرستان اندیشه بویرانی آوردی چه اگر تفرقه برنخیزد و غربت را پای نلغزد و باگوناگون آشفتگی

و اختلاف عزائم والا دانشی که از همه رو چیره دستی نمایند ناپدید و همزبانی که در مراتب آگهی نسبت دهی

داشته باشد نقاب گزین کاشکی در قحط سال مردمی دستیاری بودی که زمان افسردگی خاطر و شولیدگی

دل صفحه تواند نگاشت که آلودهٔ رسم زاویه نشین نباشد و اگر این مددگار مایهٔ دانشی نبود شناسندهٔ ناگزیر کم

در نوشتهای دل پراگنده ناخنی بند کند و برشمردن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنیی توانا باشد و اگر زمانه باهم

زهی کند چنین کس ناگزران که از فروغ آگهی و نیروی دلیری آموزشناس گرداند هر ره در مکامن ضمیر آهنگ

وارستگی ورزد افزون و گوناگون مشاغل باهم آخشیج هنگامه آرای صورت و معنی از مهر آمود چهره نشین انجه دل بدست سپارد

ای مخالف یکدیگر ۱۲

داد بقلم بازنویسد چه مایهٔ ارج داشته باشد ازانجا که اندیشهٔ صافی بود و سپاس ایزدی پیرا فرازیش و
ارادهٔ درست و همت شاهنشاهی دستگیر در آن تیرگی کشاکش نیر اقبال پرتو انداخت نیروی گرم
روی کرامت فرمود مثنوی این که مراهست بخاطر درون + نقد معانی ز نهایت برون +
نی ز خود این ملک ابد یافتم + کز نظر منعم خود یافتم + عزه آورماه سال جلم آلهی که دو تکدهٔ خویش را
در فراز کرده برون شو در نگاشتن گرامی نامه از غیر و اپرداخته بود و درون سو به نیایش داد اینجا
دل ظلمت آمود را چراغی دریوزه میکرد تا رک نیاز بر عتبهٔ کبریای آلهی نهاده توفیق سرانجام
خواهش میطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت د لمعهٔ نور دوان کاخ بی روزن روشنی افزود
چون تامل بکار رفت و حیرت رخت بربست شگاف قلم مشرق ضیاء مطلع نور یافت نشاطی سترگ
در گرفت بیع عیشی شگرف روی آورد و گره در هم بستهٔ کشایش پذیرفت تن عهرگان سوختهٔ قبای بهار
در پوشید و قلاوز مقصود پدیدار آمد دل با هنگ کار افزائی برخاست و خامه بدست و پای بیرنگ
نیرنگی زد و شور سرای بیان را کاربرداران عزت بدست افشانی سماع برانگیختند و کمتر فرصتی
گنجور گنجینهٔ سخن سرائی گردانیده مثنوی بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب در الکلامی شمهٔ پیش طاق
گویائی گشت لختی سخنان دلاویز آگهی بدلنشین روشی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدگی پیرایهٔ تحسین یافت
ارمغانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز
سعادت آمد مثنوی بخت دوید و در دولت گشاد + بیشتر از خواهش من هدیه داد + بلبل نطق
از گل طبعم پرید + پردهٔ غیب از سر کلکم درید + فوج بفوج هم ز معانی حشر + خوانده و ناخوانده درآمد ز در +
پیش دوید ند بتان ضمیر + خامه درون خواند لمجن صریر + جای آنست که ترانهٔ نشاط بر سازد و زمزمهٔ
شادمانی در گیرد لیکن آنرا که همت در نگارش قوادان فرو دن آو یخته باشد بنگاشتن جالی یکی چگونه تا بازشکیبی
تواند کرد و بکدام دست مایه دل بخرسندی نهاده طرب پیرا گردد خاصه امروز سبز نوشت آسمانی تازه شورشی

در سر افتاده و خاطر سراسیمه را بسیج دیگر پدید آمده تن فانی و جان صحرائی در اندیشه سفر و اپسین علاقه
گسل و نارسائی برادران روزگار در زبان بندی و دل خموشی و شیفتگی باطن در گزارش اقبال
نامه روز افزون رباعی درواکه غم کوه بکاه افتاده است + معشوق دل مور بچاه افتاده است
این واقعه طرفه براه افتاده است + درویش بعشق پادشاه افتاده است + همگی تکاپوی اندیشه
آنست که چون قرنے چند نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گزاری آئین خواهش سرور جاوید بخشد
بدستیاری کردار سعادت پرتو چنانچه از پرستان فنا قدم فراتر نهاده در بیشه سخن ایزدی گرم
روی وار و از گروه اضافات و نسب بیرون شده بپایه والای آگهی آرامش گزیند
از کشاکش و بولانخ جا نگزا بر آمده بخلوتگاه تقدس جاودانی عشرت اندوزد قطعه رخت بردار ازین
سرای که هست + بام سوراخ و ابر طوفان بار + کلبه کاندران نخواهی ماند + سال عمرت چه ده
چه صد چه هزار + پرده بردار تا فرود آرند + موج کبریا بقعه دار + لیکن بهوای این بلند آشیان پرواز
عرصه شناسائی را بال همت فرساید تا بهوس گزینان خویشتن و ست چه سد از خارستان راه
خطرناک گوید یا از راهزنان بادیه پر آشوب اندوه نا یافت نمایندگان مراحل مراد نگارد یا درد
شتر دلی همرهان خرد بین در نگارین سرای اسباب خرد بکنج خمول طبیعت بر فرازگاه ظهور رنگ آمیزی
جهان صورت دل شکرد انفسی بر شک پرده گزین و جانگزائی بگوهران فرومایه شرر بارسی لختی بچرب زبانی و
برخی بخاموشی نکوهیدگی را بنیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند بیشتری از فریب ردگی
گرانده وزی بکار یکدیگر برند و آزردن آومیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایه افتخار دانند دلدادهای
عشق و این جاف جاف و نارسائی حسن حال را کجا شماره شعبده ناکی و فسون سازی کار شناسان
زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت همین ایشان بست فطرتیست که بگردگانی مهر این دست کش
و شمن فرازیای بند ست و در اقبال آئین معجبه سیمابی سرا کامزدای خرسندی غفلت آمود شادمانی است

ودر آن دبار این گندم نمای جو فروش پایمال اندوه دست فرسوده غم باشد ازین جهت و از نومیدگان
فرهنگ افروز در رموزستان شناسائی پدران لعبت باز زود زوال خوانده‌ام آن بمایه دانشی که
بسته آمد این نو توت گسیخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شادی و اندوه است نه از بسیاری لغت
این منع داربی بود حوصله نشاط او سیر و نفس آرزوی و در نشیمن آرام و نه از کمی این نسبت هست معدها
ماتم او پردهای خواهش لنگ این ادعای حقیقت به نیشتری آن بوقلمون معبر گذار دهند سوم آن
کم هین فرومایه که بانیرنگهای نشیمن گرد آوری خواستهای این جهانی که در رهگذر تند باد فنا افتاده از
شاهراه راستی برکناره نشسته و در چاره سگالی ناملائم روزگار تزویر آموخته بدامان مکر و حیله میزند و
بدستانسرائی خود را بساحل ستمگاری میرسانند و او را بزرگان در اشارات خویش بنده نیرنگساز هر رسا
گویند چهارم آن خسته بخت شوریده رای که در فراهم آوردن کامها و شیر و وزی حوادث ستاره گزین
گمگرائیست بزبان حق سرایان تعمیه گواز و بگنبد این عربده آرای بیوفا ایار و در صدر نشینان محفل
انصاف پیداست که حال چه پایی آرسیدگی و شوریدگاهی که خوبی گزیده‌های او چنین بود چگونه باشد اگر در
نمایش این گفتار آگهی از گروهاگروه باستانی و گوناگون ماینان بجه پیسد کار تا آن نسخه فراهم آید و قلم را گرامی
در اولین منزل پای نگاپوی فرسوده گردد اکنون از داستان من لختی برگیرد در چاره گزینی خود پای همت
بیفشار شعر حدیث خویش اگر گویم ز آغاز انجام + چندانکه نتوان آمدن بازه + پدر بزرگوار بگوشه انزوا
خرسندی داشت و از آشوبگاه دنیا برکناره میزیست و با من نظر عاطفت افزون تر از
برادران کردی به پیرایه دانش و کردار از سر آغاز نشو و نما بلبج گرایان دامن آلوده راه ندادی
و همواره بصفای باطن و نظافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش باندازه‌های حقیقت تیا قداری
نمودی شعر ز ابتدا بر مالک و با بک بنازیدم چو طفل + زانکه هم مالک رقیبم بود و هم بابک من +
و چنانچه علوم یکتی نقاب جمال معنوی داشت از مهر گزینی این شوریده را نیز بیان لمطلب خواستی و مرا از ینجا بگی

روی وحیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر زده و بنامدی همانا که رهزنی آن رهبر
منزل طلبان بکمال شمشیر اشتیاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ بادیه سرو گم که مردان و دراز پای
در آن و صفوت کده باطن جهانگیر چون سال می فزود و شعور مایه نفرت دلگزا افزایش میافت و زمان
زمان آمیزش بی آشتی گرم تر میشد و از همه واپرداخته بهمسازی جنون راه نشاط میسپرد و بخیال فرو شدن
و آسایش بر میگرفت کشش درونی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر و دل را پای بند دانشگاه
رسمی گردانیده در پانزده سالگی که همگنان گران خواب غفلت اند و عرصه پهنای حکمت و فراغنای
قرار داد چندین گروه بیهوده آمد و آن شناسائی رعونت افزود و مستی آگهی شورش افزای گشت
با چنین رهنمای نفومند و ده بانی برد و دام نفس اماره افزودن گرفت و بطرز های گوناگون
چهره آرای هنگامه خودبینی شد بمیامن سرچشمه نظر و تاله بسیار اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیه و
بدائع شناختهای مشائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزائی آن نیرنگساز
بوقلمون هوش و رگی شد برهان آئین خویشتن ستائی و خودپرستی افزودی و باجهانیان پیوند آمیزش
گسیخته داشتی و از انزوائی و کانچه دینی ناخواسته بسیج تجرد گزینان دل گرفتی و اندیشه غربت گرای بشورش
تازه همعنان گشتی سراسیمگی جنون بود که از فرمان خرد سر تابیده و بیراهه شتابد آشفتگی بهروقتی نداشت که ره
آزار خدایان مجازی سپرد و در نشیب آباد اندوه و شادی با دل پژمان و خاطر درهم بسر میبرد و تحمل آزادی
آن آسایش می آورد و از پست فطرتی که در من بود و کم همتی که در نهاد خود داشتم با کمال دل گرفتگی از
مدینه و فرط بیان دوستی بلندپایگی نگارخانه سیمابی آشوب درون آمدی و از نیرنگی کشاکش باطنی در شگفت
از آرا افتادی تا رضامندی پیر نورآگین بدان پراگنده خواهشها بس نزدیک بازماندن شوریده ازان
سگالشهای باهم آمیخته بسیار دور و بنفس فرمان پذیری آن کیمیای ملک آگهی و را فزونی و
نیرومان کششهای گوناگون را نیرو دمی دیگر رباعی بخشیده نه که باد بست در آمیزم من

صبری نه که از عشق بپرهیزم من ٭ دستی نه که با قضا درآویزم من ٭ پایی نه که از میانه بگریزم من
تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان مرا برخواند و ستاره بخت بیداری از افق اقبال
بر خورشید جاه و شان دولت پیهم رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوت انداخت از نیرنگی نقش ابو البدایع
نقش اعتبار بر وی از انبساط ضمیر سترده شد و بسیج تجرد چیره دستی نمود و نزدیک آمد که سر و پا برهنه
دشت دیوانگی در نوردد و دیوار بند آمیزش در هم شکسته راه آزادی پیش گیرد و آن روحانی
طبیب چون پادشاه روزگار را قافله سالار ایزدپرستان میدانست و از سرنوشت چهره‌گشایان
تقدیر بتقدیر آگهی داشت بچاره گری روی آورد و بدرمش آموزی تعلق درج گهر بر کشود
تسخیر طرازی و جادو نفسی رهنمای طریقت به دبستان دولت شناخت و بسیج آستان اورنگ نشین
فرهنگ آرای ناصیه بختمندی جلا افزود بی آنکه دواد و حرص اندوزی دامن آلای همت شود در
فراخنای آزمان قدم جستجوی فرساید بیشتر از آنکه شرمسار انتظار آید و آبرو بر دربار ریخته گردد بمیانجی
سفارش این و آن منت پذیری فلان و بهمان الطاف شاهنشاهی عرا فرو گرفت و از نشیبگاه گمنامی
بر فراز بلند پایگی بر آورد کیمیای نظر خداوند صورت و معنی همت را فروغ دیگر بخشید و دل را فراغ
تازه پدید آورد و از آن بیماری دشوار ره که پزشکان سترگ بزرگی چاره نتوانست کرد بخنی رهایی یافت
از نیروی آگهی با عالمیان قطع بحثی و یکسان نسبتی گسترده در کمین غوغای منافقانه نشست بباعیوب
نفسانی چهره افروخت و توانائی سرون بحثی رست افتاد و در تسخیر دشمنی بدوستداری برخاست
واختلاف گروها گروه مردم دل را از آن شغل شگرف باز نتوانست داشت و در بزمگاه باطن گردنی فروز
نیارست انگیخت چندی بهمایون محفل کشورخدای هنگامه دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص
دلائل ابد و باز رشد از ناشناسائی مراتب حکمت و تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان زنگاره اکثر و پیرتیگی چرب زبانی
دیباچه بلند آگهی جای اشقند کار دشوار گشت گاه بخاموشی با این جنبش برد و گرد خشم حیله‌وی از خنده گاه بتعبیه گوئی

دهر زه درائی با شیخ می آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کاربند شدمی که آن طلسم بدگوهری
درهم شکستی ناگزیر دست ازان بازه داشته یافه گزاری پیش آمد معقولات امحا الف و نون (منطق و حکمت وغیره ۱۲)
شمرده برخی ساده لوحان کج نژاد را راه زدند و از یاوری آن ناشناسان بحجره بحجره دستی سر برآوردند
بدستیاری روشن ستارگی گشاده پیشانی ازان پایه والا فروتر شده در سرائر منقول تفحص و تبیّنه نکته سرای
آمد و هم بآئین آن گروه قرارداد های پریشان اندوخته های صره ناخن زدن گرفت گفتگوی مذهب و
ملت دراز شد بازپرس اشتباهات را مکامن معتقدات پنداشته کمین نوزی نشستند و چندی بر این
تلبیس عشرت بدنفسی میکردند کهن آشنایان دیرین دوستان دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان سخن دگرواله
آمو غربت گشت شعر: بیکسی ام میان شهری + تنها تر ازانکه در بیابان + گاه ازین خلوت در کثرت
ترانه نشاط برکشیدمی نتیجه خیسیجی دانسته ستایش ایزدی فزودمی گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله
باخود سرائیدی که این چه بوالعجبیست با جهانیان بساط نیک اندیشی و خیرسگالی گسترده ام و باخود حریفانم
نقش شکست می انداز و عالمیان در کمین دشمنی چرا نشسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی باشگرفی روزگار
و نارروائی حق پژوهی سخن نیوشی‌های آشنا و بیگانه و یافه سرائی دور و نزدیک و آویزش بدگوهران کوتاه بین
تفرقه در جمعیت آباد ضمیر نینداختی از بازار کساد حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروختی فرد بصدق
بانم خندم چو مرا در شکنند + کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن + چون سپهر گردان چندی بر این
بگذشت درهای دولت کشودند و چهره اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد زر بندگان دنیا ستیزه
حسد را بعضی دینی فروختند بانداز نشاط فرو نشستند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی بپیکار ایزد توانا برخاستند
خسران جاوید اندوختند نظم این همه بدنام کن عهد خویش + می شکنندم همه چون عهد خویش + من بصفت
چون مه گردون شوم + تا شکنم از شکنم افزون شوم + ازانجا که عزیمت درست بود و عقیدت پایدار
حیله اندوزان نافرجام زبان زیاده چهارسوی صورت و معنی گشتند و در حقیقت حال آگهی پذیرفته در خوی شرمندگی

فرو شدند آنرد ذرشناسا سے نشیب فراز عالم صحبت این طائفه مبجو است راه نفرت می سپرند

اکنون آن گروه غنوده خرد به دلجوئی حیران آرمیده آرزوے خدمت در سر دارند واو دریاب

استنکاف درین تیرگی وحشت نیر سعادت بدرخشید واز دم گیرای خدیو گیهان نزهتگاه صلح کل درآمد

نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت و برین ترانه حقیقت دامن نشاط برگرفت اگر جهانیان

ترا نکوهیده بیغوله دشمنی میگزینند باندازه دانش راه عبادت میسپر تو چرا فهمیده میخروشی و اگر بیک دانسته

آن هنجار پیش میگیرند همانا بیمار حسد اند از رنجور کار تندرست چه میجوئی از نقصان بشری و کوتهی امکان

از سراپای خاطر زمزمه خواهش سرائیدی وجوش این آرزو از درونه سر برزدی چه بودی که دشمن نارسا

دریافتی که چه مایه آسوده ام و دل از باد افراه چگونه واپرداخته تا من چاپلوس زبان لابه گر بعذر خواهی نفرستادے

و برون همرنگ درون ساخته از کشاکش و دوروئی بازرستی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه دارمی پاره پرسیے

مرا که راه مداهنه نداند دوست طفل مشرب حقیقت ندان من اندی تا بنقد از دوستی رنج نبردمے

رباعی آتش به دو دست خویش در خرمن خویش + چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست

منم دشمن خویش + ای وای من و دست من و دامن خویش + دلم در شان ستایش کنندگان و بدگویان

خویش از دوم منزل گذشته بسوم گذاره میکند امید که دیگر بار نگردد و بقاپاوزی بخت بیدار به برستگاه

چهارم شرف اختصاص یابد و دوم آسایش برگیرد و از انباز گیری ایزد بهمال یکسو شود بیشتری با نخستین

گروه دوستی ورزند و با پسینان بخلاف آن گرایند طائفه صوت را در ظهور این دو روش بشادی

و اندوه بنا نهند و به شاگردی درون انشاط آمو گردانند و به نکوهش آزردگی را پرورش و هند بر خے

ناسپید فیگان سیمای آئینه رنگی ابداع در نظر آید آن هر دو را یکسان انگاشته پذیرائی گرگونگی نشوند و بسا باشد که نفس

بوقلمون شکلی در میان آرد و چنان وانماید که ناسزا گوئی تو که راه حق میسپری ناخوشنودی ایزدی با خود دارد ناچار

فریب خورده بکمین تباه سرایان نخیزد و از شاهراه سعادت بکنار افتد و چون ابله به نویسی روزگار خویش کند پدید آید که بسا باطل اندیشان

بدکارتر آویزشی ندارد و هما نا لعبت آرائی آن خودستائی خوشتین بین ست و رتبه والا آنست که
مهمرت گوئی را که سرمایهٔ رعونت انتظام میدهد بآئین دشمنان پیش آید و نکوهندهٔ عیب نمای ابددستی برآید
بو که بدین طرز آگهی برفراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن و ابنای خانگی رستگاری یابد بدسیتاری فطرت
و پایهٔ افشاری دل کمتر زمانی از آن نفرت باز آمده با خود درآویخت و جنگ بی آشتی درمیان آورده کار
از سر گرفت مثنوی دست و گریبان بخود م چون کنم + سر ز گریبان که بیرون کنم + چاک زدم
پردهٔ سامان خویش + بو که زنم دست بدامان خویش + دمهواره لطمهٔ نکوهش بخوشتین میزند و بسیه نفی با
نفرین می سراید هرگاه یکتائی شاهد وجود که پاسبانان نیروی شهودی دریافته اند ترا از سعادت منسی
و بیداختی بچراغ دلیل روشن چگونه و چرا تنگدلی از که گریخته کنج خمول مسطلبی و کرا مانده کجا دست خواهش
میکشائی گر فهم از آن آگهی بنصیبه مداری یا نیر شناسائی فروغ کردار بمی بخشد از نیک اختری تنومندی
دل آن حق پژوهی و فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومات
دوست و دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی در آن غیب غبار نتواند انگیخت
دوستان و آرزم جوئی کام بر نتوانند گرفت تا بدیگران چه رسد بمالک تنهائی شتافتن چیست و از گمنامی چه
می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد شعر ولم دامن آشتین بلا را + چو وامق سر زلف عذرا گرفته + ز آمیزش
عالم و اهل عالم + همان نفرت طبع عنقا گرفته + حقیقت کار آنست که تکاپوی آدمی سودمند نیاید تا نکاشته
پیش طاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک بسچه رفته باشد بنیرنگی آمیزهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی
علاجی نتوان اندیشید تیراندازی آسمان را سپر نتوان اندوخت فرد زانسوی جوشن ست کشاد خدنگ چرخ
خود را بهرزه از چه بجوشن درآ درم + اکنون با نفس ستیزه فتنه معرکه مصارعت آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر
پایهٔ حمایت افشرده اند زمان زمان شعبده بازی تازه بکار میرود و آفت و خیز شگرف چهرهٔ عبرت می فروزد نمیداند که
انجام کار چه خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی نماید و از بن سستی تن ایزد شناس با که جاوید پیوند دست دهد و نشاد خواب

چه پاسین پایدام افسانه قرار گیرد خوفی گره برابرد که گوناگون سرور عالم در محنت کده او راه نیابد جای گشاده پیشانی که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت بر گیرد آن تیزرو هشیار خرام از گلخن بیم و بستانچه امید و تا نشستگاه بستگی و نزهت جای گشادگی فراز گشاده پای بند شادی و غم نبود هر لحظه منشور اقامت بمنزلی سپرده هنوز جای گرم نکرده از در دیگر میخواند مصرعه من بوقلمون روزگار خویشتم + با چنین آویزش در وفی بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و محصلان بزم ارادت و عقیدت بکار دیگر نمیگذارند چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستاری یکتائی ملک آگهی زخارف دنیا و میران همت وزنی ندارد و رنگ آمیزی ملک صورت را در پیشگاه بینش قدری گزیده سپاس موهبت کبری کلک پیرایه گرده جوش مدحت میزند و دل را الختی بگزارش داستان حقیقت جلای تازه می بخشد نه آنکه هوشمندانه آب به پرویزن می پیماید و باد بهاون میکوبد همان بهتر که سرپوش خاطر بوالعجب برنگرفته راز درون برملا نیندازد و آنچه گوش زمانیان نشاید و بچشم عادتیان نگنجد و الگویه نسازد فرد گر بگویم آنچه از اندیشه در جان منست + یا چو من حیران بمانی تا نداری باورم + ابوالفضل مبارک ضمیر دانش پژوه از زمرمه پنهانی و گفتار خاموشی چرا سیر آمده حال خویش بارگاه ظهور می آری و در خلوتگاه دل راه بیگانه میدهی چشمه بینش از صفوتکده باطن تراوش میکند سراب را سرانجام دادن آئین کدام هوشیار است بر همان نطع بندگی پای همت افشرده بنایش ایزدی در ستایش پادشاهی بجا آر و راز گوئی تقدیس داستان سرائی التعلق برگزار پیام حقیقت را از هرزه گرائی باز آورد و عزیمت را تنومندی داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید لله المنة کتابه که از بیشطاق سرنوشت من روزگار بر خواند و رهی را رهین منت گرداند البسته فراک دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدائع طراز داراد و از حسن طالع این کوکب افق معارف اختر آسمان معانی آنچه بر زبان قلم می آید بر صفحه بیان رقم پذیر روز بروز به سمع همایون میرسد و دست و پیرا آفرین روز افزون و نوازش گوناگون میگردد و سعادتمند بنده که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد مثنوی بحمدالله این داستان نخست

بطرز فریبنده کردم درست + درین دم که دوران سخن خواه بود + سخن از من و همت از شاه بود + کرم همت امیدواری دهد + فلک فرصت و بخت یاری دهد + باین جنبش کلک گیتی خرام + بپایان برم این گرامی کلام

خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه بنام ایزدای فکرت تیزرو + که وادی سخن را سرانجام نو + قلم یکدم از جنبش آرام یافت + سواد دوم دفتر تمام یافت + از انجا که فطرت یاور و ارادت درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیروی جدبستگی و هشواردلی برخی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آمد و بدستیاری و تستان ابداع همت قدری سبکدوش گشت مثنوی چو شد نیمه زین بنا مهره بست + مرا نیمه عالم آمد بدست + و گر نیمه اگر بود روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خوانندگان را برآرد خواب + برقص آید و درماهیان را در آب + بس خوی های پیشانی فطرت بدامن امید بخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود چه بخارهای دل سرجوش زد تا سخن بدین منطس سزاوار گوهر گوش آید بو که پذیرش والا بلند نامی بخشد و قمر آمیز بان جاوید گرداند بیت من از جانش برون دام بپرواز + خدایش جای در جا بها نهد باز + وقت آنست که جبین نیاز از سجود نیایش برندارد و ناصیه سپاس گزاری را از زمین ضراعت برنگیرد و بهان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخته گوش بر فسانه طرازی نفس خود گماشته نهد و سوز بان کیمیای سعادت بحیله اندوزی آن آهن از دست فرو نهلد و چرا برندارد که کارفرمای ابداع دریوزه این دو دله هزار مشغله پذیرفته زمان زمان غنیمت اد دل و فطرت را نیرو و همت را توان می بالاند و من کج مج زبان هندی نژاد هیچمدان را برخوانده بر فراز حقیقت پژوهی و دیدگاه نکته پیرائی جای میدهد نفس نفس سموات معانی را در گشوده بر صدر جای شناسائی مینشاند و از حضیض خیالات تقیدی بیرون کشیده بر اوجگاه اطلاق میبرد و چگونه تواند برداشت که نیرنگسار تقدیر پاسبانی پیرامن دل فرا گرفته و طلسم بلاگردان بوقلمون خودستائی بر پیشطاق بینش آویخته عنفوان آگهی در کنف عاطفت دانای رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار در آمد و از نکوهیده آمیزش دلفریب داستان این رنگین بساط برکناره شد و هنگام شباب نارسیده برغوامض علوم

چهره دستی یافت وصبحگاه جوانی در نورستان نظر گیهان خدیو بپایهٔ اعتبار والا سر بلندی گرفت
مثنوی شاهنشه بارگاه عالم + اورنگ نشین صلب آدم + برهان ظفر ابو المظفر + یکتای زمانه شاه اکبر +
یارب ز جمال این جهاندار + آشوب گزند را نگهدار + هرگاه در خردسالی که آشوبگاه بیخردی است
و ریعان برنائی که بانغز دریا فطرتان پارساگوهر دا فروزش دانش که هوش ربای کمترین شورش
او د افزایش منزلت و افزونی ثروت که آزمودن کاران ژرف نگاه را به بدمستی برد به تنومندی دل دم
آسایش برگرفت و خشک رو اندیشه را بآبیاری خرد شاداب گردانید دل کج گرای نشد و شهرزنان کدیری
بشیری دست بازی نیارستند بلکه وزبروز شگرف نمائی و سترگ صفائی چهرهٔ خاطر افروخته سعادتهای
صوری و معنوی نشاط جاوید آورد مثنوی بنودی گرم زور بازوی پیر + جوانی برآوردی از من نفیر +
ولی دولت من که بخت از نخست + مراد ادبیوند پاکان درست + امروز که پای هوش لنگ شکر خندگی
روزگار بی قدر طنطنه پیرانه سری در کاخ استخوانی بلند و سرهنگان آخشیج بیغوله گزین چگونه آن نزهت سرا
غبار آلود پراگندگی خواهد شد و چسان عزائم فطرت گرد آمود افسردگی گشته دل از من برگیرند آنروز که از
کساد بازاری و کانچه قدرشناسی آهنگ تعلق از مکامن ضمیر برمیخاست در نشیب آباد بیراهی فرو نشد کنون
که از غوغای پایه دانی جوش تجرد میزند چرا بیادیهٔ آوارگی خواهد شتافت خاصه درین هنگامه که زمان انتقش
مراتب انجمانی در نسترده شدن و آهنگ سفر واپسین و گلگشت سرابستان علوی در افزایش نفس
خود آرای عربده جوی راکه ده خدای این دیولاخ عنصریست چه یارا و کدام نیرو که بدست برد دشمنی برخیزد
تا بغیر و زنیش چه رسد رباعی نقدیکه مراست قیمتش هست بسی + آنجا نرسد هیچ گدائی نفسی + گر بر دهجهان
خصم من آیند بحکم + هرگز نرسد بنقد من دست کسی + پور مبارک ترا که از بخت خدا داد سعادتخانهٔ حقیقت و یهی
و چمن آرا معنی شناسی گزین منزلی مکرمت شده چرا بیهوده میخروشی و گزاف میسرائی نه مردان آن آلستن کین جوان مرد
که تبارک فطرت منازل خطرناک این دیوسار شیر ربای آسمان شکوه را طی کرده اند بایاوری نور دان منزل شناس و همرهی

بادیه گردان این راه بیم افزا از فریب قلمون نیرنگ ساز خویشتن ستادم آسایش برزده اند تو چگونه بدین
دژم روزگاری و تهیدستی آرمیده خاطر گام فراخ میزنی پیشقدمان دریادل ولب یزدان پیمانه استعداد
سترگ ساخته اند رزنامهای خویش چنان نموده اند که اگر آدمی زاد هزاران سال با عزیمت افزونی همت
در مبارزت این دانا دشمن دوست نمای خانگی نشاط فیروزی اندوخته باشد دیگر روز باید که از عربده نلکه
فتنه اندوزی حیله پرداز عقل ربای دراز اندیشه دراز بود و آن گویائی خموش شکو میسر آید رباعی وارم نفسی که
هر نفس مه گردد + گفتم که ریاضت دهمش گردد + هر چند بجهد لاغرش گردانم + از یک سخن فضول فربه گردد +
و نیز در صحیفهای باستانی طلسم ساز پر مکر و فن را بسیمابی سبو شناسانده اند تواند و هم شکست و بی پیوستن بی نشان
جدائی در یذ گونه دانی که در آشوبخانه شورش این بی ننگی فروش خوبی نرشتی گیرا چه تفرقه اندازد و چه مایه
آسیب ساند آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل بادگیر کارگاه مینا را باد چهار موجه سنگ اندام عشوه گران
سیه گلیم دکان عندلیب آئینه حلبی اعکس زنگیان در بر لیکن چه کنم و چه پیش آورم که دل از گفتن هم کاغذ سیاه کردن
بس گرفته و از پارنامهای پیشین و حال افسردگی روی داده از تار و پود لباس عنصری از رگ و پی کاخ استخوانی
خاطر جهان فرسوده حیران انجمن آفرینش بسردی گرائیده تا بخواهش افزونی مال و فراوانی چه بار چه سد رباعی
این سوز که خاست با که بتوانم گفت + وین واقعه راست با که بتوانم گفت + این دم که مراست با که بتوانم گفت
وین غم که مراست با که بتوانم گفت + وازدین تقلیدی که باکیش برهمن و گبر و ترسا و سائر سرگردانان بادیه خیلات
انبازی دارد زنهار ضمیر غبار آلود و از ناموس سردرگم که هر کسی بتخیل نادرست با خود انکار دبستن سرمستی دست داده
شعر در پاکستان عامه دوستی بسر زمان + سیری چنین میانه بازارم آرزو دست + نمیداند که چه ترانه ساز دهد
فساد برگیرد خاطر مقدس پیر دیا پادشاه من چه میخواهد و سرنوشت ایزدی چه رفته مثنوی دلم میجست از انستم
از ایام + زبانی وید خواهم کام ناکام + کنونم میبهد چشم گهربار + چه خواهم دید بسم الله دگربار + جائی آنست که از صافی
باطن جوش بی آرامی سر بر زند و سراسیمگی سراپای دل فرو گیرد و فراخنای محیط عقل به تنگنای تا یک چشمه سیم دریا و زفطرت

غرفهٔ خشک و خیال درو حق جوئی با دیدهٔ شناسائی پرده نشین حقیقت شناسان آگاه دل طلیسان نهانی
برو دوش هر گروهی باندازهٔ غنودگی بپایهٔ جماد و نبات و حیوان در مانده و فراگرفتهٔ همگنان مقصد حقیقی
انگاشته نیم گامی بتماشاگاه گوناگون و شها بر ندارند تا بتنگاه جویائی و دیولاخ جانگداز شناسائی کجا گذاره شود
ازین آشوبگاه نادانی نزدیکست که صحرا گزینان ملک تجرد و ستوه آیند تا بکار شناسان شهر بند چه رسد رباعی
در شهر گمرهی گرگشائی می باید بود + گمره شده رهنمای می باید بود + یک لحظه هزار سال میباید زیست +
یکجای هزار جای میباید بود + ناشور جانفزا دار و گیا ببال عنقا و برشتک وحانی در جابلقا و جابلسا این
بیابان دل بکدام نیروی خاطر شرح دردبی درمان نماید و بچه پایهٔ توانائی سوگ روزگار خود دارد در ایام
فروختن نادانی خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی دست و گریبان بود و امید راسخ داشت
که بزودی در مقصود کشوده گردد و بصفوتکدهٔ حقیقت راه یابد هر چند قدم بیشتر نهاد بوی خواهش کمتر بمشام
رسید و چون علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت و نامهای گروها گروه پیشینیان بنظر انصاف در آمد شگرف
نا امیدی بر در دل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه در هنگام و اگوئیه فروخت اندوختهای
آگهی که تدریس نامند دانش و بینش مردم را درین مرحله قدری استواری و پا برجائی بدست می افتد و
تیرگیهای شبهه و شکوک وی درستی می نهد مرا بستر حیرت و فرو ماندگی روی آورد و بوالعجب اندوهی
سراپای خاطر فروگرفت و در شناخت مراد خراشیدهٔ دل گشته از گوناگون قرار داد شگفت زر افتاد
رباعی دل را نه ز آدم نه ز حواست نسب + جانرا نه زمین نه آسمانست طلب + نی زهره که با و بگذرانم
برلب + نی صبر که تن زنم زهی کار عجب + هر چند کهن اوراق گذشتگان و نوشتهٔ باد انشوران روزگار
راز گوئی و چاره سگالی در میان نهاد و شورش باطن افزود و دریش درونی افزایش گرفت دریوزه گری از
ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند آمد نه اندرزگوئی دانش پیشهای حکمت پژوه کاری بساخت
در هر بارگاهی خلق پرستی را نیایش ایزدی نام نهاده هنگامهٔ خود بینی گرم دارند و خویشتن آرائی را

حق پژوهی پنداشته به بستر آسایش غنوده اند پشت آئینه را روی انگاشته قبای واژون در پوشیده وسراب را چشمهٔ زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی + کین ره که تو میروی بترکستانست + اگرچه در پس کوههای شهرستان خمول چندی از غیر وا پرداخته به پیکار نفس های همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بگشاکش طلسم حیله اندوز درمانده وگروهی ربودگان حسن زار تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند وراه چاره بسیچی نمی سپرند در غنچگاه شاهد قدسی جالس نمایند و تا فشگاه بستگی و نزهت جای کشودگی خرسندی اندوزند ازین گروه بی تصنع نیز کار فروبسته برنگشود و زخم دل را مداوائی بدست نیامد راز خدیو خسروان گدای کوچه گرد چه داند ونبض غم را طبیب شادی چه شناسند رباعی تا جان دارم همچو فلک میپویم + وز درد وصال او سخن میگویم + آن چیز که کس نیافت آن میطلبم + وان چیز که گم نکرده ام میجویم + کور مادرزاد را از دیدگاه شناسائی چه خبر و آگنده گوش فطری را از نیرنگی آواز چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم برزویه نصر الله مستوفی در اوائل کلیله و دمنه آورده نشانی از پراگندگی خود در یافت و قدری مایهٔ اروای غم برگرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل بالا میسر آید شعر یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت + چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختیم + چگونه بر زبان آرد یا در دل راه دهد لیکن کار آگاه درد رسیده نیکو شناسند که یاوری وازان گونه است که ماتم زده را از آمیزش شیون گزیده و دهد آن معنی غم افزائی و اندوه افزونی ست نه بیمار پرستی و نه تیمار داری و دران هنگام که از خلوتکده پدر بزرگوار سر بیرون نکرده بود خاطر هوس بیمای را در سر میگذشت که این ناسور دشوار علاج از انست که حکمت پژوهان ژرف نگاه به پزشکی تو روی دل نیاورده اند و شگرف نشان سحر پرداز را نظر چاره گزینی نیفتاده چون از دبستان کدهٔ خود بشهرستان دانائی پیوست و بسجود آستان گیهان خدیو پیشانی بخت روشنی پذیرفت داوری عطوفت ایمن گنگ هیچمدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج و دریا عطا کرد با همه کس همه روش مراتب سخنوری وی داد و از فروغ انصاف

بزم ہمایون وگرم بازاری متاع سخن برہمه دانش اندوزان روزگار چیره دستی برآمد لیکن جویندگان
گشایش معنوی چه طرف بربندند وتفسیده درونان جگر تفته را نسیم با وزن چه مایه آسودگی رساند رباعی
چندانکه بدرد عشق میپویم من + در دردم و درد عشق میجویم من + کو سوخته که جان ادمیبوند + تا بو که
براند که چه میگویم من + در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی و بتکده گروها گروه مردم تخیل نادرست
خرسندی گزیده بدیگران زبان بیغاره کشوده وارند نه دلیل از مغالطه بازشناسند و نه تحقیق از تقلید
جدا گردانند و خود را در یاور حقیقت دانسته در گفت و گو راه جستجو یکبارگی بسته دوارند ازین شگرف
نگاه برکج گرائی خویش زبان طنز کشودمی و خویشتن را هزار گونه ملامت کردمی و زمانی بر هرزه سگالی
مردم جوش نفرت زدمی و تیر دو رطعن گوناگون ساختمی همواره با چنین آشفته حالی در شکنجه دلتنگی
گشایش کار میطلبید و از سایه خود بینائی داشت رباعی آنجا شکرم مگس فرومیگیرد + صد واقعه
پیش و پس فرومیگیرد + بنگر که چه صحر الطلب آن کورا + در هر دو جهان نفس فرومیگیرد + در ساحل امید نشسته
راه انتظار می سپرد و عرصه نظرگاه فراخ تر میگردانید ناگاه روشن شد که تند باد بیدانشی نه تنها
خانه برانداز شناسندگان کتاب و تهیدستان حقیقت سرائی ست هر گروهی به واژون روی پای
تنگاپو کشاده در اپناشتن مسلک سعادت کوشش دارند و بدرغگوئی و فریبدهی و ناتوان بینی و بی حقیقتی
شادمانی نمایند و هر طائفه بخلابی تاگلو فرو رفته عشرت آزادی میگزینند و حساب زندگانی خود را از
پیشگاه خاطر سترده دارند کشاورزان را بیشتری اندیشه آنست که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از
خراج گزاری که وجه پاسبانی چهارگوهر بیبهاست دست بازکشند از آن بیخبر که سرمایه زندگی گوناگون
جانوران را آماده میگردانند و در کاوش چشمه سار زندگی تگاپو میرود و بازرگانان زیان جالمی را برای سود خود
می اندیشند از آن غافل که به نیروی جهان گردی فیض ایزدی را شمول میابد و یاوری برادران روزگار چهره نشاط
می افروزد و سپاهی مال خسیس را بهای جان عزیز می انگارد و نداند که غرامت جان نثاری نبرد افزای کار گیتی

دسپند سوزی آرامش جانست آقا در افزایش خدمت فرودستان و بازداشتن حقوق سرگرم
خودبینی و نخوت آرائی اعتبار رواده را بچشم حقارت نگریسته روزناکامی ببیند نوکر با بکاری در گرفتن
وافزودن ماهوار پی سپر بادیهٔ بی آزرمی و تنگدستی پیش فراموش کرده بخواهشهای گوناگون در کشاکش
دوستان و آشنایان از شنودن حق گزاری تلخ رو و دیدن نقوش سهوی و خطائی از گرانباری
افضال روزگاران سبکدوش گردیده بدشمنی برآیند و ترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی
ویافه درائی گام فراخ بردارند پیران و جوانان خوی خردسالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش آمد نشاط گاه
را آئین بندند و از اندرزهای طبیعت گزا و تنگنای اندوه کالیوه گردند تجرد گزینان مرتاض بنکوهش
دنیا که در معنی ناسزا گوئی موالید سه گانه باشد دست نوازش بر سر دوش همت کشند و نقاشند که
گوشه نشینی سگبانی ست گزند نفس دانائی درنده را از آزردن جاندار باز دارند و دمسازان و همزبانان را
همگی آن تخیل که بدبهای زمانه نواخته را به نیکوئی توجیه نمایند و محاسن روزگار رنجیده را بالباس ناشایستگی
در پوشانند و هر که و مه بفرسوده خاکها و کهن عمارتها تبرک جویند و بدان رسد که جا از فروغ درون آراستگان
اعتبار گیرد جوهر عقل را درین آشوبگاه غبارآلوده آشفتگی ستر گ در گرفت و آوازهٔ شگرف جنونی تازه پریشانی
آورد فرد گرمن زعجائبی که در جان دارم + دیوانه نگشوم ز دیوانگیست + نه نیروی سازش و نه روی گریز
و نه دل ابحوی دن و نه پای کناره شدن بدست و بابادیه پیمائی سر داشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانهٔ خود را
نیرنگی خواب شمرد و زمانی رقم دیوانگی از ناصیهٔ شوریده حال میخواند نظم من آن مرغ محبوس دام در گلم + که چون غصه نیشی
زند بر دلم + برآرم سری از شگاف قفس + صفیری نم باز و زدم نفس + نزدیک بود که درین سنگلاخ حیرت و خارزار
پژوهی سخت هستی موهوم در بازد و با هزاران بارگله بدان نزهتگاه تقدس شتابد شهریار والا نگاه بکارشناسی دیده ور
خویشم را برگرفت و بدرمان من دشوار دو اهمت برگماشت از شگرف سگالی آن مسیحا نفس بیتابی فرو نشست و بینش را فروغ
دیگر رسید آنچشم و گوش را تو بر خاص برافروخت نو رایزدی تابشی تازه آورد پیام حقیقت سامعه افروز گشت کجرا در بوست دم افتاده

و درهنگامهٔ نیکوئی تا سر ابیسرائی چنانچه نلوهش حما و نبات جانور در سراپای دل راه ندارد چرا درین مشتی
تهمت آلود اختیار آویخته زبان پیغاره درازداری دیده به تیزنگی مشعبد استعداد گشوده صفو نکده باطن را
بعلامت برسیالائی ازجنس وزافزون مان تازه سروری برگرفته دامن فطرت را چون چراشنو نگین مساز
رباعی ای دوست اگر تو دستدار خویشی + تاکی زهوا بر سر کار خویشی + هرچند که بیشتر نمی آموزی +
این میکشدم که برقرار خویشی + دهشیش نیک بسیجان ظاهر نگاه خیر غالب طراز هستی گیرد و بعلم زار
حقیقت شناسان و دوربین شهر هنگوانه محال بر هرزه لائی دل کوران رسم و یافه گزاری چشم تنگان
عادت شیفته مشو و خرده گیر پذیرای راز آسمانی شده از غم و شادی روزگار کناره گزین
زبان و دل بخموشی در سپار رموز ایزدی بر ملا انداختن بیخردی و دیوانگی حال همگنان باز
نمودن غمازی و مشاطگی به بیکار برخاستن سخت دلی و جلادی به نفرین گرائیدن هرزه گوئی
و یافه درائی خواستن از داد اربیهال آموختن و بیاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن و آبرو ریختن
راه صبر سپردن سلاح شوری و شبرد آرائی شکر پیشگی برابری و خودنمائی خاموش بودن
جاسوسی و ناموس دوستی شاد زیستن بکسری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فروشی
پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن گم کردگی برابر شتافتن بی ادبی یکجای بودن و ماندگی سرمایه
راه تهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی رباعی تاکی باشی بی سروبن هیچ مباش + خاموشی
جوی ور سخن هیچ مباش + تاکی گوئی که من چه خواهم کردن + تو هیچ نهٔ هیچ مکن هیچ مباش +
نوید آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشهٔ جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمده بناگزیر وقت
و سزاوار حال خرسندی گرفت نه عامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بطرز خاصان
بزم تقدس و پیش سواران میدان آگاهی که از دید کبریای ایزدی دست از نابایست باز دارند امید
که چون خاصان خاص نقوش وهمی زداید و نکوئی بود در خیز و دهچنانکه بدستگیری فطرت تازه ذوق خیلی

دعلمی فراز رک شده بذوق عقلی آرامش دارد بقائی روزی سعادت در بهار بنجر ان فی وق شهودی و کشفی و وصولی نشاط جاوید اندوزد و دانش کار آزما بیشکار و بیش پدید ار بخت کندای پذیرا آگهی بشیری راشادی واستاند و بذوق خیالی ستهمگی سر عالم در خورش و پوشش و بوی خوش و روی نیک و آواز مناسب و پیوند زن و تسلط برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی و پیش و پیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت نخچیر و فراوانی پرستار و کشایش ملک انگاشته نیم گامی از آن بیرون نیایند و آن آگهان هشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی ست از خیالهای آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند با وجود صیرفی خرد چنین ناسرها اندوزند نظم اگر لذت ترک لذت بدانی + وگر شهوت نفس لذت نخوانی + سفرهای علوی کند مرغ جانت + گر از چنبر آز بازش رهانی + وطائفه از ین کروه خطرناک و وحشت جای رستخیز که جز ضمیر آلائی دل آسودگی بار نبارد قدم بیشتر نهاده اند و بجا نگرائی این منزل شناسا شده در برون شدن تکاپو نموده اند لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سرب از ای علوم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرومانده و از کج گرائی و بدمستی سلم را مقصد انگاشته جشن آرایند و چهره عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن هبر منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهزن گردانند نظم علم که از وی دو جهان روشن است + طرفه که هم رهبر و هم رهزن ست + شمع که شد شاهد مجلس فروز + بیشتر انگیزدش خانه سوز + برخی از آیندپایفکگان بادیه جویائی از پرستاری خوی و بذیرائی قرار داد مردم بیشتر منزل گزیده اند و بنور افروزی براهین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در برگرفته و این هنگامی ست که در نزهت گاه آگهی نیر خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی از ان روشنائی یابد نگارنده شگرف نامه در موج خیز این آتشین دریا شناوری ارد و به نیرنگی تلاطم چشم باز کشوده از نشان ساحل گسسته امیدست شعر هان نشوی ای دل بیدست و پای + غرقه این قطره طوفان نمای + گروهی از تیزروان عرصه تقدس و صحرائی تجرد برانند که هرگاه فروغ خاص ایزدی ساحت نورانی عقل پرتو

انداز و لذت شهودی شگفت آورد افزون از سرورهای پیشین و چون چندی درین نزهت گاه
آرامش گزیند و گزند یافتهٔ رهزنان درونی و برونی نشود بدستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی
بزم سور آراید و پرتو خرد در تابش نور آگهی محو گردد و آن یقین دران تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین
دولتسرای فردوسی نسیم روزگار بسپاس گزاری آباد دارد و هر آئینه بذوق وصولی کامیاب جاوید گردد و
آن در زمانیست که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم درگسلد چهرهٔ بساط بخانهستی خراشیده
شود و نیز بی زبانی از افق آگهی سر برزند مثنوی صاعقهٔ عشق چو ریزد بفرق + نبض برد قصد تپش همچو برق
بارقهٔ عشق چو گردد بلند + کوه سراسیمه جهد چون سپند + زهی شگرف کاری حال و نیرنگسازی قلم پای بند
زندانکدهٔ بشریت پرواز آسمان بی سوی میکند و در ساختگی چهار سوی معامله بسیج نزهت گاه
تقدس مینماید و در عیارگیری زمینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار
الوهیت می طرازد و در افت تسخیر گلزار تعلق ترانهٔ آزادی میسرآید نظم دیده با تماشای حقیقت باز است
عقل کل سیرداز کوکبهٔ حیرت ما + سرفرو برده بجیب دو جهان میگرم + عشق از تار نظر بافت مگر کسوت ما +
کج گرائی نفس بوقلمون چاره گزیده دل را بدان کار آورد و از سر نو آمادگی این شغل سترگ نمود امید که
رشتهٔ سوانح نگاری گسیخته نگردد و زمان زمان هنگامهٔ سپاس گزاری فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی حوال
بخامهٔ حقیقت گزار گشگاف آن مشرق دل ست درآید و گنجینه و آن سعادت برآموده ارمغانی آیندگان آگهی
طلب آماده شود و شناسندگان گوهر خوبی را چهرهٔ نشاط افروزد ابیات الالّا درین سطح رنگین نظام +
سخن را ز معنی بلندست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی بنام تو باد + در خاتمهٔ دفتر
سوم اکبرنامه بعد الحمد سرانجام یافت گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام
جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دارو گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب
دیوان عدل و رافت گوناگون رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشدارو مزاج عالم و تریاق مسموم مان عشرت و غم

سر آغاز شد تیره شبها بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید که این کان اکلیل سعادت ابدی و دریای
اورنگ سلطنت سرمدی برملا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت روداد و چه اُفت و خیز
میان من و دل حیرت آورد تا نقد جستجوی سخنجی سرای حاصل تگاپوی سراب یا نمای شمرده آمد نیایشها بدرگاه
ایزدی داده شد و دریوزه ها از پیشگاه حضرت نور نمود تا این تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی
دانش پسندان بخون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد شعر چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار +
با آب دیده و خون جگر گرفت قرار + هیهات هیهات راتبه خوار فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن
پیوند ست چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلای گردد و چگونه از جان سکنے و جگر پالائے
بر لوحهٔ بیان نگارد شگرفکاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی دولت جاوید طراز ست که چنین
سخن برزبان رفت و بدین نمط نامهٔ الاسرار انجام یافت آن قبلهٔ توحید یک اندیشان از شگرفکارے
درست همتی و شایستگی راست کرداری گنجور گنجینهٔ دانش و بینش گردانیدند و بحریم خلوتسرای قرب راه
دادند آن گوهر یکتای بینائی در نیایش خداوند بیهمال و سپاس گزاری نعمت روز افزون دانش نامهٔ از بهر خرد
بسوی آگهی طلبان منشوری از صفوت گاه تقدس برای سعادت پژوهان آورد و نوازش والا گروه این
سعادت گرای عقیدت سرشت را نیروی سواد خوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهر گزینی رخصت فرمود
تا لختی از آن باندازهٔ شناسائی برفراز گویائی برآرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزدیک
خویش و بیگانه بهره از آن بردارند و گروه ها گروه مردم دل را بفروغ حقیقت نور آمود گردانند شکر ایزد را که بدین
گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت
از پرتو دولت شهنشاه افروخت + هم نابینا از و عصا کرد بدست + هم بینا را چراغ در راه افروخت +
همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم گرد زمانه باز شد و شب گوار گذشت بساحقائق کونی
و الهی سوانح تقیید مطلاقی بر غم حق پوشان ترفند گزار نگارش یافت و برهنمائی کم مبنان شتر دل و روز کوران کجگرای

چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد و
علت غائی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام بر آمد مثنوی بسر سبزی شاه روشن ضمیر + به نیروی فرهنگ
فرمان پذیر + یکی سرو پیراستم در چمن + که بالای او می خورد انجمن + با وجود آمد و شد چندین قافله سالار ان
خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای بستان دانش پسندی امروز عیار گوهر خرد بر میگیرند و گران سنجی را
ترازوی دیگر و سلطان عقل را بر سریر فرمان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آئینی تازه درین هنگام عرصه تاز اینا
فراخ باید کرد و ترانهٔ شادکامی و زمزمهٔ کامیابی را بلند آوازه باید گردانید نه چون فردوسی پست فطرت
در سبکسری خواهش رشد و پردهٔ آزرم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت اسخن فروش بود و بهانمیدانست
بدل آز اسنگ پارچه چند اندیشیده چون بی آزرمان بازار در کشاکش افزایش زبان زده گشت بها را
بی بها و وزن را بی وزن ساخت این مائده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلاهی او را
درین اقبالنامه میگزارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا مینویسد مثنوی من این نامه را گر بزر
گفتمی + بمعنی کجا گوهری سفتمی + همانا که عشقم درین کار داشت + چو من کم زبان عشق بسیار داشت
اوسی سال زحمت کشید برای نفرین ابد و من هفت سال محنت بر زم بهجت آفرین جاوید او د لباس نظم
که قالب معین دارد ریخته گری کرد و من در صحرای بی سر و بن نثر جوهر آبدار در سلک تحریر در آورده نظم
قلم را بخون دل آغشته ام + که نثری کم از نظم ننوشته ام + ازان نثر را پایه برتر نهند + که ناسفته گوهر گران تر
دهند + خدا بنده را با زر پرستاره چه نسبت و سپاسگزار را با گله سرای چه مناسبت او را غرضی ده بر چشم ظاهر بین
فروهشت که در ان کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان همان کرد گردیده معامله بین آفتی نرسیدی چنین بیرایه
نرفتی و سخن بغرض نگزاردی و گوهر والا فطرتی دستمایه گرفتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از
دل بسوی دیده شد + عیب خود یک ذره چشم کور او + می نه بیند گرچه هست او عیب جو + صد حکایت
بشنود مدهوش حرص + در نیاید نکته در گوش حرص + قطع نظر از انکه در چار سوی شناسائی بزر و سیم

شناسائی بزر و سیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد او
دران سخن طرازی و نکته پیرائی در خلود نام کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جوانمرد گذاشت
تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند
ساده لوحان سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غرضناک
حسد رنج را اخلاص دار و چشاند بیدلان را مردانگی آورد و روبه منشان را گرده شیر و آغال نهنگ دهد
تنگ میدانان کوچک دل را کشاده روی و بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت را نیرو و بالا ندهد و
برفراز والا پایگی سربلندی بخشد هر چند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان تقدیم رساند در معنی شرح احوال
دانائی خود را بچهار سوی شناسائی برد اگر زیر بار هوا و هوس نبودی خرد خرده دان را بساط خواهش بجا
نداد ی او را از شکر این برگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر
رشحه الصاف در سر بودی قدری کاردانی داشتی هر آئینه غیر این تحفه معنوی هدیه صوری اندوخته
بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی با بندگان آگاهی
جوی گذاشت و لله الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه
در محمدت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فروشدند دل را اگر دگانی نداده است
و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت در
متاع دنیوی آرزوئی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت بیگانه داند که بوی
خرافت بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کاردانست بر نده چینی را با نخ موی تاب چه پیوند
آبدار مصری با آهن پاره بی جوهر چه نسبت گوهر بی همتای حقیقت را با خزف ریزه دنیاوی چون فروشد دولت جاوید
را بسیمین لعبتان سیمابی زود زوال چرا باز دهد خاصه درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکر خندگی روزگار جواهر گران بها
سنگریزه سرمایه اقبال باشد و باطن حقیقت آموز از لوامع آگهی روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزین بود

اگر از کالای دست فرسود چهار بازار صورت تهیدست بودی و زمانه از به خوبی غنچه آرای بنیاد را به
پرستاری آئین نفرستادی آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین بی معاملگی بر خود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین
حمد ایزدی ست که بوسیله نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان
بشری آنست که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار بر داشته
خانه کردار خود را آبادان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفه علیای توحید بپایان شرک نیامدی
لیکن چه توان کرد همان سخن ست که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید مثنوی
چونکه جفت احولانیم ای شمن + لازم آمد مشرکانه دم زدن + اگر اندیشه این ناشتائی صبح وجود سرا
گردنیم روز حیا هر کس نفهمد دانم اینقدر دریابد و خاطرنشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت فشان
خرد آموز از دو چیز نگذرد و نقد جستجوی دالانگاهان بخت بیدار بران نفیر اینه نخستین فراهم آوردن
رضامندی ایزدی و در نزهتگاه فشار قدسی گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایه زندگانی جاوید
و پیرایه نشاط پاینده است توطن گزینان آن بوم هرگز نهانخانه نیستی نگرایند و تندرستان آن روی
رنجوری نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندی آن به پژمردگی و توانگری
آن به درویشی نرود و ناتوان بینی راه نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و
پرهیز بدن از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامها ازان پرست بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی سرای
که بزندگانی دراز و عمر دوام از و تعبیر رود و اگرچه این نیز ازان دستمایه بیش سرانجام یابد و به نیروی آن
خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان و لاسا و دست کشاده باز گردد و پیرایه باطن اندیشه درست
ناگزیر بود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی و دومین را با اولین دوش دوش گرداند و ظاهر بسان باطن آبادان
سازد و شناسندگان حقیقت پژوه بدانچه انجمن نشاط برسازند و لختی دل بخرسندی نهاده عشرت اندوزند انست
که نیک بسیجی و خوب کرداری اعجبست و جوی سخت و یاوری اقبال از آشوب خود بینی و ورطه ریا بر کنار دارند و دل فرمان

پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زنید و بازرگانان
ساده لوح سودیکه از عمر گرانمایه بردارند و فائده که از درواد و خویش بیلفخند ذکر باید ارواسم جمیل باشد
فرمانروایان چهار چمن صورت و معنی و دریادلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و کشایش عرصهٔ
آگهی بر غوامض این دو آخشیج بوالعجب فرا رسند به نیروی ایزدی تائید یابند و عالم بر دوش فطرت نهند
و بتوانائی فرا آگهی سبکبار بوده چالش نمایند و کار و بار این دو ضد را که را دمردان والاهمت یکی انجام
بسنر المتر توانند کرد برهنمونی بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام باید که عقل اول از شگفت ماند و آسمان
نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایهٔ سود زیان صوری و معنوی بدست آید و در یکزمان این دو آئین مختلف بزم
سور آراسته گردد چنانچه از ناصیهٔ گرامی احوال برافروزنده چهرهٔ دولت برافرازندهٔ رایت اقبال
زمان مسعود ما که امروز آسمان بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سپر میفرمایند شعر فروغ بخش شبستان
هند اکبر شاه + چراغ بارگه دولت تمرخانی + دل از خیال و آلد و زبان بذکر او نازد و تابش ظهور
دارد و پرتو پیدائی میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک را ابقائی بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید فرستد
آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شچراغ همت گران سنگ چنین دو ملک بیکران آباد
دارد و جهان هشیاری و آگاه دلی خرامش فرماید که دیده و ران صبح الانگاه هر نشا بدیگری پی نه توانند برد
هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی را خاص خود انکار دو از آن باز که سررشتهٔ سخن سرائی بدست آویز
کارپردازی در میان ست و شاهزاده نامه نویسی دانی دارد بدین شایستگی و پایه جائی این دو ابنا فراوان جنگ
که در یک ذات قدسی فراهم آمده نشان نمیدهند مجمع بحرین و دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل آرای سفر در
وطن شمع خلوت در انجمن گره گشای کار فرو بستگان هم بند ناسوختهٔ دلان که کثرت تعلقات صوری گرد
فتوری در تابخانهٔ دل آن وحدت گزین نتواند انگیخت و فرط ایزد پرستی و یکتا دلی با دتفرقه در هنگامهٔ ظاهر نورانهم
فیه ظاهر دارد و هم اطلاق باطن قطعه از لوحه جنبش سینه پاک بینان + نور خدای بینی و خدای دانی + هم تخت

راست وارث هم تاج راست والی + هم دهر راست مالک هم ملک راست بانی + ناگزیر همت آنست که سخن سنجان گوهر آمای بنگاشتن مناقب والای چنین یگانهٔ بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کنار و دامن روزگار را از زیب و زینت بخشند تا به آیندگان قوافل وجود ارمغانی سرانجام یابد و جویندگان دوست را آشناسائی بدست افتد اگرچه آسمان بتگاپوی خویش به عشوهٔ دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون ازان کارنامهای حیرت افزا دفترها بر سازند و بر صفائح روزگار بنویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالها در ازنشان پایداری گیرد بنا یکه بر پایهٔ نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش بکنگرهٔ هفتم بام پیوندد و بنیادی که بر قاعدهٔ سعادت اتفاق افتد بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد شعر جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز + خراب می نکند بارگاه کسری را + پیداست که از اورنگ نشینان والا شکوه باستانی جز نامهای کار آگاهان آن دوریادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست و از سالخوردگی گزند هستی بنیاد از بلند پایگی آل بویه جز نتایج خامهٔ صابی و مهلبی خبری نمیدهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوا در رودکی و عنصری و عسجدی نمیخوانند مثنوی بسا کاخا که محمودش بنا کرد + که از رفعت سرش را تا سما کرد + نه بینی زان همه یک خشت برجای + بنای عنصری ماندست بر پای + و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خرد پژوهی باید و این رقم خیال و جادوی حلال شناسد اینقدر داند که مراد اندیشه آنست که ازین وی پایهٔ والای آگهی شاهنشاهی دور و نزدیک را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را ازین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ایزدی راتبه مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد مثنوی بدین ناموز نامهٔ دیرباز + بماندم برو نام او را دراز + بنامش از آن کردم این نامه را + که زرین کند نقش او خامه را + و اگر از نیرنگی خوبی بدین نگاه نیفتد و این نسج قدسی بر پوشیده ماند این مایهٔ شناسائی خود بدست افتد و اینقدر سرمایهٔ بینائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامیه دار ز دوجهت خیر سگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزائی جمهور عالم ست نخستین ازین کارنامه آگاهی شناسائی نیک و بد

گرداند که بسیاری را قدم جستجو در ساحت آن فرسوده شد و کاری بر نساختند پس این شاخ
نیکوکاری و بدکرداری را که این اقبال‌نامهٔ لامال از دست دریا بازی آیین رفت و روب خانه
بشناسد و از دیگری چهار طاق زندگی برسازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی
نه بیند بجود رعنائی ره را راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر برآید چون از نظائر آن هم اسلاف اثری پدید نباشد
خود را دست فرسودهٔ آن نگرداند و پیوسته در نیرنگسازیهای روزگار بر نطع آگهی نشسته به نیایش و
نیازمندی او را بهبال گراید و از عاجزی و درماندگی تنومندان گذشته شناسای نیروی دست قدرت
برکمال شود من گنگ با شور ریدهٔ دل سودائی خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی کجا هستی دشمنان
خمول گزین را با حرف گزاران باد سرایان کثرت آرای چه نسبت و شکنندگان نرخ کالای خویش را بار
آیندگان کاسد متاع چه مناسبت شعر منم که روی قلم و شکست کار خود است + دگر نه گبر و مسلمان رواج
مسطلبند + شگرفکاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازی سپهر را چگونه پردازد و در عنفوان آگهی از باد هستی و
تنگنای غم بسر بردی جاهای شریف و زمانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری پویه کردی تا گاه علاقه
خاطر مرا گشاید بستان دانش پژوهی برد و دران شورش دل که مردم را آوارگی بر مرادی و در جمعیت
آمد راه دانش بسی کشوده و بسیاری مراتب شناسائی و پیشگاه دل پیدائی گرفت و رعونتی شگرف چهره
پندار افروخت بقلاوزی سعادت از نگاشتهای پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از سلسلهٔ جاهل بیرون نباشد
نخستین را باید گوهری هیچا تعبیر نمایند و آن پوستین مردم افتادن آهوی ایمان طلاندختن ست دوم
سعادت بیجی و نیک اندیشی که خداوندان آنرا نیم مرد خوانند از کشاده روی آگهی و فراخ دامنی دریافت
حالیا نرا به نیکوئی یاد کنند سوم والاهمتی و بلندپایگی که از ان همدمی تمام اشارت رود و صاحب آن از سرگ
آهنگی مردم را یاد نکنند تا به نیکی بدی چه رسد غیری بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در میدانگاه ضمیر
خویش فنش سواری کند و بعیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند پس از ان نیکوئیهای حقیقی صفوتکده

باطن را بیاراید شاید که بدست آویزان بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد
چون از نزد آگهی این نقش حریف ربای دلفریب برخواند قدری از آن غنودن کاست و روی
پژوهش آورد دست از همه باز داشته بکمین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامه از عیوب خویش آماده گشت
چون قدری این راه هولناک سپرده آمد پردهای تو بر تو بر پیشگاه بینش آویختند و چنان شد که یک گام برداشتن
نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال بر شمرده خویشتن را پاکدامن می اندیشید از انجا که بر نیرنگی
این بوقلمون قدری آگهی بوده زود دیو نفس ناچار ناگزیر واپس رفت و در آن نخستین منزل نابود فرود آمد و
عیب نویسی بنی نوع خویش را آئینه رونمائی آهوهای خود گردانید و بسیاری خوهای نکوهیده را آگاه شد
و در آن کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشه انزوا برآمده بدرگاه همایون سید وستاره
بختمندی برافق مراد تابش داد و از فور توجه گیهان خدیو کشایشها روی آورد و بر مدارج صورت و معنی
چیره دستی یافت گنجوری گنجینه حقیقت کرامت شد این مقالید مقال گردانید چنانچه در خاتمه دفتر اول
و دوم مجملی نگاشته شد و شاید دلی خالی کرده آمد و پندنامه تحریر رفت و در کالبد گفت جانی برمید و بسیاری
زبان در سامان غذا که روائی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد دل سرگردانی داشت
از آنچه در کهن نامها بنظر در آمده بود به پیرایه فزونی پریشانی شد صبحگاهی بر درگاه حضرت نور دریوزه ضیا
میکرد و پیدائی این طلسم دشوار کشا میطلبید از انجا که بخت یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت
و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی در گرد معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزار
است چنانچه بندی ازین در مبادی آخرین دفتر گزارش یافت و شگفت تر آنکه هرچند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته
اند زمان زمان جوش دیگر میزد اندیشه افزایش رنگی صورت نیز در بالش بود و بسرانجام شایستگی غذا و تا هنه
تنومندی که سعادت هر رهروی باز گرداد از گوناگون اسباب دست باز کشیده و کار سپاهگری جدا فرود و چون تعلقیان آمن آلود
کذ بسیج تقدیم مراسم خاطرشانی و دشت روز و جدا ساخته در انتظار نشست از انجا که این پیشه را سرمایه زندگی

و پیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را بالمعان شمشیر پیوند داده کارهای
چند پرداز دو روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده بشگفت باشند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت
در شوند تا سپاس گزاری آئین فرخرد گزین نموده باشد و لوازم کار پیش گرفته بجای آمده نفس نفس این آرزو
افزایش می یافت و از نارسائی وقت بزبان نمی آورد از خانگاه و مدرسه بارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان
را خبر که بخاطر منیر سید اندیشهٔ ضمیر بود و چنان از ناصیهٔ احوال برمیخواند که اگر این کشوده را از دل بیرون فرستد
فسون گیرند و زبان طنز برکشایند از انجا که باطن نور آگین کشور خدای مرآت حقائق و جام جهان نماست
بی عرض حال و گفت و گوی سفارش من کنج گزین بی یاور را در برکشیدن و بزرگ ساختن توجه فرمود و بلند پایگی
اعتبار اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای سپاهگری کرامت فرمود روزی چند در هنگامهٔ دانشوران شک افزای
همگنان آمد و از دیر باز امرای از من مجمعهای حسد آرایند از بدایع آنکه من در گرو آهنگرخانه در جستجوی شمشیر و
روزگار بدست کار پرداز قلم میده پژوهنده در صیقل گری سنان و زمانه در تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان
مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از انجا که دستمایهٔ این کار ندا شت
و دل ابدینگونه سخن سرائی میل نبود نزدیک شد که عجز خود را وانموده باز ایستد و خویشتن را ازین کار سترگ برکناره
گیرد و ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود در برابر نوازش خدمتی گزیده تا بست کرد یارای آن نشد
که ازان فرموده سر تابد بختی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده در جدکاری و فراوان کوشش من و سخنوری اشرف
برادران در نظر دارد تا انچه بتگاپوی شگرف خواهم آورد آن سخن سنج گوهرآمای انتظام شایسته بخشد و
این شغل سترگ روی در انجام آورد و زمانی به پشت گرمی دل دم گیر ا گشایش معنوی چشم گشادی و با خود
سرائیدی که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرائی و طلسم دانش افروز بست از نیت درست و همت
عالی این اکدش اندوه و شادی بدین خدمت روی آورد و مشتری اعتماد بران بود که بتوفیق بخشی ایزد
و جمع احوال همت گمارد و هیولائی هران پیکر قدسی سر انجام بخشد مدحت سرای بارگاه خلافت انش آرای

دولت همایون سرِ دفتر سخن گذاران روزگار پیشوای نظم گستران شریدار شیخ ابوالفیض فیضی که برادر مهین ست

و پایهٔ برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایهٔ آن سخن پناه دست باقی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز

از دفتر نخستین نیمه بروی کار نیامده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آموز سفر دار پسین پیش

گرفت و سراپای دل را شگرف اندوهی وی آورد و چون بطلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر

خدمت سید نوازشهای گوناگون هم بند ناسود دری فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت روشنی

پذیرفت که کشور خدای را درین فرمایش خیال چیست و نظر والای او کجا افتاده بر همان تخیل روی دل آورده ام

نیایش ایزدی بگرای شده در تمهیدستی و جان غم آمود و افزونی تعلق یکطرف که جهان جهان کامروائی صورت

بیچاره گری آن نتواند در آمد و عالم عالم مرادیابی ملک ظاهر دوای آن ناسور نتواند کرد مد و جزر دریای دل

که وران هیچ آدمی را او کار نتواند کرد خلوتکدهٔ تجرد و هنگامهٔ تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تقاضای سرش

این دو حال شگرف چگونه نویسد انبازی این دو وضع بدیع که امام نیرو بر گوید نخستین یا باری فواره جوشش و تراوش

بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار داستان شگفت برطراز و چندین آسمان بدایع برفراز دو همنشین

خود را بر فراز حقیقت جای دهد و بصدر نشینی محفل همایون دانش اختصاص بخشد و از دومین فشان سنگ خارا

و آثار هستی و آیین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمهٔ آگهی آشکار شد و چهرهٔ عبرت افروز و الکنی و نشر آلودگی

و لاف سرائی و هرزه درائی زمان زمان بآیین نو برپیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرائی و آرزوی صف نشینی

سفلگان از خصائص آن و با این تباه جائی و سرگردانی زحیری یاوری تنهائی زمان زمان جوش دیگر

بر میزد و باآنکه سرنوشت زمانه بر آنست که پیوند یکجهتی کمتر سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستی از هم گسسته ماند

است گوئی و دامنهٔ شناسی من دیرد روزگار آمده دو ستان با برّی دانشایان قدیمی امن اختلاط بر چیدند بار تعلق بر

دوش کشیدن و دگرگون شافتن و طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا بنمیه ادرسد و کی منزلگاه شاید برریاض قدس خرامید

یکه دوستی خدائی که درین تحیطسال دمی دست آمده بود بر همه مصیبتها چیره دستی نمود و شگفت تر آنکه با چندین دست افر

وحشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست ازان نگاشتن باز میداشت و فتور عزیمت
راه می یافت و نفس نفس همت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش مینمود و کشاکش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته کشایش یافت و غرایب آثار نفس قدسی
گیهان خدیو بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خرد پژوهان
باستانی لختی حقیقت خویش را آشکارا کرد و برین خراب دل هیچی گرای بخشود گزارده دانش پژوهان
پیشین آنست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت
آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کارگیای صورت را که برای نظم پراگندگیهای جهان از هزاران خلایق
بر میگزینند اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون لها راه نیابد و دیگر
یکتایان ملک آگهی جز بر بواطن صافی دست تسلط بر نگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سایر اصفیا ازان آگهی بخشد
و دانش پژوهان همی دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بر ان
خرابه پدید نیاید ازانجا که اورنگ نشین زمان بار را فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی من هیچ
زبان بی یاور هیچ مدان چنین نیرنگ سازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رساند
مثنوی بفرخ فالی و فیروزمندی + سخن را دادم از دولت بلندی + طراز افرین بستم قلم را + زدم
بر نام شاهنشه درم را + نخستین یاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت
و کوششی برون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح
خود در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسیار امور چه رسد آگهی بر کمال داشت ازانجا که
وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود بر حافظه خود اعتماد نمیکرد از بزرگان دولت و نوئینان والا شکوه دیگر
قدیمان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نمود و در
سانحه زیاده از بیست مرد فروهیده احتیاط گزین نوشتها برگرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح

بگوش رسیده بشگفت زار افتاد و دشوارهای سخت روی آورد و روزگار کهنگی پذیرفته کارپردازان وقایع
و سوانح حاضر و صاحب معامله رسند آموزگاری و من چشم بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف رو
آورد بیامن اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن بدریوزه دل
نشست کار بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد با معان نظر و تامل گزین انچه
بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود و جائیکه گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را
بر پایه هوشمندی راستگوئی و حزم اندیشی گذاشت و دل بدین آئین تحقیق برآسود و سانحه که از هر دو طرف
گزیده هم بود و نه با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید
از برکات دولت روزافزون و همت افزائی شاهنشاه دانش اندوز و بلند پایگی اخلاص و هشنده
و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود برشد و چون ازین گروه دشوارجو بعافیت
گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین بار یک بینی
و سالی چند را سرانجام شایسته نداشت باز از نو آهنگ سخن پیرا آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج
بسیار برکشید خاصه در تاریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد از آنجا که روشناسان ابداع در تائید بودند این گنج
گرانمایه نسخه علیحده چهره ظهور برافروخت و چون از کشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش در آمد آن دل پیشین را
را برکشیده دل الا خلعت تازه باف همت در پوشانید و به نیروی دادار سخن آفرین شگرف کار دشوارها
روی در انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بختمندی را افروزش داد و چون آن شوسنجانه گیتی جای بودن
آگاه دل نیست خاصه که سازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان کارشناس هنگامه اول
از رنگینی این بساط هر ده برگرفته بهر روز آخرین ایام شمردی و چیره بانچه در سفر واپسین بکار آید پرداخت
بدین حالی بسرعت رفتی کارهای دلخواه انتظام نیافتی و چون سرنوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت
بار چهارم کار از سر گرفت روی در اهتمام نهاد اگرچه عنفوان تکاپو درین هنگام آن بود که نقش تکرارهای نکوهیده سترده آید

وروابط سخن شادابی گیرد لیکن تا سرانجامی آن امور دیگر بنظر درآمد و پیرایه اصلاح یافت و چون نوسفر
و غمزده و بی یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان درگرفت که با چندین دواد و باچه مایهٔ احتیاط
چندین لغزش رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید با پنجم دیده بانی
آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای هموار ساختن
آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب بود لیکن از آنجا که سخن سرایان دیده ور نظم را نمکدان نثر
شمارند در آوردن ابیات مناسب که بدین سیاق سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت
و ستردن و در آوردن بسیار شد قطع نظر از ان گرهها گروه فیاد از حقیقت آنست که آدمیزاد و عیب
خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد هرچند کوشش نماید عیبهای او بنرخ هنر برگیرد من که بشمنی خود و دوستی
جهانیان خو کرده ام در دیدهٔ انجمنی سرمه نتوانستم ساخت و سبل بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار
پنجگانه آوازهٔ طرز تازه جهان را فروگرفت برخی اخوان ما نیز پیروی گروهی سخندانان هنگامهٔ نشاط برساختند
و نظم و نثر را دران لباس چوشی در آوردن گرفتند اندیشهٔ آن واداشت که مرتبه ششم نیز خاطر وسوسه آمود را
لختی خالی گرداند و آیین دوربینی و مشکل پسندی بکار برد لیکن افزونی طلب کشور خدای فرصت آن نداد
و ناگزیر همان نگاشته پنجمین را به پیشگاه نظر آورد و پیرایهٔ سعادت جاوید اندوخت مثنوی گوهر ازین پیش زکان
کو نزاد + نادره چندین زمان که نزاد + ذرهٔ هر حرف جهانی نهان + عرصهٔ هر نقطه جهانی جهان + هر
در این پور هر دو سر است + گر شناسی تو غرامت کراست + امید که بیامن درستی نیت و شایستگی آن کاریکه
پیش نهاد ضمیر سپاس گزار بود و نیز بدلکش آیینی سرانجام یابد و خاطر وسوسه آمود لختی از ان شورش باز ماند با عروس همتی
درست و همتی شگرف در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی تجلی فرمود کلک تحقیق شد و از آغاز بدیدار
شدن حضرت شاهنشاهی بفراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو رسیده و قمری بهزار و شش احوال پنجاه و پنج
آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و لختی خاطر از ان بار بزرگ سبکدوش گشت مثنوی چو بخت نیک یاور شد پادشاه را

گهر خیز و بجای گل گیارا + فراخیها و تنگیهای اطراف + ز رای بادشاه خود زند لاف + امید که

نگارش احوال صد و بست ساله کشورخدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای

آگهی طلبان انصاف گوهر انتظام گیرد و آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین تنخ

دفتر انجام اکبرنامه در خیال آورد بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و

گنجهای حقیقت سخته آمد اشعار سختم ز درون حکمت آگاه + از بهر خزانه خانه شاه + تا بو که مرا بدانش و

داد + گه گه بضمیر شه دهد یاد + امید که این متاع اخلاص + گردد بقبول بندگی خاص + ایزد بدر توجا

دهادش + مقبولی خود عطا دهادش + بادش بمقام ارجمندی + از سکه نام تو بلندی + از نام تو او خجسته

باد + وین بنده خجسته نام ازو باد + اگر زمانه نیرنگساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر را نیز بدلکش

روشنی بپایان برد و نامه اعمال را سعادت آمود گرداند و اگر نه دیگران را توفیق رهنما گردد و بخت یاوری کند که سال

بسال احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی و کوششی فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته

خانه دین و دنیا آباد گردانند و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ره بادیه حیرانی را بپایه

آورند و دوران سعادت نامه خود منت بر من نهند که سررشته این دولت جاوید طراز را بروی کار آورد و آئین

سخن سرائی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنو آئینی بازبان روزگار از سر آغاز سرمایه

سوانح دولت ابدی راهپیما ساخته باشند فرد آسایش کائنات بادا یارب + در سایه چتر دولت اکبرشاه +

راقم شگرف نامه را چنان در سر افتاده که انموذجی از حال آبای قدسی و لختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رساله

جداگانه سرانجام دهد و مایه عبرت دیده وران و دریاب گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن این

کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آرای غیبی چنان گزارش نمود که یکبار روزگار تاب این

ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار بر فراز تحریر شتابد سزاوار وقت آنست که لختی از آن در این اقبال نامه

برگوید و در چند جا بندی گزارده گزیده بندی نگارد بدین نوید قدسی برخی از آن بر نوشت و دلی خالی کرد

از آنجا که نسب سرا شدن از تهیدستی باستخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی ببازار آوردن
و از شوبده مغزی به هنر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نمیخواست که ازان قسطری
برطرازد و افسانه گزاری کند درین بادیهٔ دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری
در نزهتگاه معنوی بکار نیاید مثنوی چو نادانان نه در بند پدر باش + پدر بگذار و فرزند هنر باش +
چو دود از روشنی نبود نشانمند + چه حاصل زانکه آتش را است فرزند + در محاورات روزگار نسب را
به تخمه و نژاد و ذوات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا بعالی و سافل پابند گردانند هشیار آگاه دل
داند که این بدان بازگردد که از آبای پیشانی او یکی بافزونی ثروت ظاهر یا بشناسائی حقیقت چهره دستی
یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته دگرنه عامه که مردم نژاد را از فرزندان آدم صفی
شمرند گفت و گوی داستان گزاران دل نهاده احتمال دیگر را راه ندهند پر ظاهر که در معامله از
دوری راه از پا اندازند و بران گوهر گرامی اعتبار نگیرند بس چه سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه
بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست بازگیرد پسر نوح را از ایزد شناسی بدرجه سود
و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان شعر بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی + که درین
راه فلان ابن فلان چیزی نیست + لیکن بسر نوشت آسمانی در همیان صورت پرست افتاده با طائفه
برآمیخته که نسب را بحسب گزینند تا گزیر لختی ازان برگویده مانده برای آن کرده گستر د شمار ده آبای گرام
داستان درازست چگونه گرامی انفاس را ابنا بایست وقت بفرود شد برخی در لباس ولایت دگرده در
علوم رسمی و طائفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و تنهائی بسر برده اند از و برکا
زمین پیهن وطنگاه این والانژادان بیدار دل بود شیخ موسی نیز چمین جد را در بادی حال بیدگی از خلق رد
واده ترک خانمان نموده غربت گزید و بهمرهی علم و عمل معمورهٔ جهان را بپای عبرت در نوشت در پایه تابعه
قصبهٔ ریل که نزهتگاهی ست از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خدا آگیشان

حقیقت پژوه که خدا اشد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد به تعلق نشتافت بر همان نطع الگنی داده نقاب
گرامی را دار آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی دل را به پیرایش نفس بوقلمون مصروف گردانیدی
فرزندان برنا سعادت آمود پیر دآیین ادبوده خرسندی اشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان
ماه عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند در فتن بر ربای تردد دیدن الوس خویش سفر را درد
با چندی از خویشان در و دستان بصوب هندوستان آمد بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند
و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند شیخ عبد الرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی سوه اولیای بزرگ
سید عبد القادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند بسا کمالات حقیقی فراهم آورده در
گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی جهانیان از راه آورد و ذخیره ها برگرفتی از گرمخوئی و دلجوئی این
بزرگان کار آگاه و از خاک امنگیز شنگاه روزگار خورده آن بگرائی غربت توطن گزید در سال نهصد و پانزدهم
هجری شیخ مبارک از زهشتگاه علم بعین آمد و طلیلسان هستی بر دوش گرفت بر روی هم گیر او چهار سالگی آسمکی
روز افزون ره سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایه سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت
و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بگوی بسیاری از بزرگان
دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش وافر دادی شیخ ترک نژاد
صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سلطان سکندر لودی این شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار
ناگوری پایه والای شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب
سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان از آن بلاد رخت بدین دیار آورده روزگار او در سفر سپری شد
و در حدود ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و با عام نفرت انگیخت و غیر از مادر و والده همه روزگار سپری شد پدر بزرگوار را
همواره عزیمت جهان گردی از خاطر نور آگین بر زدی و دیدن بزرگان سفرهنی در یوزه فیض ایزدی نمودن خواستندی لیکن
آن کدبانوی خاندان عفت رخصت بلندیاد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری

قدس سره پیوستند وشورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را از آغاز آگهی نظر یگانه بنده ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در پژوهش ارادت گزیدن روشنی مینو دبستان یافت که درین نزدیکی پایه برفراز هدایت می برآرند و رهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبید الله نام دارد و گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود و انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزیند خواجه دران هنگام آبله پای عرصه تکاپو بودند و در جستجوی جان آرزوی حقیقت داد و داد داشتند چون وقت کار رسید بدان پایه والا سر فرازی یافت و دین خدا پژوهی از و برگرفت گمنامی را خلوت او فرمودند و در تعینی پیشه او مقرر شد و در سخنان خواجه هر جا که بر روشنی تعبیر پیر و این یگانه روزگار را میخوانند قریب چهل سال در رو با خدا بسر برده در دشت و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار دران مقر ولادت بجندی از خدایان سعادت پذیر و استان حقیقت میگفت و بسا نکات دل افروز بر فراز ظهور می آمد ناگاه آواز آهی بگوش رسید با رفقا آلهی رخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر تکاپوی سخت جستجوی بسیار روشن شد که در خانه کالاو آن بزرگ معنوی عالت گزین است از نور ارادت او زبانی دل بر آسود خاطر هر زه گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت اندوخته نظر اکسیر را افزون و عیاری میگرفتند دران دل که سفر مالک تقدس سوی پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق برآمود و رهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بجوشندلی و فلک الباب رخت هستی بر بستند و دران دلکی نقاد و دو دان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی ازین خاکیان فنائی رو در پوشید و حادثه مالا بد فرقت انداخت پدر بزرگوار با آئین تحمیل و بصوب دریای شور کام همت برداشت همگی بسیچ آن بود که ازان راه چهار دیوار معموره عالم بپیموده آید و از گروها گروه مردم بخشش فیضی برگرفته شود و در احمد آباد و گجرات بوالاسنجار پیر در پیوستند و دانشهای تازه آگهی اندوخت و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد و در آئین مالک و شافعی و ابو حنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصول و فروع ابهام آورند و تکاپوی سخت پایه اجتهاد روی داد اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ بروش ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را با حوط آرایش دادی بدانچه نفس را دشوار آید برگرفتی و از

سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد و نزهتگاه صوت رهنمای ملک حقیقت گشت
با کتب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتاب نظر و تامّل دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض
و شیخ صدر الدین قونوی و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتهای بی اندازه و دا
ورد شهامی العجب و شنی افزود از جلائل نعم آلهی آنکه بملازمت خطیب ابو الفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند
او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و بآموزگاری گوناگون دانش همت برگماشت و مراتب تجرید و بسیاری
غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را تذکار فرمودند و سرابستان حکمت اطراوتی دیگر پدید آمد و زهای
بینش را روان پایه دیگران فزونی شد و مرد خرد و پژوده بسعی فرمانروایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان حکمت شناسائی
را فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا
جلال الدین دوانی ست جناب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را اندوختند و پس از آن در شیراز در
درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشستند و این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانی اند
و لختی در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از
بخت رهنمونی او راکشایشهای غریب روی داد و کتب حکمت را بمغز رسید و مطالب آن را بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف
او بران دلالت کند و محمدت برگویید و هم دران مدینه فیض پذیر بزرگوار را بشیخ عمر تتوی که از کابر اولیای زمانه بود
عادت ملازمت روی داد و آن گوهر شب افروز دستگاه عیار مندی تمام یافته آئین رگ منشی و سترگ دانائی را بطرز
کبرویه تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را اشطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پذیر آمدند و هم دران شهر
مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست و ربودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند و همواره
مستهلک دریای شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن
شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای موصوف نگاه
دل شناسا شده از ان عزیمت باز داشت و بزبان گوهر آمود گزارش نمود که سفر دریا را در بسته اند بصوب دار الخلافه

آگره گام طلب باید زد و اگر آنجا کام برنگشاید قدم بصواب ایران و توران برداشت و هر جا اشارت رود و فرمان در رسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گرداند بدین اشارت همایون غره اردی بهشت سال چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه بمقر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله عما یکره نزول صعودی فرمودند دران معموره دولت بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب خفایای قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن مستی بهشیاری آمده فرمودند که فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک روش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفرگرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل رود داد و بدان مرزبان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمو مقدم این باده شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خونی و کشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس برآیند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانه توکل خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکورست اگرچه وطنگاه ایشان قریه انگ شیراز است از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره یکچندی درین دو جا بسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد آموخته لیکن تلمذ مولانا جلال دوانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزلگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره نشست و شوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را روپوش حال خود گرداند و خواهش را از زبان اثر و ها و شن بر آید زاهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی لختی از آن

پذیرفتی و قدر در بایست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی یکسر فرصتی
نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها بر ساختند و از دوستی خلوتها
آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه
سلطانی چیزی برگیرند و تیولی درخور قرار یابد از انجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایهٔ افزایش
منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان است براری داشت
و اشارهٔ اولیای زمان یاور و مهربانی هواداران روزافزون همواره بآیندگان مجلس و جویندگان آگهی
بیهوده گوئی فرمودی و برخوی تباه مردم سرزنش کردی ظاهرپرستان خویشتن و دست رنج زده گشتی و اندیشهای
ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در سویدای ضمیر نبود و عزیمت معرکه گیری و دکانداری پیرامون خاطر
نگشتی نه در حقیقت سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بیچاره سگالی رسیدگان پرخاشجوی توجه
برگماشتی و با اینمعنی ایزد بیهمال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه
همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی و
چون پنجه رایات جهانبانی جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی
بدبستان آن شناسائی رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک
سال تمیز را میزابها لبریز شده و ره سپاران اندیشه گرائی بزمگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی
نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همو دست چیرگی برگشاد نیکان روزگار بگوشه خمول شدند و سفر ناکامی
پیش گرفتند پدر بزرگوار را از نیروی دل در همان روز عزلت ثبات پائی فرمود از تائید ایزدی بعض همواره دیدگان
فرستاده بمعذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم بنزهتگاه شادی آمدند
و در نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند
قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثرے نماند

و وبای عام سر باری آن و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر هندوستان این تنگدستی
و جانگزائی بود و آن پیر روشن ضمیر در همان زاویهٔ قدسی پای همت افشرده گرد فتوری بران صفوتکده نشست
راقم شگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیر آگهی چنان بر بساط بینش میتافت که شرح آن به کالبد
گفت نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی زمانیان در نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیده دران دیگر
معاضدان سختی روزگار خاندانها بر افگند و گروها گروه مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و
اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخی حال و نشاط درون شان حیرت افزودی و کیمیاگری
و سحر طرازی گمان بردی گاه یک سیر غلهٔ وزنی بهر سیدی و آن را بدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تقسید بدین مردم
قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشهٔ پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه
نمیگرفت و بجز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت
و رخامی ستبرگ چهرهٔ شادمانی برافروخت هیچهٔ رایت شاهنشاهی تو انداخت و جهان را معدلت روز افزون
روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش در میان
شد و بیانهای تازه روی داد و دستها و یدهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل نوید
بیکران برداشتند و خلوتکدهٔ آن نورانی سرشت مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلندش گراند حسدها
افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بر آئین خویش سرگرم بوده راه رسم
نسپردی و بر در بیخواست نشسته راه در بایست فشافتی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا
سپردند بیشتری بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها بر داختی و ساده لوحان روزگار را
بر آغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری تگادو نمودی همگی دست آویز تباه بسیجی اینان سانحهٔ شیخ علائیست
گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق
چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غور نمایند در زمان سلیمخان شیخ علائی نام جوانی آراستگی

ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و دران مقر سعادت نخستین بمناسبت انزوا اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو راز بان بهرزه سرائی واشد و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان دانش فروش و زهر گیاههای نوش نما اند بکین او برخاستند و بر گسیختن پیوند عنصری او هنگامها آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود عقل و نقل را معاضد اینان نیافت در پیشگاه زبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشهٔ تباه خویش راه کوششها سپردند و مسند آرای حکومت دانش منشان روزگار را فراهم آورده و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود و پدر بزرگوار را نیز در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید برخلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمر کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند و در چنین معامله که وجود مهدی از خبر احادست بمحض عناد چندان کوشش نمودند که از کار او سپری شد و برخی بدگوهران آئین شیعه را المکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگرست و پذیرائی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانهٔ زمانه بود و علم را بعمل مقرون داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید روزی در محفل همایون گزارش نمودند که پیش نمازی میر روا نیست که هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامهای پاسبانی به استشهاد آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطهٔ اخوت داشت حقیقت را باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان مهر افزا فرموده تسلی دادند و بر گفت و گوی بدسگالان دلیر تر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف و اشراف چه در مراتب پایهٔ دانش فرمان پذیران چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و اتقیا دوم اشراف آن اعیان است از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن را اور محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بپایهٔ اینان نرسند مانند پلیجیان و هرزه گردان و هر یک را با داد افراه جدا انگاشته اند

تا هنگام نیکوئی چسان سلوک رود و کیفر بدکرداری هرکدام چگونه بود و الحق اگر هر بدکننده ایکسان
مالش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند میر ازین آگاهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت
و از پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر همایون در آورد و این خیره رویان زه
سرا در گو حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا بر گرفته افروزیه حسد ساختند و مثل این پایه رسیا چند بار
بر ملا افتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند
درین کیش هیچ کیشی نه آنچنانست که یک امر خلاف واقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان انتمود با همعنی اگر یکی
از شناسائی در مسئله بخلاف آئین خویشتن تحسین نمایند بسر آن زسند و بکین آن برخیزند و پس از درازی سخن از آن
نکوهش باز به تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایات آلهی بدگورا پیوسته گرد شرمساری بر و نشستی و تشویر
زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی
زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف درمیان آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهار دهم
آلهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا بر آمد و سخنهای غریب روآورد لختی
از ان نویسد و عبرت نامه برگوید اگرچه همواره زنبورخانه حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش
و شبچراغ دوستی بفروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش
یافت لیکن درین هنگام که پایه دانش بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامه مردم گرمی
پذیرفت و پدر بزرگوار بر آئین خویش خوهای نکوهیده بر شمرد و دوستان و نیکخواهان را از ان باز داشتی علمای
زمانه و مشائخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند
و خود را بیچاره هیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود درمیان آوردند که اگر انموذجی و لنشین شهریار عدالت پژوه
گردد کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار کدام حال نکوهیده قرار یابد پا کمال غم و
اندوه شده بکین توزی نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ بر داشتند و بدستان گزاری و حیله اندوزی بسیاری

نزدیکان عتبهٔ همایون را بگفتارهای گریه آلود از راه بردند و بغض بدگوهری را به تعصب دهی فروخته
بشورش در آوردند اگرچه از دیرباز طرز ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت
آمود بازار جوش بدگوهران پراگنده شدی و درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند دورتر شد
و سرآمد حرف سرایان بزم همایون بکین آرائی نشست و تباه سرشتان بی آزرم و دیو نژادان ناپارسا
گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آلهی تشریف برده بودند و من سعادت همراهی داشتم آن
رعونت فروش غرور افزا نیز اندران انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا مستی دانش و شباب
در سر بود از مدرسه بمعامله جاگامی برنداشته در بی صرفه گوییهای او مرا زبان کشودند و سخن را بجائی
رسانیدم که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز بانتقام بیدانشی همت گماشت و آن
گروه گسسته امید را تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از کید اینان فارغ دل و من در مستی آگهی بیخبر نخستین آن
بیدینان دنیاپرست بآئین سالوسان هوشیار بحق گزاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و بر درون
آزمندان غلت خون کرده بسیاری بهیغوله جای نیستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک بسیجی
معامله کیش و دانش و داد را بگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بر دوش
گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیوکیشان دانش ناراست رو و بزرگان دولت
بآن منشی حیله گر یاور باشد و تعصب را روز بازار جای آنست که خاندانها برافتند و ناموسها تمام تباه گردد
درچنین ناهنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام برداشته مانند غزبدی که بدوشیزگی فروشند و غزن برآید و
دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دلکوره گیر و دستداران هواخواه و درست راست گزاران
کنج گزین و هنگامه گشتش سبک و بیان گرم و زبان با یکدیگر انجمن راز گوئی ساختند و بیمان دل آزاری تازه
گردانیدند یکی از دوروپان دهٔ دله و هاروت سیه چال افسون و نیرنگ را که از روباه بازی دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی
خریده بود و بآن گروه ناراست یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری فسانهٔ بیهوشی بر خوانده نیم شبی

فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب بدلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و دردی و شرم
بخلوت کدهٔ مهین برادر شتافت و از طلسمات نیرنگ کاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس مکر و فن
را از جا برد خلاصهٔ سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی آزرمی امروز رقا بو
یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم را شهود و برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص مفتریات بهانهای
شائسته انگیخته همه دانند که این مردم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود
چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمگاری های زبردست نموده خود محرمی در خلوت ایشان داشتم درین
نیم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشتاب رسانیدم مبادا در زشتی و کار از علاج گذرد اکنون رای این است که همین
زمان شیخ را بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشه برید و روزی چند بر کناره باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال
بعرض همایون رسد آن نیکذات را واهمه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجرا گزارش نمود فرمودند
هرچند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و بادشاه عادل سرور دانایان هفت کشور حاضر اگر مشتی
گروه بیدین و دیانت را مستی حسد بی آرام داشته باشد درشت پیمائی بر جای خود است و پرستش را ذمه بسته اند
و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه بر آیند آسیبی نتوانند رسانید و تباه کاری نیارند ساخت
و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین برین است ما نیز بگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی
را بسپاریم و دست از خاک بیهنجی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را
افسانه سرائی و شور انگیزی را سوگواری دانسته دست جرئه برکشاد که کار معامله دیگر است و داستان تصوف
دیگر اگر نمیرید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود باری روزگار ناکامی را نه بینم از پیوند پدر رو عاطفت
ابوت پذیرائی خواهش شدند بفرسوده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در آن تاریک شب این سه تن
پیاده بر آمدند نه راهبری معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بود و خموشی داشت میان
من و برادر که در کار ملک و شغل معامله در آن هنگام از خود دانا تری گمان نداشتیم گفت و گو شد و در پناه جا سخن رفت

هرکرا او پیدا ساخت من ناخن میزدم و هرکرا شمردم او دست بر می فشاند قطعه دشمنان دست کین

بر آورند + دوستی مهربان نمی یابم + بجهان آدمی همی بینم + مردمی درمیان نمیابم + هم بدشمن درون گریزم

ازانک + یاری از دوستان نمی یابم + ناگزیر بهزاران تنگ پوی بخانه یکی از مردم که حقیقت منشی الیقین بود درم

ومن ناشتای صبح وجود زیانکاری عنصری بازار ترکیب را گمانی هم نه در رسیده شدا ورا از دیدن این رن گا

آسوده روزگار دل از جای رفت و از برآمدن پشیمان شد و بر روی ماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون

دران شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندهی سراپای گرفت همین آدم

در من آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و توبدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست

وراه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است برگشته براه

خود رفت و مرا تاب سخن گردانید امید که طیلسان نامیان داشته آید و کار فرو بسته گشوده گردد پدرم آفرین

نموده بدین سخن گردید و برادرم بر همان آئین سر باز زد و بگفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست و از کرانه و

و هاروت منشی این مردم آگهی نداری ازین وادی بگذر سخن در راه بگو با آنکه در بادیه آزمون نه پیموده بود و

سود و زیان خود از مردم برنگرفته بالقای آلهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود که چنان بر نشیمگاه باطن تو

می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاوری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که همپائی نماید چون زمانه

تنگی داشت و خاطر پریشان بصواب و گام برداشته آمد به آبله پائی در گلزارهای لرزخ خرامش میشد و از شگرف کاری

روزگار عبرت می اندوخت و عروه وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جویای خود

انگاشته گامی بدشواری برداشته میشد و نفسی بسخت جانی میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز

بدگوهران و بروی صبح صادق بر در او رسیده شد ازین آگهی گرم خوئی پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین

گردانید و غمهای گوناگون لختی برکناره شد درین آرام کده پس از دو روز آگهی آمد که تفسیده دلان حسد

پردهٔ آزرم برانشته مکنون خاطر خجسته آگین خود را بر ملا انداختند و بآئین پخته کاران و باز صباح امشب

بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملکی و
مالی بی استصواب ایشان صورت نمی‌یابد این خود کار مذهب و ملت ست انجام آن خاص ایشان باز
میگردد در محکمهٔ عدالت باز طلبند و بدانچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چاوشان
شاهنشاهی را برانغالیده بطلب فرستادند چون بحقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها
نمودند و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بیفروغ راستی را درست
اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابو الخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بصد آب و تاب
داستان پنهان شدن را باز نمودند و آن زاجت سخنان با آزرم اندیشیدند از بدایع تائیدات آسمانی
از آن هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار دیده در شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این همه
سخت گیری در کار درویشی گوشه نشینی و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش بهر چه
برای چه میکنند شیخ همواره بسیر میرود و اکنون هم بتماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اید
و منزل را چرا قورق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان
منزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و واهمه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن سر رسید
باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه خجل زده درین خیال افتادند که امروز که پنهان شده اند
چارهٔ این کار باید ساخت و سیه‌درونان تیره رای را باید گماشت تا بهرجا که نشان یابند از هم گذرانند
مبادا از این حال آگهی یافته خود را بعتبهٔ همایون رسانند و هنگامهٔ داد بفروغ دانش خویش بیارایند شیخ
شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند و آشنایان
ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند دست آویزهای رنگین بهم بافتند مردم در اندیشه در افتادند
دوستان زیاوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی میگرفت
و ملازمان و آئین آشنائی بر گردانیدند عقل زبردست واهمه آمد و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایت

نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش و عالم در تگاپو و جستجوست همانا صاحب خانه گرفته می سپارد
اندوهی بو العجب سراپای خاطر گرفت و اندیشهٔ سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای دربار خود اینقدر
دانم که حکایت راستی دارد وگرنه برادر را رها نمیکردند و مردم از گرد خانه بر نمیخاستند اینهمه سختی که بخاطر
میرسید ظاهر آنبا شد هرگاه در زمان ایمنی هرزه سرائی بگوش میرسید و گزیده مردم فریب ده بکمین
برمیخاستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در بیم زار افتد چه دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیر میشد تغیری
در سلوک ظاهر میرفت و توقفی درین کار نمی بود همانا افسانه سازی بدسگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته
است و مردم را برین داشته تا از دید خوی نکوهیده منزل او را نهلیم و او را ازان بار خاطر آورده لختی بحال
آمده بچاره بسیچی رو آوردیم دشوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و در آزرم روزگاری رو نمود برادران
شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و مرا مستشار موتمن اندیشیدند و از خردسالگی چشم پوشیده
عهد بستند که دیگر خلاف رای نشنود چون شام در آمد با دلی هزار بخش و مغزی شوریده و سینهٔ غم اندود
و خاطری گران بار غم ازان غمکدهٔ وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری در خاطر و نه پائی استوار
و نه پناه جائی پیدا و نه زمانه آرمیده ناگاه دران دیولاخ ظلمت آمود برقی بدرخشید و نشاطی چهره
افروخت یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هرچند خانهٔ او تنگ تر از دل دو
دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سروبن باز آمدیم و در انجام کار
در زاویهٔ خمول فکر درو داد و شد و راه بسگالش گام فراخ برداشت چون آسایش جا پدید نیامد و
اطمینان و بناورد و پاسخ آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان و محکم ترین مریدان در همین چند روز
بر تو ظهور انداخت اکنون صلاح دید وقت آنست که ازین شهر پرنفاق که وبال خانهٔ دانش و گزندگاه
کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان درد و دوستان ناپای برجا که پایهٔ وفاداری ایشان
بر باد و بهار است درخت پایداری بر سیل تند زد و بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود

بزینهار خود گیرد و درانجا بحال خدیو روزگار شناسائی بدست افتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید اگر
زینهار یعنی پناه ۱۲
گنجائی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی درمیان آورده شود و استشمامی
ازمزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری وهد باز رجوع بخیر شود و گرنه فراخنای
عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سرشاخی و کنج آشیانی هست دبرات اقامت دائمی بدین مصر نکال
نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمده لختی نور راستی از روزنامچهٔ احوال او
اطراف زمین ۱۲
خوانده میشود و بوی محبتی از و بمشام عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم
باشد که لختی دران جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیا داران کامداری و ثباتی نباشد
جای قرار ۱۲
اینقدر هست که او را آمیزشی و دیگر بدان مردم نیکشود برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه نهاده بدان
فیضی
صوب سرعت نمود و او ازین آگهی شادمانی اندوخت و بکشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و ازانجا که روز
بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پابند پژوهندگان بدگوهر نگردیم در شب
ناامیدی آن تیزدست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رساند و پیام آرامش آورد و همان زمان لباس
فیضی ۱۲
گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف باتاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد
و آرامشی بزرگ مژدهٔ سعادت داده روز بدان سرمنزل آرمیدگی بود و از عربده ناکی روزگار در پناه
که یکبارگی پریشانی سخت تر از انچه روداده بود از آسمان تقدیر فروبارید همانا آن مرد زاد بدر باز طلب
داشتند و از ان باده که دوین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش تر از نخستین گشته
ورق آشنائی یکبارگی در نوردید شبی از آنجا برآمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرده از آنجا
گشته
که درهمسایگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سرآسیمگی سترگ روآورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت
از دشمنان ۱۲
چون دوم بجواب رسید شد بمقصد گاه نامعین گام حسرت برداشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت و تامل بجا آمد
جای غیر مقرره ۱۲
آرامگاهی پدید نیامد ناچاره با دلی پرآشوب و خاطری غم آمود بدان سرمنزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم آن ادبه

آگهی از رفتن نداشتند زمانی این گسسته رشتهٔ توکل آسایش گرفتند و از آن پراگندگی بر کناره شدند
راهی بر در آن که بر آمدن از اینجا بحکم واهمه بود نه بفرمان خرد هر چند گزارش رفت که بوقلمونی احوال او
رهنمونی ست روشن اختلاف اوضاع پرستاران دلیلیست پیدا سودمند نیامد هر چند علامات گرانی
افزایش داشت چارهٔ دیگر بدست نمی آمد چون آن سبکسر کوتاه عقل دراز سودا دید که این قباحت نافهمان
متنبه نمیشوند و خیمهٔ او را خالی نمیسازند روز روشن بی آنکه صلاح گوش زند و حرف آشنائی بر زبان آرد
بسیج نمود و زر بندگان خیمه باز کرده روانه شدند تا سه کس دران صحرا که نزدیک و نخاس آراسته بود نشسته ماندیم و
شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پرده درمیان از هر طرف آشنایان و روی دشمنان
صد رنگ و نادیدگان سخت پیشانی و عهدگزاران ناپایدار در نگاپو و ما در دشت بی پناه بر خاک بیچارگی
نشسته با روزگاری درم و ردی کاری پراگنده بدراز نای اندوه درشدیم بهر حال برخاستن و بجائی گام
برداشتن ناگزیر نمود دران هنگامه بدسگالان را بسپردیم حراست الهی پرده بر چشم مردم فرو هشت
بیاوری پاسبانی ایزدی از ان بیمگاه بر آمده وحشت خانهٔ همراهی و دمسازی همگنان بر سلیگاه نهاده از
نکوهش بیگانگان و خیر باد آشنایان ستمگاره باغچهٔ اتفاق افتاد و پناهی نمود نیروی رفته باز آمد و دل را قوتی
سترگ رو داد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان نافرجام گذارهٔ دارند از تگاپو بستوه آمده زمانی آسایش
گزیده اند با دلی شرحه شرحه و ظاهری پراگنده بیرون شدیم بهر جا که رفته میشد بلای ناگهانی سیاهی میکرد و گرم نا کرده
چاره گرایی با دیهٔ خطرناک میگشتیم تا آنکه دران داد و بیتابی در دار و کورانه باغبانی نشناخت و حال دگرگون گشت
نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل را باز آورد
و از راه نکوئی بخانهٔ خود برده تیمارگی بر نشست اگرچه برادر گرامی ازان نکوهیده حال بیرون نشد و زمان
زمان برنگ او دگرگون شدی لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزودی و آثار دوستی از ناصیهٔ احوال آن لاله گر
برخواندی پدر بزرگوار خود با ایزد بیهال بود بر نطع آگهی خرامش فرمودی نیرنگی تقدیر را تماشا کردی لختی از شب

گذشته بود که خداوندا و پیوسته بدل وهی آمد و زبان پیغاره دراز کرد که با وجود مثل من
دوستی ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده میشد و من از من چرا برگرفته بود دید آنچه بخاطر
میرسد آن برگزیده مرد بود پاسخ گزار دم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان
یکدل دوری جسته آمد که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان برسد لختی بشگفتگی درآمد و گفت اگر
گوشه مرا خوش میکنید اندیشه بکار میرود و نهانخانهای امن انشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد
خواهش او را پذیرفته بمجهول جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفو نگاهی بدست افتاد
ازان سر منزل نامهای حقیقت طراز بسعادت نشان انصاف گزین آشنایان استی اندوز ارسال
یافت و هر یک شناسای حال شده بچاره گری درآمد و اغرق را اطمینان داد و دلیها و کسری
دران آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته
چاره گرایان دلسوز را گرم تر گرداند صبحی آشتی تمام مهر دوراندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار
سخت روآورد و همانا یکی از بزرگان دولت و آق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی داستان طرازی
حاسدان بدگوهر بشورش درشده بی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم
بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت بدکاران
شوریده مغز فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجای آید و چه ناسپاسی که رو میدهد
آن بردبار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گزارش فرمود کرا میگوئی و ازین چه کس میخواهی خواست
دیده یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام برد حضرت برنج گرائی او بر آشفتند و بر زبان آوردند
که همگی اکابر وقت بد سگالی شیخ و جانگزائی او همت بسته اند و خواها درست کرده و زمانی مرا آسایش نمیدهند
و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت داده اند دیده و دانسته تغافل میرود و هر یکی را
از ناسخی فرو مینشانم و تو نادانسته سخن وشی و پا از اندازه بیرون مینهی صباح کس رود و شیخ را حاضر گردانند

وهنگامهٔ علما فراهم آید براه گرامی همان زمان این شورش شنیده شباشب بایلغار خود را رسانید و
بی آگهی مردم باز بآئین پیش بلباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش
در باطن افزود اگرچه بلخچی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار داد گرچها گزارش نموده اند غیب دان
را چگونه بر حال آگهی ست لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد بی آگهی یافتن آن
مردم در آن بیگاه سر آوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیان بدگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامهٔ
پژوهندگان نافرجام دیا و رنا پدید و بار انداز نایافت قلم چوبین اچه یارا که قدری ازان حال گزارد
هرگاه زبان فصیح را الکنی رود و هر این شگافته زبان را کدام نیرد ناگزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه رو
آورده شد و لخچی از شورش شهر و دیدهٔ دشمنان برآسودیم ازانجا که نوازش گیهان خدیو تازگی معلوم
شده بود راهها چنان گرفت که اسپی چند سامان نموده آید وازان خرابه بدان مقر اقبال شتافته شود و بر خرگاه فلانی
که استباز بی برین مهمانست رفته آید باشد که این غوغا فرونشیند و پادشاه دست بخشایش بر کشاید ناگزیر
بآئین بیگانگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسیکالان و دراز تر از افسانهای بیهوده سراپا راه در آمدیم
با خامکاریهای قلاوز و کجرویهای او در نورگاه سحری اتش گاهی سیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا نلغزید اما چندان
داستان هم برخواند که گفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس
قدری آزرده اگر بیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد و درین نزدیکی ده نشان
دارم روزی چند دران خمولگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید و درگردونی نشانده
آنصوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بانجا شدیم ناکتا درزیکه بامید او فرستاده بود
غیبت داشت دران خرابه معمور بیجا فرو شدیم دار وغه را بخواندن نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نوا
نایافته طلب داشته ازانجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب
به یکی از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را ازان

مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنا از انجا می آمد
ره نوردیدیم آن روز قریب سی کروه براهه شتافته بدان عزیمتگاه پیوستیم آن نیکوخصال هم دمیها
بظهور آورد لیکن پیدا شد که در انجا بیرنگی از باطل ستیزان کشت و کار دارد و در چندی گاه بدنصوب
گذاره نماید دست از آن باز داشته بهمنشینی با دلی نژند ره نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره در آمده او را بدو
بدست آورده شد و بختی در آن خاکدان نامرادی خوابگاه فراموشی و بیوسار ناهلی تنگبار کم فتی دم آسایش گرفته
لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خدا آزار و کام گزاران بی آزرم بر زبان رفت همانا که در همسایه
چنین نا راستی آشفته رای شوریده کاری پریشان مغز میباشد ساحت ضمیر داغمی تازه گرفت و سرگردانی
شگرف آورد از انجا که قدم از تنگنای بوی سراز آهنگ شکیبی گوش از بانگ و رای چشم از سنان بیخوابی فرسوده شده
بو العجب دردی دل را فرا گرفت و اگرانبار غمی بپیشگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خانه
نیز به پیدائی جا گام همت بر داشت و روز به بین کشاکش و روی به بستر دهیم هر مان را و ایپن انفاس دانسته و کاری
سپری میشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن کهن نورانی گذشت و بکوشش صاحبخانه بجستجوی سخت او پیدا گشت
و هزاران مژده عافیت آورد ساعت بدان خلوتنگاه رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه
گوناگون مسرت رو داد و نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از اربابیقین نبود اما
سعادت بهره فراوان داشت و گمنامی نیکنامی میسر است در کم مایگی توانگری مینمود و در تنگدستی کشادگی و با
پیرائی برنائی از ناصیه حال او میتابید خلوتی دلگزین بدست افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گرائی
پیش آمد دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و مقصود کشایش یافت خیر سگالان حق بسیج به یاوری خاستند
و کاردانان بخت بیدار بهمدگاری نشستند نخستین بسخنان مهر افزای دستی و گفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان
حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت
رسانیدند بطرز دلکشا و آئین جا لطافت افزا عرضه داشتند و اورنگ نشین اقبال آرا بمقتضای دور

سفر ولی بر مقابر بسیاری از بزرگان رفته فیضها یافته شد اگر همه نوشته آید مردم دروغ پندارند و به بدگمانی گنهگار شوند ۱۲

و قدرشناسی پاسخهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا سر تعلق فرو نیامدی
همراهی نگزیدم و آن پیر نورانی با همین ادروی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازشهای شاهانه پایهٔ والا
یافت و یکبارگی زنبورخانه ناسپاسان جمع شد و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه تقدیس
را آذین بستند و زمانه آیین نیکوان پیش آورد رباعی ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش + راز دل
من چنان مکن فاش که دوش + دیدی چه دراز بود دوشینه شبم + هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش
و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار بعطاف حضرت الهی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت
از ان سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت دران اوبه نورانی چندان بتماشای عالم علوی مشغول
بود که نوبت نگاه کردن بدائع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت برکشاد
هر که بجز نسبت طینی نبوت پیوندهای معنوی بود بهنگامهٔ نوازش اختصاص داده بارکشای راز گشتند
اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل با آسمان پیوسته بود در نطع نیایش گری نیازمندی میرفت
در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را انجمن شد
و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین لختی بآیین ایشان برلخته آید
پدر بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر شریعت نموده با استماع اغانی و نیرنگی برشیم نمیپرداخت و وجد سماعیه
در میان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهرآمود گذشتی
که بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط روائی این کار است سبکسری تلون با خود
دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی کناره گرفتی دوستان از ان باز داشتی همانان
درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر و اپسین نموده انداز درستی نیت و راستی کردار چنین پرسش
فرمودند و دل این پیر ایزدپرست را ربودند دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گلزمین عبور افتاد
و نورها در دل تابید و فیضها رسید اگر سرگذشت آن بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن الاهی آلایند

تا آنکه مرا از زاویهٔ تجرد ببارگاه تعلق بردند و در دولت کشودند و پایهٔ اعتبار و الا یافت حال هوشمندان حرص و رهزدگان حسد کالیوه شد مراد دل بدر آمد و بر پراگندگی اینان خاطر بخشود با ایزد بهال پیمان درست دربست و با خود قرار داد که زبان کاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از رستهٔ خاطر درست کار برخیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دست یافت مرا نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و دم آسایش بر گرفتند پدر بزرگوار باندرزگوئی بر نشست و آزرم سپری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود و در سزای بدکاران اهتمام فرمود و لختی در افشای آن راز سربسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن و نعمت شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش درون را چاره گر شد و صد گره خاطر کشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطولها چون رایات همایون در دار السلطنه لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دو الهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بیست و سوم فروردین ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایهٔ عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی افزودی و دست از همه باز داشته با آواره نویسی روزگار خود و پیرایش نفس ابو الفضل بدایع روزگار گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را مایه برگرفتی و بر کنارهٔ آزادی نشستی و دامن سبکباری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال اخشیجی دگرگونی پذیرفت هر چند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلبداشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پردهٔ سخن میرفت و ولی در گمان بنده راز گردانیده بود ندیش دل فرو خورده و خویشتن را بصد بینائی قدری نگاهداشت به نفس گیرائی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز بکمال آگهی

وعین حضور بیست و چهارم مرداد ماه آلهی هفتدهم ذیقعده هزار و یک رباض قدسی خرامید ند نیر شناسائی
درحجاب شد و دیده عقل ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت دانائی را روزگار سپری
آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و برجهان +
دریای آسمان معانی کشوده بود + بی او یتیم و مرده لند اقربای او + کو آدم قبیله و عیسی ده بود + چنانچه در چهار
خود لختی گذارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دل
خالی سکند و سخن را آبی میدهد و زبان ابدی میکشاید نفس قدسی مرا بابدن عنصری در سال چهار صد و هفتاد
و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند و در شب بست و هفتم دیماه سال چهار صد و هفتاد
و سه جلالی موافق شب یکشنبه هشتم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمه بشری بنزهتگاه دنیا خرامش
شد و در یک سالگی کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف را آورد و دریچه
سواد کشودند و در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمده جواهر معانی را پاسدار و امین شده و پا
بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبی و رسوم زمانی دل مرده و
خواهش رمیده و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتری فهمید پدر بر نمط خویش افسون آگهی میدمید و در هر
مختصری تالیف فرموده بیاد داد و مرا اگرچه هوش افزودی اما از دبستان علم حیزی دلنشین ناید گاه مطلقا
در نیامدی و زمانی اشتباههای پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا بر گوید حجاب الکنی آوردی با تنومندی سخن گزاری
نداشت و دران انجمن بگریه افتادی و به نکوهش خود دبند شدی درین اثنا مرابیکی از مظاهر کوفی علاقه خاطری پدید آمد
و دل از ان کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای مدرسه
گرداند و خاطر سر تاب رمیده را بدانجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند
رباعی در دیر شدم ملاحظه کی دردند + یعنی ز شراب ساغری آوردند + کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد + بردند مرا و دیگری
آوردند + حقائق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که به نظر نه در آمده بود روشن تر از خوانده

نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار
و بباد دادن نقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب کشایش گشت
ده سال دیگر بر داگویهٔ خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد
و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و
رابطهٔ علمی چیزی نمی فهمید آشنایان طبیعت از آنکه دو روز و سه روز سپری میشد و غذا داروی نمی آید و نفس
دانش اندوز به وی میل نمی شد بحیرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ داد که استبعاد از الفت
و عادت برخاسته بیمار را طبیعت او بمعارضهٔ مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد دیو مجلس را شگفت
نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی برد چرا عجب نماید اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از بر گشت
و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحهٔ دل آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد واحضیض بیدانشی بر اوج
شناسائی برخوانند و سخنان بر پیشینیان بیافت و مردم خرد سالی را در یافته سر باز میزدند خاطر
بشوریدگی دل ناآزمودن برجوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابو القاسم بر مطول آوردند آنچه
بر بلاد شیر شگفت و برخی دوستان مسوده کردی در آنجا یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد دست از آن
انگاره باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن یافت بر آوردند و در شناسائی گشادند و در نخستین هنگام
تدریس حاشیهٔ صفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود و مردم از استفاده ناامید ورق
کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری اندک تأملی مبدا و منتهی هر کدام دریافته تا بدان
آن مسودهٔ مربوط نگاشته به بیاض بردم در بین اثنا آن کتاب درست بدید آمد چون مقابله شده دو جا تغیر بالمترادف و
سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود همگنان بشگفت زار افتادند هر چند آن نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن را
افروختی درست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از او لختی بپیوند گرفت و سراسیمگی نخستین روآورد و در آشتگی فنون نوباوهٔ
جوانی شورش افزا و دامن داعیه فراخ و آئینهٔ جهان نمای دانش و بینش در دست وطنطنهٔ جنون تازه بگوش رسیدن گرفت

دوست از همه باز داشتن آویزش نمود دران هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای اورنگ نشین مرا یاد
فرمود و از گوشه خمول برگرفت چنانچه لختی در خواتم دبرخی بتقاریب آورده دنیا فشگری نموده اینجا اندکی را
عیار گرفته و گران سنجی را بازار پدید آمده و زبانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفت دگو یار و داد و چه فرهنگ خست
امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی ست باز دل بپیوند میگسلاند و شورش در باطن پا افشرده و مرغ دل من
نغمه وا ادوند اند + آزاد کنندش که مرغ قفس ست این + نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بازار
سفر و اپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار
امید است که آفرین نفس در رضا مندی صرف گردد و سبکدوش در آرامگاه جاوید رساند و از انجا
که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گزاریست لختی ازان مینویسد و دل را نیرومی بخشد نخست نعمتی که
در خود یافت نژاد بزرگ بود که نژاد منی انگیختن پاکی نیاکان چاره گیر شود و گزین تر اوی علاج شورش
درونی آید چنانچه در دو دار و آتش را آب گرم را به سرو عاشق را بدیدار دوم سعادت روزگار که
امینی زمان هرگاه بزرگان با آستانی معدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیرومی پادشاه صورت و
معنی نازش کنم چه شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا در بهترین خجسته روزگار از مشیمه تقدیر برآورد و ظلال
قدسی سلطنت برمن افتاد چهارم شریف الطرفین زهی لختی گزارش نمود ازان که بانوی دودمان عفت چه بود
مکارم جاهل را فراهم داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش داد و آرزیم را با نیرومی دل یکجا
کرده بود و کردار را گفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم امتداد ملازمت
این و گرامی ذات قدسی حصاری بود از آفتهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث نفسی و آفاقی هفتم بسیاری
و نوشداروی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم بعضی از رزقی خرسندی بحال و هم شوق روز افزون رضا جوئی
والدین یازدهم عاطفت پدر که بیش از حوصله روزگار عنایتهای گوناگون نواختی و به ابوالالبائی دودمان
والا اختصاص داد و قرار از دهم نیازمندی بدرگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق گزین و خرده عیار

چهاردهم توفیق بردوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که بی مذلت خواهش از دامن
هر کیش آمد و دل از بسیاری واسوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی و مرا بر خیالات
پریشان نگذاشتن هفدهم همنشینان سعادت فزا هیزدهم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین
لرزه بنیادها باشد هر آرا هیزلگاه کمال آمد از تیرگی بوالعجب لحظه لحظه شگفتگی نو براندوز دوزمان زمان تجهیز
فروشد نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم بر آمدن از عزلت مبادی من
ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن بصلح کل ببرکات التفات قدسی لختی از گفت بخموشی آمد و برخی
به نیکان هر طائفه آشتی نمود آخر بدان را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع
آگهی نقش همی در ساز د بیست و دوم ارادت خدا آگاه بیست و سوم برگرفتن اعتبار بخشون او رنگ
نشین فرهنگ آرای بی سفارش مردم و تگاپوی من بیست و چهارم برادران فرانش آمو سعادت گزین
رضاجوی نیکوکار از همین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای من شعر دیده قدمی
بر نمیداشت و خود را وقف دلجوئی من کرد و سپهرگی را با مردبودی و نیک اندیشی را دست مزد و در
تصانیف خود چنان بر می سرآید که هرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه میفرماید قصیده
جائیکه از بلندی و پستی سخن رود + از آسمان بلندتر از خاک کمترم + با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش +
در فضل مفتخر بگرامی برادرم + برهان علم و فضل ابوالفضل کز دمش + دارد زمانه مغز معانی معطرم +
صد ساله ره میان من او ست در کمال + ور عمر گر از دو سه سالی فزون ترم + در چشم باغبان نشیع و قدر او
بلند + گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم + ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق
نهصد و پنجاه و چهار هجری ست صحت او را اگر ادام زبان عجم سید لختی درین نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده
و آتشکده را با آب بیان فرونشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را با مردشده تصانیف او که ترازوی
گویائی و بینائی ست و هم غزار مرغان دستان زن مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او

نمایند دیگر شیخ ابو البرکات ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق
شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایهٔ والای آگهی نیندوخته لیکن بهرهٔ فراوان وارد و
در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در نیکذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی
امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او در آبان و هم اسفندارمذ سال چهارم آلهی معاضد و شنبه
بست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت هفتم بلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف
ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سائر اعضا بفرمان خود دارد دیگر شیخ ابو المکارم
ولادت او در شب اورمزد غره اردی بهشت سال چهارم مطابق شب شنبه بست و سوم شوال
نهصد و هفتاد و شش اگرچه بشورش در شد نفس گیرائی پدر بزرگوار او را بجاده درستی و هنجار آورد
بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکرهٔ حکمائی پیشین
میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابو تراب
ولادت او در روز مهر دهم بهمن ماه سال بست و پنجم آلهی موافق جمعه بست و سوم ذی الحجه نهصد و
هشتاد و هشت قمری اگرچه والدهٔ او دیگر ست لیکن سعادت در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر
شیخ ابو حامد ولادت او روز خرداد ششم دی ماه سی هشت آلهی موافق دو شنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم
دیگر شیخ ابو راشد ولادت او در اسفندارمذ پنجم بهمن ماه آلهی سال سی و هشت مطابق دو شنبه غرهٔ جمادی الاولی
سال مذکور این دو نوباوهٔ خاندان سعادت اگرچه از قمار اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن گوهر
از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود بشیر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که از
انفاس گرامی او دولت همنشین نیک روزی گردد تا نکوئیها گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی
بربست و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت و جهانی دراز عمر
گرداناد و بخیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بست پنجم پیوند که خدائی بخاندان آمد زرم شد

دبرد دمان دانش خاندان بینش اعتبار پذیرفت و کاشانهٔ ظاهری را رونقی و نفس گیرای را نهار

پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند بست و ششم گرامی فرزند سعادت افزای روزی

گشت ولادت او در شب رش هیزدهم دی ماه سال شازدهم آلهی موافق شب دوشنبه دوازدهم

شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بعبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است

اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار نیکبختی از

ناصیهٔ او پیداست خدیو والاقدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید بست و هفتم دیدار تیره شب اسپران

سی ام مرداد ماه آلهی سال سی و شش آلهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا

فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی رو آورد و گیتی خداوند آن نوخ نهال سرابستان سعادت را بشوتن

نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد بست و هشتم

دوستی مطالعهٔ کتب اخلاق بست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی

طلبگار بود و صاحبدلان این دو روش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر

در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بمیامن عقیدت گره این کشود و نشین آمد که نفس ناطقه

لطیفه ایست ربانی سوای بدن او راست تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه از بارسا گوهری

شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز داشت و دانش و بینش اندوزی را راهزن نیامد و هم گزند مالی

و جانی و ناموسی تفرقه درین عزیمت نینداخت و رفتار آب کردار جویباری کردستی و یکم بی میلی اعتبارات

دنیا سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنفوان این کتاب آلهی محمدت ایزدیست که بزبان نیرنگی

اقبال روز افزون میسر آمد و سپاس نعمت گزیدگی بزبان قلم میگزارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه ساریست

دگرها گروه دانش را معدن جدپیشگان کارگزار را رهنمونی و هزل سرایان خنده فروش را از نصیبه

خردان را سرمایهٔ نشاط و حیوانان را اسباب رعونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان

زر و سیم آیین مردمی ازان شناسند گوهر بینائی را و انگاه حزم گیای آزادی را زمین پروده صبح سعادت را ازین بهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نها د روش ازو آموزند و دینداران حق پژوه بدیدبانی نامهٔ اعمال عشرت اندوز بازرگانان هر متاع آیین سعود برگیرند و جان نثاران عرصه کند آوری لوحهٔ همت آموزی ازو برخوانند تن گدازان دانش آرا آیین نیکوکاری ازو بردارند اخلاص طرازان سخت آور ازو ذخائر بی منتهی فراهم آورند و آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش گردند مثنوی یکی نامهٔ ساختم پر شگفت + که هر دانشی زو توان برگرفت + چنان گفتم این نامهٔ نغز را + که روشن کند خواندنش مغز را + ازین نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار بر نیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه پورصبار امروز مورد اضداد و عبرت نامهٔ جهانیانست و هنگامهای مهر و کین ازو در شورش ایزد پرستان حقیقت پژوه ابوالوحدة گویند و یگانه بندهٔ داور بیهمال شمارند و کند آوران عرصه دلاوری ابو الهمة نام نهند و از یکتایان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره بابو الفطرة می سراید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسد و در دفاتر عوام که آشوبخانهٔ بی تمیزی ست برخی بپرستاری دنیا نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طائفه از مبهمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند فرد صد داستان بو العجب آمد بروی کار + حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم + لله الحمد که ازین مراتب از تماشای شگرفکاری روزگار بیرون نمی شود و به نکوهندگان و مدحت سرایان از خیرسگالی بیرون نمیرود و زبان و دل بنفرین و آفرین نمی آلاید مثنوی شناسنده گر نیست شوریده مغز + بنهره شناسد ز دینار نغز + هنر باید از مردم گوهری + چو نور از مه و تابش از مشتری + نادر ۱۲

تمام شد هر سه دفتر گرامی مکاتبات علامی

تقریظ و تواریخ سابقه

تقریظ مشتمل بر مضامین رنگین طبعزاد شاعر عدیم النظیر صاحب طبع وقاد منشی کالکا پرشاد موجد

مطلب حمد از خامهٔ هنر دبیر ناتمام و سپاس تمامی نامه را بآن اتمام آز دریا قطرهٔ گنجانم بسبو بمصداق ما لا یدرک کله

لا یترک کله و زان کل جز و بایه مختار نیست وصف علامهٔ روزگار نیست که آز کل شئی یعود الیه حمد را

تضمن دارد و از علمای امتی کانبیا ربنی اسرائیل نعت را التزام آرد اعنی این زمان که فصحای کشور هند

از علوم اسلامیه پاک رفته شد سیما انشا ر و انشا و پارسی زبان متفق اللفظ خیر بادی گفته شد گوکبی چند

که در پایان شب قدر ظلمت زدائی را وسائل اند یکی از آن حضرت مولانا محمد هادی علی مشتری فضائل اند علام

علوم عربیه فهام فنون فارسیه متصرف صرف کامل ناحیه نحو راعامل منطق برهان کلام بلبان حدیث برزبان

تفسیر دربیان شمس بازغه حکمت دراشراق نجوم و تصوف بوحدت طاق مسائل فقه روان رشته اصول دون

مساعی ریاضی جمیله عروس هیئت تشکیله حساب در انگشت قلم هندسه نقطه از رقم صحت طب از اعراض جسمانی

تهذیب اخلاق از اعراض نفسانی معنی و بیان بدیع تیسیدان مناظره وسیع خفیف عروض بسبب وزن و ثقیل قافیه از

پرورش بتاسیس دخیل خامه و زبان در سخن سه زبان فوق تاریخ را تخرجه از عدد عیان تام دلیل شرع مبین تخلص آلله حشیم

یقین در مدرسه نبق طلبه علوم را دل و فراغ تجربهٔ مطالعه شعلهٔ ادراک تا آخر شب چراغ عالم باعمل عامل بی دلیل

سفینه سحر صفا قلب مجلای نفس زکی مستقل ذهن ذکی منتقل در ته خانهٔ فروتنی قدر بلند سقف افراخته بهر لیه سبار و حی

تحمل گران با سنگ ساخته سواد از مطالعه اسفار روشن سویدا از مکاشفه انوار روشن شب زنده دار عابدی

نفس مرده وار زاهدی دوات صوفی به جنبش قلم نقشبندیه بعیش موظف زبان را هردم سبحه گوهر دندان لکف

متصلی نظر بجاعت مژگان هروقت امام صف صبح صادق قسیم بصدق مقابلش خورده شیر با در خون از

اکل حلالش خورده بیت المعمور باطن را از ملهمات غیبی قدسیان در طواف کعبه دل را از فضائل اربعه

مصلا ها باطراف تلخی کام غیر از صبر به زبانی نفشاند و تنگی دل جز بشکر شکر بر کس نگشاد شمع سفر در وطن پروانه خلوت در انجمن بلبلی در آشیان به تیز پری گلی بشاخ از برگ برشی درین آوان فرح صرف اوقات گرامی نمود و از سر نو تحشیهٔ مکاتبات علامی نمود آری هر که حاشیهٔ قدیمه از وی بخشد تجدد بحاشیهٔ قدیمه سزاوار اوست و آنکه از جام سبق بر در تصرف بشرح ملای مکتبی چه دشوار اوست ارواح ثلثه قالب طبع از نفحات جان فزای تشریحش تقویت یافته و موالید سه گانه عالم رسم از فیضان آبای علوم انظارش تربیت یافته دفینهٔ معنی که در بطن قایل بزمین غایب بود از کاوش افکار بشهود آورده اند و نفس مطلبی که در سینهٔ مخاطب مکتوم عدم شده از تناسخ حواشی بوجود آورده اند نظم

مصنف بود گر شیخ ابوالفضل — محشی شد دگر شیخ ابوالفضل
بهر فقره که از معنی لا حل — بهم پیچیده چون زلف مسلسل
نمود از موشگافی آن یگانه — زبان خامه را دندان شانه
کشاید تا گره از زلف پرتاب — سیاهی داشته آن شانه در آب
کشیده شانه و نگسسته یک مو — که آید بر زبان خامهٔ او
پی تدهین آن گیسوی مشکین — کلام چرب گشته عطر نسرین
صریر کلک شد بوی نسیمی — که تا مغز خرد برده شمیمی
آب و تاب آن استاد تردست — گهر ها سفته و در هر تار مو بست
خدایا عمر آن دقاق سازی — مثل چون زلف خوبان در درازی
بکام دوستان در لکهنؤ باد — زیکتایان عالم لکنه آباد

حوصله آرای طبع بزرگ جناب منشی نولکشور در طبع این کتاب اهتمام ابلغ فرمود و از اندازه بیشتر بذل مبلغ فرمود خدایا هر سنگش همرنگ نگین سلیمان باد و هر قالب طبع مانند تخت جم روان باد

[illegible]

له قطعة فی التاریخ

جناب منشی نول کشور رئیس اعظم امیر اکبر	بطبع آورد منشآت شه دیبان وزیر اکبر
برای سال مبارک آن بگفت ابوالفضل چرخ موجد	بطبع تازه بود همایون نمیقه های دبیر اکبر ۱۲۸۰ھ
ایضاً	
منشی عاقل وطباع چو این انشا را	طبع فرمود بآن طرز که آید مطبوع
حسن آن دیدی سال دل موجد گفت	زاده طبع ابوالفضل نماید مطبوع ۱۲۸۰ھ
ایضاً	
ز مصنوعی که گردد عین صانع	نشانی داد نام این ابوالفضل
چو گشته رنگ بست طبع موجد	شده تاریخ آن رنگین ابوالفضل ۱۲۸۰ھ
رباعی	
وز طبع آمد رسائل علامی	با حاشیه جدیده علامه
افزایش نفع آن چنین شد موجد	کا مد همه سال در حساب خامه ۱۲۸۰ھ
قطعه	
سه گانه دفتر نثر ابوالفضل	نجوم فضل را تا بید تثلیث
شده مطبوع آن سنگ فرنگی	که ایمان زبیدش تقلید تثلیث
مناسب نقل کرده کلک موجد	مسیحی سال آن تجوید تثلیث ۱۸۶۳ع

ن جمع رساله ۱۲

ن نور بر عایت جدیده ۱۲

[illegible]

قطعهٔ تاریخ از استاد کامل نسخ و نستعلیق شاعر بلند فکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخه مطبوع بطبع آمده اشرف | بر حسن سواد رقمش محو دلم شد
چون سر گنجینهٔ معنی ست طلسمی | نیرنگ ابوالفضل پی سال رقم شد
۱۲۸۰ھ

ولہ

نثر علامی چو زیب طبع گشت | مشتری با نقد دل شد یکجهان
خامهٔ اشرف دو تاریخش نوشت | دفتر منشور نثر نکته دان
۱۲۸۰ھ ۱۲۸۰ھ

طبع زاد خوشنویس والا تمیز نسخ و نستعلیق سخنگوی نازک خیال منشی امیر الله تسلیم

مجسم لطف حق شد ذات منشی فلک رتبت | که در پرورده فرات اش شمس آمده اظهر
گواه دعای من بس است این نسخهٔ دلکش | که در معنی او اقدس سخن رشک رخ دلبر
ز کلک معجز رقم شیرین جا بهر صفحه و حرفش | برنگ کاغذی باشد که پیچید اندر و شکر
لطافتهای طبع و عروس علم و دانش را | ادا شد تا نشد انداز شاد تزئین و زیور
شد متحمل الشرح هادی راه سخندانی | که تفسیرش بفرق شهر و معنی بود افسر
بوقت طبع ای تسلیم هاتف گفت تاریخش | سراپا نثر علامی شده همسلک با گوهر
۱۸۶۳ع

طبع زاد خوشنویس نامی شکرریز نظم شیرین منشی گوبند پرشاد فضا

بابای منشی عالی همم | کند منعم از بذل محتاج را
که شد حاتم کرست رانگین | همین حاتم عصر باشد همین
فلک پیش قدر رفیعش مدام | نهد بر سر آستانش جبین
کتاب ابوالفضل چون ختم شد | فضا سال طبعش بگفت این چنین
ز هجری و هم عیسوی مصرعی | فصاحت اثر نثر خوب و متین
۱۸۶۴ ۱۲۸۰

طبع زاد شاعر رنگین طبع منشی علی محمد خان متخلص به ولی

طبع شد اکنون بحکم منشی عالیجناب | نثر علامی که از سه دفترش انشای فضل
از پی تاریخ هجری بلبل طبعم ولی | زد نوائی از حروف معجمه مرآت فضل
۱۲۸۰ھ

طبع زاد یکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر حشمت علی حشمت

از وجود طبع این کتاب انفع | منشی نول کشور فهام و ذکی
تاریخ تسجیعش نوشته حشمت | مطبوع سه دفتر ابوالفضل زکی
۱۸۶۳ع

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از شاعر بی نظیر عالی فکر منشی کالکا پرشاد صاحب موجد

چو نام این کتاب و واضعش نیز	کسی پرسد نشانش ده ابوالفضل
شده تفضیل از نامش مبرهن	بود که هر کتاب و مه ابوالفضل
محل بین ست گر چشم سخنگو	بگو بر طاق ابرو نه ابوالفضل
فلک این حرف گرده نقش بر سنگ	زهر مطبوع باشد به ابوالفضل

ع باید دانست که در حساب ابجد زبر و بینات عبارت از حروف ملفوظی است که از حرف ناقص ملحوظ حرف اول الف بیان اصطلاح آن گرفته حرف اول هر حرف ملفوظ است ملفوظی آن گرفته به بینات برگویند	زبرهم بینات ابهر تاریخ به تخمین گفت موجد زه ابوالفضل	ص و باقی را بینات مثلاً از حرف الف تمام آن که لفظ الف است گرفته الا زبر الف بینات شمار نمایند چنانچه از جدول مرقومه ذیل واضح ایست شمار زبر و بینات ۱۲۰۰ تمام

جدول زبر و بینات تاریخ مصرعه زده ابوالفضل

نام حروف	زا	ها	الف	با	واو	الف	لام	فا	ضاد	لام	
زبر	ز	ه	ا	ب	و	ا	ل	ف	ض	ل	۱۴۰۱
بینات	ا	ا	لف	ا	او	لف	ام	ا	اد	ام	۱۲۰۰
اعداد حروف	[illegible]	[illegible]	۱۱۱	[illegible]	[illegible]	۱۱۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

هو الهادی

نثر و نظم اشک که شهد و شکر شیرین ترست
تا برین خوان نعم آید اگر مهمان کسی

کرده اش موجد رقم بعد از کلام این و آن
باشد این شیرینی از بعد طعامش نوشجان

خاتمهٔ طبع سابق نثر نتیجه ابر زبان خامهٔ نغمه بیان زنشک از اوج فکر حضرت مولانا محمد هادی علی اشک مرحوم

خدایا توفیقی که اگر خامهٔ خشک سرو ستی بر رفع نقاب خریده سپاس سزاوار جلوه آرائی بارگاه کبریا نداری بهمین رادمی بجد برآرد که در زمرهٔ سعادت پژوهان حسن آغاز شایستهٔ انجام طرفی از ستوده کرداری بند و دست بدین فوز عظیم شغل آن در اندیشه وهم نا روا فرض کن نگنجد که احسن الکلام ابلغ انتظام بی ترکیب حرف و صوت بصورت تالیفی پیرایهٔ زبان گردیده در پردهٔ الحمد لله رب العالمین تواند گشت ساحت ظهور و سامعه افروز اذهان وحدت ور گردد نظم بصفت توحید دهان نیاشد یارای لب و زبان نباشد لیکن بمقصود عبادت این فاصله با دنیای عادات ویا رب تائیدی که اگر طوطی نطق از دفتر خط و خال و جریدهٔ حسن و جمال سلمای نعت و ستائی بحروف قالبی هم نخیتواند زد و ترکانوائی از نجت برکشد که در رنگ سبز بختان سرخ روی حسن و خار آشیانی بر شاخسار سبز کاری نغمه و بال کشائی در هوای

این شکرستان امید وقتی میسر باشد که از طوطی پس آئینه امر جلیل القدر ترانه صلواة و سلام یاد گرفته
بهمصفیری خوشنوایان شکر مقال و شیرین ادایان فرخنده فال راست آهنگی بر آورده پرده گوشهای
مشتاق را پردهٔ عشاق سازد و نظم مدح ختم رسل که ترانهٔ خدا انجمن نهیداند برحمت کردگار بر جانش
باد و بر آل و جمله یارانش + اما بعد درین عرض نشان که گرد کساد بر روی شاهد و ماه سیمای سخن نشسته
سحاب نا روائی برگرد آفتاب تیغ بسته بر بالش اگر همه نشتر تقی باشد رخت کهنه خود بدان آتش نکند
این شیخ زنار دوش جامه خورشید را و من از تیغ عنکبوت فراگیرد و خریداری شیرین باف بازرچه
تلخ گراهی که خبر پرده بیگانگی نخواند و عیون فاحش دانسته چنین را بر و انداز تا بسکه طوفان بی تمیزی
بالا گرفته و کشتی تباهی اهل کمال را روی ساحل دیدن دشوار افتاده شعر تری آبیاری زمین سنگلاخ
رسانیدن جز آب بسنگ سودن نمیکارند و چون کور سواد دهیا چاه ظلمانی فرو هشته و رسیدن بحرفت
روشن بیانان محال گردیده برای نثر نثره شماری قلم بر کاغذ راندن چگونه ناصواب نگرید بیمودن چند از
شب تا سحر سر بر بالش آرام روز خواب نازیست روشنائی از کوچه تاریک خامه که میجوید
و صبح تا شام زبانها بیاقه دراز و گوشها بهرزه باز دندان بفارسی که گذارد و نگاه و پرواز
علم و فضل که بعذرهای لنگ پای آن ندارند و گرم روان سراپا سوزش و تفسیده لبان نیم دو زرقی
راقدم تا بزانو فرسودن و نفس در گلو سوختن لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن مبتدا و دولت
که معاشیش اندک خفائی وارده پردگیان باغچه و دلالش از روی حیا شوخ چشمی را کاره بسته
بی محابا چهره بر نامحرمان نمیگشایند پیشانی همت بداغ قصور نشانند میانه شعر فروغ
دیده بینش سخن گشت افسوس بر مرگ قدر شناسان خود بروز سیاه + و درین زمانه
کسان بلند بالائی نموده اند ازین شاخ دستها کوتاه + نموده را فشاندست سلاسے
ابوالفضل کافیست که از بهرهای ثلثه اش چون و اخیر سیاسه دیگر ذهن رسائی فهم درستی

میخواهد و عموماً بعض مقامات چنان هم ست که تو در انجا نمی پرد و طایر اوهام تا کنگرهٔ او راکش
نمی رسد بر درس و تدریس نخستین قناعت دارند و هر کرا بامید صدر نشینی بزم انشا خوش افتاد
از دوم تا بشر حی رسید و شهسواری که اسپ در میدان جهانیده آن وادی طی کرد گویا قصب السبق
از میان برد و جان آدم که خود را از حصهٔ سوم گذرانید بکوه بگفتها جوی شیر آورد بل نهر و بان علو فطرت
بر بیستون آسمان رفت و بدین کار نمایان دست بر سر و دوش کشیدن و سلت تاب دادن آغاز
نهاد از ینجاست که خواب در دیده یکسو مرد مها سپند وار بر آتش تمنای خال عارض تا بناک سوخت
و جمال دلاویز بشیری از ان نواهد معنوی تماشاگاه نظارگیان نشد اکثر مشتاقان بنقش بیرون در
از نگارستان و ببوی پیراهن از یوسف بسند کرده و آزمندان بسایهٔ دراز قامت موزون رنگ
نقاب از رخسار گلگون فریفته رای رزین و نظر دوربین ژرف نگاه خرد دستگاه منشی نول کشور
چون هر ورقش را از صنیع نساخان و ظاهر آرایان باطله پیش نیافت قصیر الباع ناشناس هادی
در دبستان سخن ابجد روان ناکرده مثل اشک از چشم جهان افتاده را بقدردانی برداشته اقتضا کرد
که این نامهٔ گرامی از گلکش بلغهٔ تصحیح و امضای توضیح رسیده از طراز طبع جدید یادگار صفحهٔ روزگار
ماند هر چند سرانجام همچو امور و کشایش عقده ها از ناخن افکار آسمان پیوند تیز هوشان که بیشه را در هوا رگ
زنند وابستهٔ اطمینان کلی ست تا بنا آشنایان کند بصر سر و موج خیز گوناگون تشویش که گلیم خود از دریا
برون آوردن نتوانند چه رسد ما ناکه از دست و پا زنی تر آیند و از باد پیمایی حباب آسا
سر واژون در کار آب کنند فاما لطف ایزدی را ناخدای زورق شکستهٔ خود دانسته دست بدعا
که از ورطهٔ ناشناسائی محفوظ دارد و بجنبش ریاح موافق بر کنارهٔ مراد رساند شعر درین دریای
بی پایان درین طوفان شورافزا + دل افگندیم بسم الله مجریها و مرسها + و امثال خواستار
را خضر راه اعدا از نمود و آلی چشم غول را شمع و چراغ دیده و سپیده دم از دم گرگ با ...

نشناخته مشت تباری که نزنم بر لب شعر بکوهستان و هامون برگذشتم + بلند و پست را بکسر نوشتم
دیره متعدد نسخهای معتبر و عتیق منتسب بتنقید مشاهیر اهل تحقیق که سرمایهٔ برخود بالیدگیهای
بالکان بود و بعقربن انگاشته از صندوق برآوردن گوار انداشتند بصد چاچگی
اندوخت و دیده برهر یکی دوخت جوهر تیغ دم چاشنی کردن آشکار و عیار زر هنگام نقد
نمودار شد نگویم عقود منتظم از در رخالی بود و هان خزف ریزها همسلک لآلی بود قطع نظر از
اکتفای غلط برخی درین چمن زار از لاله بدغ و از گل بخار و کثرت غلط خس و برگ ریخته رفتنی و شاخهای
بی اندام پیراستنی سبزهٔ بیگانه برروشنهای حواشی حکم زعفران زار پیدا کرد که تماشاییش
لب از خنده فراهم نیاید گرو بدین تمثال چندان شگفت نیاید حیرت اینست که اصل
را بس پشت انداخته دل بر عکس بندند ناگزیران بفحوای خذ ما صفا چیده آنها با آجیده
خود که از آثار رشحهٔ درتفتیش حسب میسور دوختن و آئینهٔ نظر تا مقدور زدودنست
باجتماع و انفراد هر یکی صرف کارش نمود قلم حل و تنقیح بر نقطه نقطه اش راندهٔ منشه بر
خشخاش نهاده و بد انسنت خویش در تهذیب دفاتر سه گانه لفظاً و معنیً کوشیده و مقاصد عبائر
معرکة الآرا که سرویش از سرآن برنگرفته اند وانموده برقیاس گفت نامه نگار گو آمده باشد
آنرا برده دیگری آورده اختیار دیده وران انصاف مند با قرار اندیشش اگر نا پدید نمایند عزیز الوجود
خود خواهد بود استبعاد را نشاید استغفر الله استغفر الله هرگاه سهو و نسیان دست و گریبان
انسانست بمایهٔ را که در هزار خطایش یک صواب هم غنیمت توان شمرد چگونه اینحرف
کجا رسید نفس از بخت و اتفاق ست و نارسائی از لوازم فکر کوتاه چها که در مزلات الاقدام
پایش از پیش نرفته باشد و در خار زار هارلیش نگردیده لاجرم اعتراف نادانی را شفیع خود آورده
عیب پوشی و دستگیری از مکارم بالا دستان که در گذر از عثرات و زلات کهتران

جز و لاینفک این بنیک محضران ست در غیبت ده انگشت بدهان گرفته آرزو وارد مثنوی

ذهن قاصر بغور آن پرداخت / قدر امکان خویش منفعل ساخت
ایمنی از خطاش اصلا نیست / ادعای صواب حاشا نیست
که نیم در عداد اهل هنر / بوده ام ذره بل از آن کمتر
لغزدم پا اگر عجب نبود / در ورآیم بسر عجب نبود
چون بیابند اهل بینائی / خللی از ره ناشناسائی
بو که بر حال من ببخشایند / مورد طعنها نفرمایند

غرض بعد اینهمه در یکهزار دو صد و هفتاد و نه از هجرت بر صمع رتی خطاط سیمکار زرین نگار نقود و دز یوت را نقاد منشی کالکا پرشاد موجد جاده طرازی مضمون آفرین سخن پردازی ناظم نازک نکته سنج ماهر که کلکش چیرهای کاغذین جامه را بفریاد بینوائی رسیده لباس زرتار پوشاند و این ماشطهٔ غالیه سای زلف عنبرین مویان لفظ و معنی را شانه‌ئیست که در خط و خال سیه‌زان املا نقطه سر و بی بغلط نه نهد طبعش آغاز گردید علاوهٔ آن نقش اول که از کاغذ پس تصحیح بر سنگ رود همیدون ثانیه که اختیار درستی و صحت را منطبع شود از نظر دقیقه‌یاب کیاست ایاب عمدهٔ اولی الابصار زبدهٔ ادبای هوشیار مجمع فضائل منبع فواضل مولوی محمد مظهر علی که هزار مرتبه از من هیچمدان نابلد کوچه علم و ادب افضل هستند گذشته قابل اعتبار و بنده نعم الوفاق محل مزید اعتماد شد درین وقت دل و زبان باصرار و اعلان تاریخ آن برسم یادگار از مبدء فیاض درخواست نازم بسیار بخششی را خود را که بمقتضای جود عمیم هیچ مسئلتی رد نکرده هر یکی را جدا جدا از عطای بیدریغ نواخت

قطعهٔ تاریخ طبع سابق

[illegible] خالق لوح و قلم / [illegible] ...سک و بهتر متین	شکر صد شکر حق بی نیاز / شیخ ابو الفضل حقیقت طراز
[illegible] گشت درین روزگار	یافته نوع دگر برگ و ساز
[illegible] بسکه از بدر رسیده باد داده است	نامی از نام همان سرفراز
[illegible] تاریخ ازان گفت اشک ۱۲	طبع گردید ابو الفضل باز ۱۲۷۹

قطعه دیگر تاریخ طبع سابق

[illegible] نوال کشور امر دز	پرست از در مقصود دامن تعلا مفلس ۱۲
[illegible] چه ابو الفضل طبع فرمود	صحیح و منجل و آراسته زسر تا پاش
[illegible] سعی و کوشش بسیار	دمی ز راه رهی ها نماند پای تلاش
[illegible] تصحیح مشورت بکتاب	بروز و شب همه با فکر بود که گنگاش مشورت ۱۲
[illegible] ایثار گوهر منثور	برند جوهریان تا بصورت یغماش
[illegible] کلک بادی شفت	سواد طبع شده اینک ابر گوهر پاش ۱۲۷۹ هـ

[illegible] برکشید و گذشت الف و مائتین در ثمانین هجری بحول الله اختتام
[illegible] رانقویم پارانگاشته از چاشنه خواری دله و شوق نمایان دانموده
[illegible] پیش او دراز کرد از انجا که همواره خسرو فیض مالامال ست
[illegible] ضیت مثال دامان حرص پر کرد و دگر باره دگوهر درد داشتین بها د قطعه

[illegible] جوهر شناس الله میدانند	که انشای ابو الفضل ست نادر نامه نامی
[illegible] های اعلام ست صد ها در ظهر حیرت	درین دریای بی لنگر فراوان لجه طامی
[illegible] درین هنگام منحل گشت اعضائش	چو گردید از برای فکر تا ئید خدا حامی

بطبع نو در آمد بهر تاریخش رقم کردم	که حل دیده وشد مطبوع جانها ۱۲۸۰

قطعهٔ دیگر تاریخ طبع سابق

مبارک ای هنرمندان که امروز
مکاتیب ابو الفضل مبارک
زهی مجموعهٔ فرهنگ و دانش
اگر از وی تعلق یافت رنگی
عبارتش بصورت رهنمونیست
تصرف انشا که از وی میتوان شد
رقم کردم پی تاریخ طبعش

مهیا سر مهٔ اهل نظر شد
بطبع بار دیگر نامور شد
که در عالم ز مقبولی سمر شد
تجرد نیز بر آب دگر شد
اشاراتش بمعنی راهبر شد
ز اخلاق حسن هم باخبر شد
حقایق نامهٔ نقش حجر شد ۱۲۸۰

امید که برسانیدن نسیم روح افزایش از مشرق تا مغرب و وزش صبای سکبیز گرانبار شمائل باس و مشام را گرد و صیت شهیر نسیم قوافل انفس و آفاق را بلا نگی آورد از مقبول برای محافل اشتیاق نغمه‌ای حب که

براهل ابصار منظور باد	الهی ازان چشم بد دور باشد

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از زبدهٔ ارباب سخن مولوی محمد احسن از اقربای حضرت سعی اول

مبارک طبع انشای ابو الفضل آنکه در عالم
پس تصحیح کامل کرد حل لفظ و معنی را
برای سال طبعش زد رقم کلک من احسن

نسخهٔ دستاویز مغلقش باهر کشاید مجمع
جناب مولوی هادی ... افضل
بود مطبوع دلها طبع مکتوبات علامی ۱۲۸۰

خاتمة الطبع ـ بحمد الله که هر سه دفتر ابو الفضل محشی مع خواتم و تقاریظ سابقه بطور یادگار زینت طبع
در مطبع نامی منشی نول کشور واقع لکهنو بعالی جناب منشی پراگ نراین صاحب
دام اقباله مالک مطبع موصوف ماه مارچ ۱۹۱۱ مطابق سنه ۱۳۲۹ هجری زیب و زینت یافت

کتب لغاتی که در ... ازانها نقل از الفت

رمز	نام کتاب
ق	قاموس
ص	صراح
ب	برهان قاطع
ک	کشف اللغات
مو	مؤید الفضلا
مدار	مدار الافاضل
م	منتخب اللغات
بهار	بهار عجم
ش	شرح مطبوع
قد	مولوی قدرت الصمد
ع	مولوی ... علی

گهی پ

زبهر خلق

ودی برشته

چون کار بسا

یا فتحرو